



بهار عشق

از مهد پنهان قاشم

مجموعه داستان‌های کوتاه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعثت بدون وحی

نویسنده:

حشمت‌الله قنبری همدانی

ناشر چاپی:

سازمان تبلیغات اسلامی، شرکت چاپ و نشر بین الملل

فهرست

۵	فهرست
۱۴	بعثت بدون وحی
۱۴	مشخصات کتاب
۱۴	پیشگفتار
۱۴	مقدمه
۱۶	تصمیم بزرگ
۱۶	اشاره
۱۶	ورود یزید به قصر حکومتی
۱۷	امواج فتنه
۱۷	نامه به ولید
۱۸	مشاورت ولید و مروان
۱۸	احضار امام
۱۸	حضور امام در قصر حکومتی
۱۹	گفت و گوی امام و مروان
۲۰	شب هجرت و وداع
۲۰	گفت و گوی امام و محمد بن حنفیه
۲۱	وصیتنامه‌ی امام به محمد بن حنفیه
۲۲	حرکت کاروان حسینی از مدینه
۲۳	مکه
۲۳	ورود به مکه
۲۳	استقرار عبدالله بن زبیر در مسجدالحرام
۲۴	وجه اشتراک عبدالله و حکومت
۲۴	ملاقات عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر با امام

۲۵	پاسخ امام به عبدالله بن عمر
۲۶	اوضاع کوفه
۲۶	نامه‌های بزرگان کوفه به امام
۲۷	نامه امام به بزرگان کوفه و اعزام مسلم بن عقیل
۲۸	نامه امام به بزرگان بصره
۲۸	انفعال یزید
۲۸	اتفاقات بصره
۲۹	نامه یزدی بن مسعود به امام
۳۰	ماجرای مسلم بن عقیل
۳۰	اشاره
۳۰	ورود مسلم به کوفه
۳۱	نامه مسلم به امام
۳۱	گزارش جاسوسان شام از شرایط کوفه به یزید
۳۱	عزل نعمان بن بشیر و انتصاب عبیدالله بن زیاد به حکومت کوفه
۳۲	ورود عبیدالله به کوفه
۳۲	سیاست تطمیع و تهدید
۳۲	تغییر شرایط کوفه
۳۳	عبادت عبیدالله از هانی بن عروه و شریک بن اعور
۳۳	توطئه بر علیه هانی
۳۴	تشدید خشونت
۳۵	محاصره قصر حکومتی توسط مسلم و کوفیان
۳۵	غربت مسلم
۳۶	محاصره خانه طوعه
۳۶	دستگیری و اسارت مسلم

۳۷	اقتدار مسلم
۳۸	شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه
۳۸	به سوی عراق
۳۸	مکه در محاصره
۳۸	تبدیل حج به عمره، و خطبه‌ی امام
۳۹	اضطراب و پریشانی بزرگان مدنی و مکی
۴۰	خروج امام از مکه
۴۰	تنعیم
۴۰	صفاح
۴۱	عقیق
۴۱	ذات عرق
۴۱	بطن الرمه
۴۲	خزیمیه
۴۲	زرود، سعادت زهیر بن القین
۴۲	خبر شهادت مسلم
۴۳	سوگواری بر مسلم
۴۴	زباله، خبر شهادت عبدالله بن یقطر
۴۴	بطن العقبه
۴۵	شراف
۴۵	مشاهده طلایه داران بنی امیه
۴۵	ذو حسم باران سخاوت
۴۶	نماز پرچم هدایت حسینی
۴۶	سختگیری حر
۴۷	حر و اضطراب آفرینی

- ۴۷ اندرز امام به حر
- ۴۷ البیضه
- ۴۸ عذیب الیهجانات، حضور نافع بن هلال و طرماع بن عدی
- ۴۹ پیشنهاد طرماع بن عدی
- ۴۹ قصر بنی مقاتل و ملاقات امام با عبیدالله بن حر
- ۵۰ نامه عبیدالله به امام
- ۵۰ در کربلا
- ۵۰ نینوا
- ۵۰ اجبار امام برای ماندن در کربلا
- ۵۱ مناجات امام و دلتنگی ام کلثوم
- ۵۱ اعزام عمر بن سعد به کربلا
- ۵۲ نامه امام به بزرگان کوفه
- ۵۲ نامه امام به محمد بن حنفیه
- ۵۳ فرستادگان نمایندگان عمر بن سعد به سوی امام
- ۵۳ نامه عمر بن سعد به ابن زیاد
- ۵۴ پاسخ عبیدالله به نامه عمر بن سعد
- ۵۴ بسیج مردم و امکانات کوفه
- ۵۴ حرکت عبیدالله به سوی نخيله
- ۵۵ نفاق شیبث بن ربیع
- ۵۶ گریختن از حسین و پشت کردن به سعادت
- ۵۶ ششم محرم الحرام
- ۵۷ روز هفتم و تحریم آب
- ۵۷ روز هشتم محرم الحرام
- ۵۸ گفت و گوی یزید بن حصین با عمر بن سعد

- ۵۸ دعوت امام از عمر بن سعد
- ۵۸ نامه عمر بن سعد به عبیدالله بن زیاد
- ۵۹ پاسخ عبیدالله به عمر بن سعد
- ۵۹ نهم محرم الحرام
- ۵۹ شب دهم
- ۵۹ تنگ شدن حلقه‌ی محاصره
- ۶۰ آماده باش سپاه اموی
- ۶۱ مشعر الحرام محرم
- ۶۱ میقات عشق بازان
- ۶۲ پرسش ماهتاب و تجلای آفتاب
- ۶۳ شادابی و شجاعت
- ۶۳ گفت و گوی امام و زینب کبری
- ۶۴ رویای صادق
- ۶۵ بزرگترین روز حماسه و فاجعه
- ۶۵ طلوع عاشورا
- ۶۶ تعداد یاران امام
- ۶۶ آرایش نظامی
- ۶۶ دعوت به یکتاپرستی
- ۶۸ مستجاب شدن نفرین امام
- ۶۹ احتجاج اصحاب امام با سپاه بنی امیه
- ۶۹ رسیدن به قله‌ی آزادگی
- ۷۰ اتمام حجت و استیضاح سران و سربازان سپاه کوفه
- ۷۱ اندوه دل و نفرین امام
- ۷۲ گفت و گوی امام با عمر بن سعد

۷۲	نصیحت امام به سپاه کوفه
۷۳	درخشش ستاره‌ی حریت
۷۳	آغاز جنگ
۷۴	حماسه‌ی اصحاب
۷۴	عبدالله بن عمیر
۷۵	ابوالشعشاء یزید بن زیاد
۷۵	بریر بن خضیر
۷۵	زهیر بن قین
۷۶	شکوه عشق ورزی
۷۶	حر بن یزید
۷۶	وهب بن عبدالله الکلبی
۷۷	مسلم بن عوسجه
۷۸	برافروختن شعله‌های قساوت
۷۸	نماز عشق
۷۹	سعید بن عبدالله جعفی
۷۹	عابس بن ابی شیبب
۷۹	شهدای خاندان رسالت
۸۰	عبدالله بن مسلم
۸۱	محمد بن مسلم و عبدالرحمن بن عقیل
۸۱	قاسم بن الحسن
۸۱	ابوبکر بن الحسن
۸۲	برادران عباس
۸۲	غروب ماه بنی‌هاشم سقا
۸۳	انکسار امام و اضطراب خیمه‌ها

۸۴	حماسه علی اصغر
۸۴	تنهایی امام
۸۵	وداع امام حسین
۸۵	دل دریایی سکینه
۸۶	تهاجم به اردوگاه کفر
۸۶	نکوهش دنیاطلبی
۸۷	آخرین وداع
۸۷	هجوم ناجوانمردی
۸۸	شکوه نیایش
۸۸	پرواز تا ملکوت
۸۹	فریاد هستی یا حسین
۹۰	تعداد شهدای کربلا
۹۰	غارت و چپاول
۹۱	سقوط دیانت و عاطفه و دروغ پردازی
۹۲	تکمیل شقاوت
۹۲	طلوغ در غروب
۹۳	با کاروان آزادگان کربلا
۹۳	آغاز رسالت پیامبران عاشورا
۹۴	شکوه زینب
۹۴	دفن بدنهای مطهر شهدا
۹۵	کوفه در انتظار
۹۵	سخن نیزه دار و زینب
۹۶	تلوت قرآن بر فراز نیزه
۹۶	افشاگری خاندان رسالت

- ۹۷ خطابه زینب
- ۹۸ خطابه فاطمه صغری
- ۱۰۰ خطابه ام کلثوم
- ۱۰۱ خطابه حضرت زین العابدین
- ۱۰۲ انقلاب آزادگان، انفعال بنی امیه
- ۱۰۲ مجلس شکست
- ۱۰۲ تحقیر عبدالله بن زیاد
- ۱۰۳ شکوه حضرت زین العابدین و زینب
- ۱۰۴ خروش عبدالله بن عقیف
- ۱۰۴ از کوفه تا شام
- ۱۰۴ عبدالله، زحر بن قیس
- ۱۰۵ تکریت
- ۱۰۵ مشهد النقطه
- ۱۰۶ نخله، نوحه گری جنیان
- ۱۰۶ عین الورد، دعوات
- ۱۰۶ حلب
- ۱۰۷ قنسرین
- ۱۰۷ شیرز
- ۱۰۷ جوانمردان سیبور
- ۱۰۷ حماة و حمص
- ۱۰۸ بعلبک
- ۱۰۸ شام کانون ظلم و فساد و خیانت
- ۱۰۸ اشاره
- ۱۰۹ گزارش سهل ساعدی

۱۰۹	فربیکاری یزید
۱۱۰	آیت تحمیق
۱۱۰	در مجلس یزید
۱۱۱	احتجاج حضرت زین العابدین به یزید
۱۱۲	جسارت پیرمرد شامی به زینب
۱۱۲	انتقاد تند ابوبرزه‌ی اسلمی
۱۱۳	سخنان انتقادی، ایمان فرستاده‌ی روم
۱۱۳	استیضاح بنی امیه از سوی عالم یهودی
۱۱۴	خطبه زینب کبری
۱۱۶	امام باقر در مجلس یزید
۱۱۶	افشاگری امام سجاد
۱۱۸	مراسم سوگواری رسمی در شام
۱۱۸	درماندگی دربار یزید
۱۲۰	پاورقی

بعثت بدون وحی

مشخصات کتاب

- سرشناسه: قنبری همدانی حشمت‌الله ۱۳۴۰ -
عنوان و نام پدیدآور: بعثت بدون وحی تالیف حشمت‌الله قنبری همدانی
مشخصات نشر: تهران سازمان تبلیغات اسلامی شرکت چاپ و نشر بین‌الملل ۱۳۸۲.
مشخصات ظاهری: ۳۲۳ ص.
شابک: ۱۶۰۰۰ ریال؛ ۱۶۰۰۰ ریال (چاپ دوم)؛ ۳۰۰۰۰ ریال: چاپ چهارم: ۲-۱۵۰-۳۰۴-۹۶۴-۹۷۸
یادداشت: چاپ دوم: زمستان ۱۳۸۲.
یادداشت: چاپ چهارم: تابستان ۱۳۸۶.
یادداشت: عنوان دیگر: بعثت بدون وحی از مدینه تا شام
یادداشت: کتابنامه: ص [۳۱۹] - ۳۲۳؛ همچنین به صورت زیرنویس
یادداشت: نمایه.
عنوان دیگر: بعثت بدون وحی از مدینه تا شام
موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم ۴- ۶۱ ق.
موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق.
شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی. شرکت چاپ و نشر بین‌الملل
رده بندی کنگره: BP۴۱/۵/ق۸۷ب۷
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴
شماره کتابشناسی ملی: م ۸۲-۳۴۳۵۵

پیشگفتار

فاطمه جان علی و نبیره کس که باور کند عشق در کوی تو جستن و صداقت از مسیر خانه‌ی تو دیدنی و محبت از گلستان تو شگفتنی است، بر هر خار و خاراسنگ می‌زند تا جذبه‌ای از نور و فیض اشارت‌های تو را دریابد. این غبار بی‌نشان می‌خواست در مصیبت‌هایی که نمی‌شناخت تنها از دور دست‌های دور با تو همراه باشد، یا می‌خواست بی‌تو نباشد. اگر چه ندانستم و نه می‌توانستم در این سفر بی‌پایان مردان مرد خاندان تو را همراهی کنم. اما اشک سرد را در غم خانه‌ی زینب تو تجربه کردم؛ همه‌ی اشک‌های مردم و دردهای دلم را پذیرا باش، و این چند روزی را که از سر لطف به کوی حسینت نشان‌دیم با دست احسانت پذیرا باش و کاستی‌های دل و فکر و قلمم را به عفو کریمت ببخشا. [صفحه ۱۵]

مقدمه

حسین منی و انا من حسینصدها سال می‌گذرد و در هر کوی و برزن و از هر مجلس و محفل عام و خاص، نغمه‌ی دل‌آرای نبوی (ص) که در وصف حسینش سروده بود گوش جانها صفا پیدا می‌کند و دلها در می‌یابند که چون حسین از نسب و نبوت خاتم

الانبیایی برآمد. چنان چون او شد که درخت رسالتش از شاخسار ابی عبدالله به ثمر نشست. اما این کلام موزون و نغمه‌ی آهنگین، نه تنها، گستره‌ای به پهناوری اندیشه‌ی بندگان دارد بلکه فرزند فاطمه (س) در افقی هم زاویه با نبوت احمدیه (ص)، بالاتر از رسالت رسولان و نبوت انبیاء، بار آخرین وحی و محتوای آخرین کتاب را بر دوشهای عرشی و سینه‌ی آسمانی خود دارد! حتم این است که خاتم سفراء جز وحی نمی‌گوید و هر آنچه به میراث اهالی ایمان می‌گذارد جز عطیه‌ای توحیدی و هدایتی عرشی نیست؛ پس باید حسین او را مکانتی باشد که رسالت از سرچشمه‌ی او سیراب و نبوت از او جاودانه گردد. روزی که پیامبر رحمت در صحرای تفتیده و پهناور رابغ، خم غدیر را از شراب و حیانی ولایت علی (ع) سیراب کرد. بسیاری از اصحاب خدعه و نیرنگ‌بازان برنامه‌دار متبسم بودند که چگونه با غروب غدیر کافران مأیوس و نعمت تمام و دین آخرین فرستاده کامل و اسلام ناب محمد (ص) آیین پذیرفته‌ی الهی می‌گردد؟ حال آنکه هم سر نیزه‌ها آشکار بود و هم شمشیرها می‌درخشید و هم هیزمها مستعد شعله‌وری بود؟! این نادانسته‌ها و ابهامات نه برای نبی (ص) بود، نه از برای ولی و وصی (ع)، که آنها نیک [صفحه ۱۶] می‌دانستند، جوشش و گرمی شراب ظهور غدیر را در جام بی‌لیاقتی و نیازدگی اهالی ناسوت سزاوار مباد. بلکه لاهوتیان خاک را مهر کربلایی باید تا ابدیت آیین احمد و عدل علی شاید. با رحلت تلخ حضرت رسالت پناه، پنداشتند غدیر پژمردنی است، پس آتش به ساقه‌ها انداختند و با ضربت تیغ پهلوی شکستند تا استقامت ستون غدیر بشکند و در شراره‌ی شعله‌ها، نسیم امید از گلستان ولایت و نبوت کبود و خاکستری گردد. اگر چه بیراهه مطلوب دلدادگان دنیا شد، اما راه خدا همچنان رهروان خود را داشت تا چهل و نه خزان از آن زمستان سرد و غروب دلگیر رسول هدایت (ص) گذشت، شهر و صحرا، دشتهای خشک و باغ گلها، رودخانه‌ها و کوهها سالیانی بود که یاد راه و رسم نبوی (ص) و علوی (ع) را آشنا نبودند، آن چنان که گویی نه راهی بود و نه سالک راهی و تمام آنچه در سالهای آغازین اسلام گذشته خیالی رخت بر بسته بود. از آن همه خوندل و از آن همه شهامت جز یاسی فرون و هراسی بنیان‌کن نمانده بود. پیامبر (ص) با دندانهای شکسته علی (ع)، با استخوان در گلو مانده، فاطمه (س) با دستی بر پهلوی و بازو، مجتبی (ع) با دلی پر خون در قاب عشق و هدایت و نهضت اصلاحگری پیامبران تنها بر طاقچه خانه بزرگ بنی‌هاشم مانده بود و همگی در انتظار بعثتی بدون وحی از سوی مردی بودند که خداوند او را اذن داده بود تا حقایق الهی را ابدی ساخته و مفاهیم آسمانی را عینیت بخشاید. ماه رجب سال ۶۰ حسین بن علی (ع) دریافت که گاه اصلاح‌طلبی و بازگرداندن اهالی طاغوت زده‌ی اسلام به راه و روش خاتم رسولان و امیرمؤمنان است. همه چیز در هم کوبیده شده بود و نشانی از طریق سعادت رسالت پایانی نمانده بود. او مدینه را به سوی مکه و مکه را از میقات جحفه و در کنار غدیر به مقصد مقصود خدا بال گشود تا کربلا بیافریند و با تلاوت قرآن بر فراز نیزه، بی‌زوال بودن آیین محمد (ص) و یأس اصحاب شیطان را اثبات کند. او با زینبش بر همان صراطی گام نهاد که پیامبر و خدیجه، علی و فاطمه بنیانش نهاد و بهایش پرداخته بودند. برآستی چه راه سختی! هر جانی را فرسوده می‌کرد، گویی قامت افراشتن حسین در عاشورای سال ۶۱ آن چنان از مظروف رسالت پیامبر پر بود که قامت صبر بزرگان را می‌شکست. اما چون غروب دهم محرم الحرام رسید، همه دانستند که خورشید بی‌غروب آل محمد (ص) همانی است که بر نیزه طلوع کرده و هیچ ابرو حجاب و توطئه‌ای توان مخفی کردن آن را ندارد. همه پی بردند که با قربانی شدن حسین (ع)، خداوند رسالت محمد (ص) را در صحرای کربلا غدیری کرد تا امید در کفر بمیرد و حجت بر بندگان تمام شود که حجت خاتمه نعمت است و دین کمال یابد که وطلایت نور و گرمای هدایت است و رضایت خداوند از گودال قتلگاه تا چوبه‌ی [صفحه ۱۷] محمل، از کوفه‌ی بی‌صفا تا شام پرجفا با بندگان باشد که با حسین دلدادگی دارند. و چنین اراده فرمود که کربلا غدیر حسین (ع) و عاشورا تجلا و ظهور بعثت پایانی رسول خدا (ع) از حماسه‌ی بی‌نقص حسین بن علی (ع) باشد. برایم سفر سخت و پر اندوهی بود، چه آن روزی که در سیمای قرآن هفته‌ها در همراهی با کاروان حسینی منزل به منزل شهریاری ضیاء آذری به خاکستر نشینی ابی عبدالله می‌انجامید، و چه آن زمان که کاخ مرتضی دوست خراسانی با ناله‌های زینب به ویرانی می‌نشست تا در همراهی با خرابه‌نشینان آل محمد (ص) همراه گردد و اعتبار

یابد. راه پر رنجی بود که در پی‌موندنش پای احساس و انس مهدیه ساوجی از خار مغیلان مسیر راه کوفه در هم می‌شکست و مسیر پر المی بود که یعقوب‌زاده‌ی ما همانند یعقوب در هجر اسماعیل کاروان توحیدی حسین ضیاء دیدگانش در امواج خروشان اشکها به خاموشی می‌گرایید و اندوه خانهای بود که منصور را بی‌پا و سر از مرز وحدت می‌رانید. و هر آن کس که از دور و نزدیک در مسیر راه این کاروان بود، بیدلانه در مرگ غیرت می‌سوخت و در آیینی کربلا شرف، عظمت، اقتدار، حزن، اندوه، و آیین ناب محمد (ص) را جست و جو می‌کرد. دستهایشان بر غبار کوی کاروانیان خسته حسین (ع) باد. حشمت‌الله قنبری همدانی [صفحه ۱۹]

تصمیم بزرگ

اشاره

ای مردم! معاویه بنده‌ای از بندگان خدا بود که خدا او را نعمت داد و آنگاه جان او را گرفت، او بمراتب از آیندگان بهتر و از پیشینیان پایین‌تر بود، من قصد ندارم پدرم را از صفات زشت تزکیه کنم چون خداوند به احوال او داناتر است؛ اگر او را بیامرزد با رحمتش با او رفتار کرده؛ و اگر وی را کیفر دهد به علت گناهانش خواهد بود. من اکنون پس از پدرم زمان امور مسلمین را در دست گرفته‌ام و اراده‌ی خداوند به هر چه تعلق گیرد همان خواهد شد، اگر پدرم معاویه شما را به جنگ در دریاها گسیل داشت، بدانید که من چنین کاری نخواهم کرد، و اگر او شما را در زمستان به سرزمین روم برای جنگ با دشمن فرستاد، چنین چیزی از من مشاهده نخواهید کرد، و اگر پدرم هر سال سه مرتبه به شما اکرام می‌کرد و شما را از مال دنیا بهره‌مند می‌ساخت، من تمامی آن اکرامها را یکجا دربارهی شما انجام خواهم داد. [۱] یزید بن معاویه با دقت و منطق با هدایت‌های برنامه‌ریزان پشت‌پرده‌ی دستگاه بنی‌امیه، در میان اجتماع مردمی که در مسجد شام به سخنان او گوش فرا داده بودند، سخن می‌گفت، گفتار او گرم و پرهیجان، در عین حال آمیخته با فریب برای ایجاد نشاط و به دست آوردن دلهای مردم شام بود تا با اغتنام فرصت، آخرین پایگاه توحید و یکتاپرستی از زندگی مسلمانان برچیده شود. او نصایح پدر خود را کاملاً به خاطر داشت [۲] و در ضمن پیغام [صفحه ۲۰] معاویه را از ضحاک بن قیس شنیده بود، [۳] سیاست مکر و فریب پدر و تربیت جهت‌دار مادر [۴] از او عنصری ساخته بود که در عین خلق و خوی بیابانی و بی‌پروایی، راه و رسم نیرنگ و فریب افکار عمومی را بخوبی می‌دانست. مردم شام برای تسلیت مرگ معاویه و تبریک حکومت به سوی او شتافتند، عبدالله بن همام سلولی، از جمله اولین افرادی بود که به سوی یزید رفت و [صفحه ۲۱] ضمن تسلیت از او درخواست کرد تا در مصیبت مرگ معاویه خویش‌دار باشد، عبدالله بن همام به یزید گفت: اگر مصیبت بزرگی بر تو وارد شده، اما به مقام و منزلتی دست یافته‌ای که از دیرباز آرزومند آن بودی: اصبر یزید فقد فارقت ذاکرم و اشکر حباه الذی بالملک اصفاکا [۵]

ورود یزید به قصر حکومتی

در آغازین روز ماه رجب سال ۶۰ هجری [۶]، با اتمام نمایش بنی‌امیه یزید به قصر حکومتی خود رفت و تا سه روز به استراحت پرداخت، با گذشت سه روز با قیافه‌ای محزون راه مسجد را پیش گرفت و بر منبر تکیه زد؛ ضحاک بن قیس که نگران سخن گفتن یزید بود با اضطراب در کنار منبر نشست، یزید برای آرامش دادن به او گفت: ای ضحاک! تو آمده‌ای به فرزندان عبدالشمس راه سخن گفتن بیاموزی؟ [۷] آنگاه روی خود را به سوی مردم برگرداند و گفت: ای مردم شام شما را بشارت می‌دهم که آثار خیر و نیکویی در شما آشکار است بدانید که بزودی میان من و اهالی عراق جنگ شدیدی بوقوع خواهد پیوست، سه شب پیش در خواب دیدم که میان من و مردم عراق رودخانه‌ای از خون به شدت جریان دارد و من هر آنچه تلاش کردم تا از آن گذر کنم، نتوانستم، تا

اینکه عبیدالله بن زیاد از آن رود گذشت و من این صحنه را در خواب می دیدم. سخنان یزید اگر چه در قالب تحریک افکار مردم شام، و ترفندی برای آگاهی از میران همراهی آنان با حاکمیت بنی امیه قابل تحلیل و تفسیر است، اما چنین عملی از ناحیه ی یزید می تواند حاصل خلوت سه روزه ی وی با مشاوران و قوه ی عاقله ی دستگاه اموی باشد که آینده ی حکومت یزید را در گرو قلع و قمع جریانهای مخالف به تصویر کشیده است. [صفحه ۲۲]

امواج فتنه

ایجاد چنین صحنه ای و پرداختن به اقتدار و توانمندی عبیدالله بن زیاد حاکم تندخو و جنایت پیشه ی بصره، این معمای مهم را در ذهن می پروراند که مبادا جریان برنامه ساز بنی امیه موضوع برخورد با جریان حق غیر قابل انکار بزرگ اهل بیت عصمت و طهارت (حسین بن علی) به عنوان آخرین سنگر هدایت توحیدی را از زمان بیماری معاویه طراحی می کرده، و هم اکنون زمان را مناسب اجرای برنامه ها دیده است؟! دقیقاً این نگرانی نیز باعث آزار معاویه در روزهای پایانی عمر شده بود و در پیغام خود از یزید خواسته بود که با امام حسین (ع) مدارا کند؛ درخواستی که با مرگ مرد سیاست پیشه ی اموی هیچ گاه جامه عمل نپوشید و پادشاه مغرور بنی امیه راه مخالف با وصیت پدر را پیش گرفت. همان طور که یزید انتظار داشت، مردم شام با شنیدن سخنان او بشدت تحریک شده و فریاد زدند: ای یزید! ما را به هر سو که می خواهی اعزام کن، ما با همان شمشیرهایی که در روز صفین در مقابل مردم عراق ایستادم در خدمت تو خواهیم بود. یزید شادمان از اجرای موفق برنامه ی خود دستور داد اموال فراوانی را میان اهالی شام تقسیم کردند، و آنگاه خود خبر درگذشت معاویه را به حاکم سرزمین های اسلامی اطلاع داد. او تمامی مقامات را ابقاء کرد اما با اشاره ی سرجون (غلام معاویه) حکومت کوفه را که پایگاه شیعیان امیرالمؤمنین علی و اهل بیت علیهم السلام بود با حفظ سمت به عبیدالله بن زیاد حاکم بصره سپرد. [۸].

نامه به ولید

مرد قدرتمند آل امیه بخوبی دریافته بود که علی رغم همه ی تمهیداتی که در مورد مردم عراق به کار بسته است، حکومت او بدون تثبیت قدرت در حجاز محقق نخواهد شد، لذا فرستاده ای را به سوی مدینه اعزام کرد تا پیغام وی را به ولید بن عتبه حاکم بنی امیه برساند. او به ولید نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم یزید امیرمؤمنان به ولید بن عتبه، اما بعد، معاویه یکی از بندگان خدا بود که او را حرمت داد و خلیفه کرد و قدرت و سلطنت داد که به مدت مقرر زندگی کرد و در موعد مقرر بمرد، خدایش رحمت کند که نیکو زیست و نیک و پرهیزگار از دنیا رفت و السلام. [۹]. [صفحه ۲۳] این نامه انجام و فرجام و نهایت خواسته ی پسر معاویه نبود، بلکه او در نامه ی پیوستی کوچکتری، عامل خود را به اقدام سخت خطرناکی امر کرده بود: بر حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر سخت گرفته و آنها را بی امان به بیعت و اداری کن [۱۰]. ولید بن عتبه با آگاهی از محتوای نامه های یزید سخت به هراس افتاد، آنچنان که گفت: ای کاش از مادر زاده نشده بودم، مرا به امر بزرگی و اداری کرده است و هرگز آن را انجام نخواهم داد. [۱۱] ولید به درستی عمق فاجعه را دریافته بود، از یک سو شخصیت والا و عظیم امام حسین را می شناخت، از طرف دیگر با رفتار و روحیات مردم مدینه آشنا بود، و از سویی یگر نقشه ی یزید و برنامه ریزان دستگاه اموی را دریافته بود، او می دانست که خواسته ی یزید هیچ گاه عملی نخواهد شد. یزید نیز با علم و آگاهی از شخصیت تسلیم ناپذیر امام حسین هم به بهانه ی بیعت گرفتن از او، قصد ریشه کندن اهل بیتی را که مدار و محور اسلام ناب محمد (ص) بودند، داشت؛ عملی که معاویه در تمام دوران زندگی خود و با تمام پیچیدگی های سیاسی از آن پرهیز می کرد، و علی رغم میل خود چاره ای جز احترام به حسین بن علی (ع) را نداشت. او بخوبی می دانست که مدارای امام (ع) با وی، پایبندی به پیمانی است که با امام مجتبی علیه السلام منعقد کرده است. [۱۲]. [صفحه ۲۴]

مشاورت ولید و مروان

بی‌قراری ولید را در خود گرفت و شبانه فرستاده‌ای را به سوی سلف خود مروان بن حکم اعزام کرد تا از مشاوره‌ی او بهره‌مند گردد، مروان علی‌رغم کدورت‌های صنفی به قصر حکومتی وارد شد، و ولید ضمن در میان نهادن خبر مرگ معاویه و محتوای درخواست یزید، رای او را جویا شد. مروان گفت: رای من این است که اکنون ایشان را پیش از آنکه از مرگ معاویه آگاه شوند احضار کنی و به بیعت و اطاعت فراخوانی، اگر بیعت کردند بپذیری و دست از آنها بداری، و اگر نپذیرفتند گردنشان را بزنی، زیرا اگر از مرگ معاویه آگاه شوند، هر کدام از ایشان در ناحیه‌ای قیام کنند و به مخالفت و دشمنی پردازند و [مردم] را برای بیعت با خویش دعوت کنند، اما ابن‌عمر را مردی می‌شناسم که او را به جنگ علاقه‌ای نیست و ریاست را در صورتی دوست دارد که به آسانی و بی‌زحمت به دست وی افتد. [۱۳].

احضار امام

پس از مشاوره و رایزنی با مروان ولید جوانی به نام عبدالله بن عمرو بن عثمان را به سوی امام آزادگان حسین بن علی و عبدالله بن زبیر فرستاد، فرستاده‌ی ولید امام (ع) و عبدالله بن زبیر را در [صفحه ۲۵] مسجد یافت و دعوت استاندار مدینه را به آنها ابلاغ کرد، از آنجا که فرمان فراخوان امام (ع) و عبدالله مطابق با روال عادی ملاقات‌های قصر حکومتی نبود، ایشان به فراست دریافتند که منظور از این ملاقات می‌بایست موضوع مهمی باشد. عبدالله بن زبیر از امام (ع) پرسید: ای ابا عبدالله این ساعتی است که من به یاد ندارم ولید در آن با مردم نشستگی داشته باشد! تو از این دعوت چه گمان می‌بری؟ امام (ع) فرمود: من گمان دارم طاغوتشان مرده است و ما را خواسته تا قبل از انتشار خبر مرگ معاویه از ما بیعت بگیرد. [۱۴] عبدالله بن زبیر گفت: من نیز جز این گمان ندارم، اکنون اگر تو را بیعت فراخوانند چه خواهی کرد؟ امام (ع) فرمود: من هیچ‌گاه با او بیعت نخواهم کرد؛ زیرا پس از برادرم حسن امر [امامت] با من است. معاویه کار خود را کرد؛ او برای برادرم سوگند یاد کرد که پس از خود حکومت را به هیچ‌یک از فرزندانش محول نکند و آن را - اگر من زنده بودم - به من واگذار کند، حال که او از دنیا رفت به سوگند خود وفا نکرد. به خدا سوگند برای ما حادثه‌ای رخ داده است که با آن هیچ آرامشی نداریم. ابوبکر [۱۵] بنگر آیا من با یزید بیعت کنم، با اینکه او مردی فاسق است که آشکارا گناه می‌ورزد، شراب می‌خورد و با سگان و یوزپلنگان بازی می‌کند و بازماندگان آل رسالت را دشمن می‌دارد؟ نه! به خدا سوگند! هرگز چنین نخواهد شد. [۱۶].

حضور امام در قصر حکومتی

امام (ع)، با گروهی از جوانان بنی‌هاشم و پیروان خود به سوی قصر حکومتی روانه شد. شرایط به گونه‌ای بود که پنداری آنان به سوی مقتل و مشهد خود گام برمی‌داشتند، همگی در حالی که سلاح در کف داشتند در پی امام (ع) روان شدند. با رسیدن به قصر حکومتی امام (ع) به ایشان [صفحه ۲۶] فرمود: شما در مقابل درب قصر منتظر بمانید اگر شما را بانگ زدم و یا صدایی [غیر عادی] شنیدید داخل شوید. [۱۷]. تنها خدا می‌داند با این شیوه‌ی غیر معمول فراخواندن و اقدامات بازدارنده‌ی امام (ع)، شرایط روحی و روانی خاندان رسالت بویژه بانوان و کودکان چگونه بوده است؟ در آن وضعیت بحرانی و غیرعادی امام حسین (ع) با اقتدار و قدرت به قصر حکومتی وارد شد. ولید و مروان در کنار یکدیگر ایستاده و بیم و نگرانی از رخساره‌ی آنها آشکار بود. ولید پس از آنکه نامه‌ی یزید را برای امام (ع) قرائت کرد از آن حضرت خواست تا بیعت کند. امام (ع) فرمود: اینکه گفتم بیعت کنم، کسی همانند من نهانی بیعت نمی‌کند و من گمان ندارم [تو] به بیعت پنهانی من راضی گردی و بایست آن [بیعت] را در میان مردم علنی

کنیم. ولید ضمن تصدیق سخنان امام (ع) گفت: به نام خدای برو تا با جمع مردم [برای بیعت] یابیی. مروان آسیمه سر خطاب به ولید گفت: اگر اکنون [حسین] برود و بیعت نکند هیچ گاه چنین فرصتی به دست نیاوری، مگر اینکه میان شما و او بسیار کشته شود. این مرد را نگه دار و از نزد تو [بیرون] نرود تا اینکه بیعت کند و یا گردنش را بزنی. امام (ع) با شنیدن سخنان مروان با تندى فرمود: ای پسر زن زرقاء، تو مرا می کشی یا او را؟ به خدا نادرست گفתי و خطا کردی. [۱۸] آنگاه امام (ع) روی خود را به سوی ولید برگرداند و فرمود: ای امیر! ما خاندان نبوت و سرچشمه‌ی رسالت و محل آمد و شد فرشتگان و جایگاه رحمت خداوندیم، خداوند با ما آغاز فرمود و با ما نیز ختم کرد، یزید مردی است تبهکار، شرابخوار، و کشنده‌ی انسانهای بی گناه که آشکارا گناه می‌ورزد و چون منی با همچون او بی بیعت نخواهد کرد، لیکن ما و شما صبح می‌کنیم و منتظر می‌مانیم تا ببینیم کدام یک از ما به خلافت رسول خدا (ص) و بیعت سزاوارتریم. [۱۹] آنگاه امام (ع) در اوج عزت و اقتدار از قصر حکومتی خارج شد. با خروج امام (ع) مروان بن حکم به ولید بن عتبّه گفت: به سخنان من گوش ندادی تا حسین از دست تو بیرون شد. به خدا سوگند دیگر چنین فرصتی نخواهی یافت، او بر تو و بر امیرمؤمنان، [صفحه ۲۷] یزید، شورش خواهی کرد. ولید در پاسخ مروان بتندی گفت: وای بر تو ای مروان، راهی پیش پیم نهادی که تباهی دین من در آن است، تو مرا نصیحت می‌کنی که حسین را بکشم، به خدا سوگند! دوست ندارم که همه‌ی دنیا از آن من باشد، در حالی که من حسین بن علی (فرزند فاطمه‌ی زهرا (س)) را کشته باشم به خدا سوگند، گمان ندارم کسی با کشتن حسین (ع) خدا را ملاقات کند، مگر در حالی که ترازوی عمل او نزد خدا سبک باشد، و خدا او را نبیند و او را پاکیزه نگرداند و برایش عذابی دردناک خواهد بود. [۲۰]. روزگار عجیب دگرگونه شده بود، نوه‌ی پیامبر و خمسه‌ی اهل البیت، در کنار قبر جد خود و در مرکز آیین اسلام، امنیت خویش را از دست داده بود، یزید بن معاویه و نوه‌ی ابوسفیان (بزرگ کفر قریش) می‌خواهد به عنوان امیرالمؤمنین از وی بیعت بگیرد، مروان که پدرش حکم بن عاص از مسخره‌کنندگان پیامبر و رسالت آخرین فرستاده‌ی الهی بود، چندین سال قبل به فرمان نبوی به طائف تبعید شده بود، ولید نیز که پدرش عتبّه در روز بدر به دست توانای رزمندگان اسلام به هلاکت رسیده بود، با تمام کینه‌ورزی‌های دیرین، سرنوشت مردم و حکومت را در قبضه‌ی خود داشته، و عزم خود را جزم کرده‌اند و تا از پاکترین گوهر هستی برای پست‌ترین موجود آفرینش بیعت گیرند یا جانش را بستانند.

گفت و گوی امام و مروان

آن شب که بیست و هفتم ماه رجب سال ۶۰ هجری بود امام (ع) به خانه‌ی خود بازگشت و عبدالله بن زبیر راه مکه را در پیش گرفت. فردا روز هنگامی که امام (ع) آزادگان به میان مردم آمد تا آخرین اخبار را بشنود در میان راه به مروان بن حکم برخورد. مروان گفت: ای ابا عبدالله! تو را نصیحتی می‌کنم که اگر پیروی کنی راه یابی و به مقصود خود برسی. امام (ع) فرمود: [نصیحت تو] چیست؟ بگو تا بشنوم. مروان گفت: دستور می‌دهم با یزید بیعت کنی زیرا که خیر دنیا و دین تو در آن است. امام (ع) با قرائت آیه استرجاع فرمود: پس باید با اسلام خداحافظی کرد در حالی که امت اسلامی به فرمانروایی همانند یزید گرفتار آمده است. [۲۱] آنگاه در حالی که نگاه توبیخ‌آمیز خود را به مروان دوخت بود ادامه داد: وای بر تو! آیا مرا فرمان می‌دهی با یزید که مردی فاسق است بیعت کنم؟ زیاده‌گفتی ای پر گناه. در برابر این گفتار تو را سرزنش نمی‌کنم، زیرا تو آن کسی هستی که هنوز به [صفحه ۲۸] دنیا نیامده و در پشت پدرت بودی پیامبر خدا تو را لعنت کرده است؛ کسی که رسول خدا نفرینش کرده باشد، جز به بیعت فرا نمی‌خواند. [۲۲] سپس امام (ع) بتندی فرمود: از من دور شو. ای دشمن خدا! ما خاندان رسول خدا (ص) هستیم و حق بر ماست و زبان ما به حق گویاست، از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: خلافت بر دودمان ابوسفیان و آزاد شدگان فتح مکه حرام است و هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید شکم او را بشکافید. به خدای سوگند اهل مدینه او را بر منبر جدم دیدند و به فرمانش عمل

نکردند و خداوند آنان را به پسرش یزید گرفتار کرد. خداوند عذاب او در آتش بیفزاید، مروان بن حکم خشمناک فریاد برآورد؛ به خدا سوگند! رهایت نمی‌کنم مگر آنکه به خواری با یزید بن معاویه بیعت کنی. شما فرزندان ابوتراب، سخن و جانهایتان پر از کینه‌ی آل ابوسفیان است. شما حق دارید که با آنان دشمنی ورزید و آنان نیز حق دارند با شما کینه‌توزی کنند. امام حسین (ع) فرمود: وای بر تو ای مروان! از من فاصله بگیر که تو پلیدی و ما خاندان طهارت هستیم که خداوند عزیز و پر جلال در حق آنان بر پیامبرش آیه نازل کرد و فرمود: خداوند اراده فرمود آلودگی را از شما خاندان پیامبر بزدايد و شما را به پاکی ویژه پاکیزه فرماید. [۲۳] مران در حالی که خشمگین و سرخورده بود خود را به ولید بن عتبه رساند و او را از ماجرا آگاه کرد و هر دو تصمیم به اجرای خواسته‌ی یزید گرفته بودند که دستور داده بود: سر حسین را برایم بفرست. [۲۴].

شب هجرت و وداع

بیست و هشتمین روز ماه رجب سپری شد، شب بال سیاه خود را بر کوه‌ی خاکی گسترده و امام (ع) آزادگان راه هجرت را برگزیده بود. زنان و مردان بنی‌هاشم مهیای سفر بودند و زینب کبری همانند سرداری بزرگ در سامان بخشیدن به قافله‌ی توحیدی امام (ع) و مقتدای خود را همراهی می‌کرد، پیمودن بیش از چهارصد کیلومتر راه پرخطر که هر لحظه بیم آن می‌رفت عوامل حکومت ستم و سر نیزه جنایتی بیافرینند، کاری بسیار سخت و خوفناک بود. [صفحه ۲۹] در حالی که شور سفر و بال مهاجرت در راه خدا، خاندان رسالت را خود گرفته بود، امام حسین (ع) در تاریکی شب خود را به حرم نبوی (ص) رساند و در جوار مرقد پیامبر رحمت به مناجات پرداخت: «خداوندا این قبر پیامبر تو محمد (ص) است و من فرزند دختر محمد (ص) هستم، تو از آنچه برایم پیش آمده آگاهی، خداوندا! من معروف را دوست دارم و منکر را دشمن می‌شمارم، ای خداوند صاحب جلال و مکرمت، به حق این قبر و کسی که در آن است از تو می‌خواهم آن راهی را برایم پیش آوری که خشنودی تو و رضایت فرستاده‌ی تو در آن است. [۲۵] آنگاه امام حقیقت طلبان به نماز ایستاد و ساعات دل‌انگیز عبادت خود را در رکوع و سجود گذراند، و با خاتمه‌ی نماز در حالی که روی خود را به قبر پیامبر رحمت دوخته بود خطاب به رسول خدا گفت: سلام بر تو ای پیامبر خدا! من حسین پسر فاطمه هستم، فرزند تو و پسر فرزند تو، و نواده‌ی تو که میان امت خود بر جای گذاشتی. ای نبی خدا! بر آنان شاهد باش که مرا یاری نکردند و تباهم ساختند و حرمت مرا نگاه نداشتند. این شکوه‌ی من به توست تا روزی که تو را دیدار کنم. [۲۶] امام (ع) به آرامی برخاست و با ورود به منزل، اهل بیت خود را از آنچه بر او گذاشته بود، آگاه ساخت. لحظات بسیار سخت و جانکاهی به آل رسول (ص) می‌گذشت چنانکه گویی در هیچ جای عالم [صفحه ۳۰] خانواده‌ای پراندوه‌تر از خاندان رسالت نبود و هیچ کس مانند ایشان نگریسته بود. [۲۷].

گفت و گوی امام و محمد بن حنفیه

محمد بن حنفیه [۲۸] پس از آنکه از اراده‌ی امام (ع) برای بیرون رفتن از مدینه آگاه شد، خود را به امام (ع) رساند و گفت: برادر! جانم فدای تو، تو محبوبترین و عزیزترین مردم در نزد من هستی، به خدا سوگند! کسی را همانند تو شایسته‌ی خیرخواهی خود نمی‌بینم، زیرا تو همانند خود من، و جان من و بزرگ خاندان من هستی، تو تکیه‌گاه من هستی و پیروی از تو بر من واجب است، زیرا خداوند تو را شرافت بخشیده و از بزرگان بهشت قرار داده است. می‌خواهم برایت خیرخواهی کنم. امام (ع) فرمود: آنچه می‌خواهی بگو. محمد بن حنفیه گفت: تا می‌توانی خود را از یزید بن معاویه برهان و از شهرها فاصله بگیر و فرستادگان خود را به سوی مردم روانه کن، و آنان را به بیعت خویش فراخوان. اگر مردم با تو بیعت کردند، خدای را بر این نعمت شکر گزار باش، و اگر اطراف دیگری اجتماع کردند، با این انتخاب خداوند از عقل و دین تو نکاسته و از جوانمردی و برتری تو چیزی کسر نگردهد. اگر به

شهری وارد شوی و مردمان آن شهر در بیعت با تو به تردید مبتلا شدند و گروهی در حمایت از تو و جمعی به مخالفت با تو برخیزند، آتش فتنه زبانه کشد و خون بی گناهان ریخته شود و عاقبت قصد جانت نمایند و تو را از میان بردارند. امام (ع) فرمود: ای برادر به کجا روم؟! محمد گفت: به سوی مکه روانه شو؛ اگر آنجا برایت امن بود، همانی است که تو دوست می‌داری و من آرزو مندم، و اگر احساس کردی آنجا نیز امن نیست به ریگزارها و شکاف کوهها [صفحه ۳۱] پناه ببر و از شهری به شهری، تا نبینی کار مردم به کجا می‌انجامد. امام (ع) فرمود: برادر تو نصیحت و مهربانی خود را دریغ نرزیدی، امیدوارم که پیشنهاد تو پسندیده و موفقیت‌آمیز باشد. [۲۹] امام (ع) نگاه نافذ و الهی خود را به چهره‌ی محمد بن حنفیه دوخت و فرمود: برادرم! به خدا سوگند اگر دنیا هیچ پناهی نداشته باشم هرگز با یزید بن معاویه بیعت نخواهم کرد. [۳۰] محمد بن حنفیه در حالی که محو عظمت حسینی شده بود و از سخن گفتن بازمانده بود بسختی گریست و امام (ع) حقیقت‌طلبان به تسلائی او پرداخت، و آنگاه قلم و کاغذ خواست و وصیت‌نامه‌ی خود را خطاب به محمد بن حنفیه به رشته‌ی تحریر در آورده:

وصیت‌نامه‌ی امام به محمد بن حنفیه

به نام خداوند بخشایش‌گر مهربانانین وصیت حسین بن علی بن ابی‌طالب به برادرش محمد بن حنفیه است: حسین شهادت می‌دهد که هیچ معبودی جز خداوند یکتای بی‌انبار نیست، و محمد (ص) بنده و فرستاده‌ی اوست که حق را از جانب حق آورده است. بهشت و دوزخ حق است و بی‌شک قیامت آمدنی است، و خداوند هر که را در قبرهاست برمی‌انگیزد. من هرگز از سر هوس و سرکشی و تبهکاری و ستم قیام نکردم بلکه برای اصلاح در امت جدم برخاستم، و اراده کرده‌ام به معروف امر و از منکر نهی کنم و پیگیر روش و سیره‌ی جد خودم و پدرم علی بن ابی‌طالب باشم. آن کسی که دعوت مرا به حق پذیرا شد نزد خداوند سزاوارتر است [و او را پاداش دهد] و هر کس مرا نپذیرفت صبر می‌کنم تا خداوند میان من و این مردم به حق داوری کند که او بهترین داوران است. برادرم! این وصیت من به توست و توفیق من جز از [سوی] خدا نیست بر او توکل دارم و به سوی او بازمی‌گردم. [۳۱]. [صفحه ۳۲] آنگاه امام (ع) وصیت‌نامه‌ی خود را مهر فرمود و به برادرش محمد بن حنفیه سپرد. این اقدام حکیمانه و مدبرانه‌ی امام حسین (ع) از یک سو پاسخ جوانمردانه‌ای به بزرگواری و کرامت پدر عظیم الشان خود امیرالمؤمنین علی (ع) بود، و از طرف دیگر تقدیر از اخلاص، شجاعت، و ذکاوت محمد بن حنفیه در روزگاران پیشین، بخصوص روز جمل بود. [۳۲]. [صفحه ۳۳] کاروان توحیدی در شب یکشنبه بیست و هفتم یا بیست و هشتم ماه رجب سال ۶۰ هجری پس از وداع با رسول خدا و کوثر الهی و امام مجتبی‌ی راه مکه را پیش گرفت. [۳۳] ماجرای بسیار عجیب و حیرت‌انگیز بود؛ زنان بنی‌هاشم پیش از موعد نوحه‌گری آغاز کرده بودند، گریان و پریشان در بدرقه‌ی پاکان روزگار ضجه می‌زدند، زینب پنجاه و چند ساله همانند آفتابی درخشان در شعاع انوار ولایت به تولیت و رسیدگی به دختران و پسران و کودکان کاروان توحیدی همت گماشته بود. رفتن او تنها کاسته شدن از آمار ساکنان مدینه نبود، مجالس تفسیر زینب که روشنگر جانهای اهالی شهر بود به خاموشی می‌گرایید، و خانه‌ی او که مأمن و پناهگاه دردمندان و مستضعفان بود دیگر با چراغ وجود علوی زینب روشن نمی‌شد، و محافل عقل و اندیشه و فقه مسلمانان از عقیده‌ی بنی‌هاشم به سود نمی‌نشست، امام حسین (ع) به تسلائی بازماندگان در مدینه پرداخت، اما این وداع یادآور همه‌ی اندوه و مصائب جدایی پیامبر، علی، فاطمه، و حسن بود، تنها جمله‌ای که پی در پی رگ جانها را می‌گسست این بود که ای محبوب پاکان روزگار! خداوند ما را فدایی تو گرداند. هیچ چشمی نبود مگر اینکه می‌گریست، و هیچ زبانی در جنبش نبود مگر اینکه نوحه‌گر باشد، هر کس دعوت به صبر و خویش‌تنداری می‌کرد پاسخ می‌شنید: بر حسین می‌گیرم که آقاست، در سوکش موی سپید می‌شود، زلزله می‌شود و ماه در خسوف می‌رود، افقهای آسمان سرخ می‌گردد. هر صبح و غروب خورشید شهرها غبار آلود و تیره گردد، این حسین پسر فاطمه است که شهادت او ما را خوار می‌سازد. [۳۴]. [صفحه ۳۴] هر لحظه بر بیم و اضطراب اهالی توحید افزوده می‌شد،

آخرین بازمانده‌ی روز مباحله در معرض خطر قطعی قرار گرفته بود. آگاهان می‌دانستند که برای دستگاه بنی‌امیه فرصتی فراهم شده است تا آخرین خاکریزهای اسلام ناب محمد (ص) را تصرف کنند، و تهاجم به حسین بن علی بن عنوان استراتژی براندازی آیین اسلام طراحی شده است؛ کینه‌ای کهنه و قدیمی که از آغاز پیدایش اسلام تا سلطنت یزید، همیشه موجب بغض و غضب، و آفرینش جنایت توسط بزرگان بنی‌امیه بوده است. آنها با بانگ تکبیر و تحلیل و رسالت محمد (ص) مخالف بودند و آن را ناخوش می‌دانستند، و امروز حسین بن علی تنها نماد و هویت تکبیر و توحید و نبوت رسول [صفحه ۳۵] خدا بود. [۳۵].

حرکت کاروان حسینی از مدینه

به هر حال کاروان توحیدی حسین بن علی در میان اندوه بزرگ بنی‌هاشم و مؤمنان راستین مدینه راه مکه را پیش گرفت و با به حرکت در آمدن قافله، امام (ع) صالحان و یکتاپرستان به تلاوت قرآن پرداخت، فخرج منها خائفا یتقرب قال رب نجنی من القوم الظالمین. [۳۶] هر دل آزاده‌ای می‌توانست شرایط موجود در جامعه‌ی اسلامی را از کلام امام حق دریابد، در منطق حسین بن علی طاغوت و فرعون در زیر هر حجابی که قرار بگیرد جریان مفسد ضد خدا و مردم است، آنگاه که قساوت و روح طاغوتی رامسس دوم در اعلی درجه‌ی ممکن قرار گرفت و مردمان بنی‌اسرائیل بسختی گرفتار پستی و زبونی شد بودند و برای زندگی کوتاه و آلوده دنیایی تبعیت از فرعون را ضامن عزت و شرف و جاه طلبی‌های خود می‌دانستند، طبیعی بود که موسی (ع) به عنوان فرستاده و حجت خدا در میان چنین آرا و اندیشه‌هایی امنیت نداشته باشد. جمعیتی تحقیر شده، و بی‌اراده، و پژمرده که انگیزه‌های الهی و انسانی خود را از دست داده باشد، دیگر تحمل حضور عشق آفرین و حماسه‌ساز امام حق را ندارد. در سال ۶۰ موقعیت حسین بن علی همانند تنهایی موسی، و موقعیت حاکمیت ظالم بنی‌امیه چون فرعون بزرگ مصر بود؛ حقیقتی که امام (ع) با کلام وحی آن را برای مردم تبیین فرمود و راه مکه را پیش گرفت؛ همان راه اصلی و مقدس، تا وی در همراهی با مشیت الهی از راه باز نماند. خورشید فروزان کاروان توحیدی حسین، زینب بود که با گذشت کمی بیش از پنجاه سال در [صفحه ۳۶] اوج کمال قرار داشت؛ زنی که با هجرت خود تعطیلی محافل غنی تفسیر قرآن زنان و اندیشمندان مدینه را رقم می‌زد؛ بانویی که از زمان حیات امیرالمؤمنین و امام مجتبی همواره مورد مشورت امامان هدایت بود و او را صاحبه الشوری می‌نامیدند. زنی که با خروجش از مدینه گویی ماهتاب عقل و اندیشه در شهر پیامبر به تاریکی می‌گرایید و همراهی او با آفتاب حسینی قافله‌ی عشق و حماسه و معرفت و حقیقت را زینت و اعتبار دیگری می‌بخشید. خروج امام (ع) پس از آن بود که اطلاع یافت عمرو و بن سعید بن عاص امیرالحاج اموی، از سوی طاغوت بنی‌امیه مأموریت داد هر جا حسین بن علی را دید بی‌درنگ او را به شهادت رساند. [۳۷] چون کاروان توحیدی حسینی از مدینه خارج شد در نخستین منزل پالایش و تصفیه اهالی دنیا آغاز گردید و گروهی از همراهی امام (ع) جا ماندند تا چند صباحی دیگر را از چرب و شیرین دنیا بهره‌مند باشند، غافل از آنکه دنیای بی‌حسین محدوده‌ای کودکانه و سرابی بد عاقبت بیش نیست. در مسیر راه عبدالله بن مطیع به محضر امام (ع) شرفیاب شد و گفت: جانم فدایت باد، قصد کجا کرده‌ای؟ امام (ع) فرمود: هم اکنون عازم مکه هستم و از خداوند خیر می‌طلبم. عبدالله بن مطیع گفت: از خداوند برای شما طلب خیر می‌کنم، مبادا از مکه راه کوفه را پیش گیری که شهری بدخاطره است، [شهری است که] پدرت را آنجا کشتند و برادرت را در چنگال دشمنان رها کردند و با او نیرنگ کردند، او را زخم زدند و نزدیک بود که او را به قتل رسانند، در حرم الهی بمان که تو بزرگ عرب هستی و در میان اهالی حجاز کسی در رتبه و مقام با تو برابر نیست. در آنجا بمان تا مردم در اطراف تو اجتماع کنند. به خدا سوگند که بعد از تو ما را به زنجیر هلاکت و بردگی می‌کشند. [۳۸]. [صفحه ۳۷] مسیر راه پرخطر و تصمیم بنی‌امیه برای برخورد با امام (ع) و انهدام اسلام ناب، جدی بود و تعدادی از همراهان امام (ع) در مقام مصلحت‌اندیشی به وی پیشنهاد کردند تا کاروان حسینی همانند عبدالله بن زبیر در خاموشی و از بیراهه به سوی مکه عازم شوند، امام (ع) که از افقی بسیار بالاتر از قله‌ی انسان به ابدیت

اسلام و انسان می‌اندیشید فرمود: به خدا سوگند! از این راه جدا نمی‌شوم تا هر آنچه را خداوند مقرر فرموده، تقدیر کند. [۳۹]. عمر بن سعید که بتازگی با حفظ سمت حکومت مکه به حکومت مدینه منصوب شده بود، عمر بن زبیر را به فرماندهی پاسبان (شرطه) برگزید و او را مأمور کرد تا برادرش عبدالله بن زبیر را که هوای حکومت داشت دستگیر و اطرافیان وی را سرکوب کند، اما چون عمر بن زبیر به مدینه رسید دریافت که برادرش از شهر خارج شده است، [۴۰] اما این خبر مانع از تعقیب، دستگیری و مجازات هواداران و یاران عبدالله نشد و عمر بن زبیر با شدت فراوان به سرکوب هر نوع مخالفت پرداخت و آنگاه برای دستگیری برادرش عازم مکه شد. [صفحه ۳۹]

مکه

ورود به مکه

کاروان حسینی پس از گذشتن از مسیر مدینه در سومین روز ماه شعبان سال ۶۰ به مکه که هزاران راز و رمز درس از حیات پرفراز و نشیب اسلام را در خود نگاه داشته بود رسید، همان روزی که از پاکترین مادر هستی به دنیا آمد و قلب صاحب رسالت را از ولایت خود خشنود و مسرور ساخت، و حال پس از گذشت چند دهه در ولادتی دیگر با اصلاح امت پیامبر و احیای اسلام به جشن جاودانه ساختن آیین توحید همت گماشته است. با ورود به شهر کعبه، مسجدالحرام، عرفات، مشعر، منا، رسول حقیقت آینه‌های آسمانی، قرآن تلاوت فرمود: و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سوآء السبیل. [۴۱] مردم به استقبال کاروان توحیدی امام حسین (ع) آمدند و در حالی که وجود مقدس حسینی همچون نگینی در حلقه‌ی محاصره‌ی جمعیت فراوان مردم بود و در محله‌ی شعب علی فرود آمد و سکنی گزید. [۴۲]. [صفحه ۴۰]

استقرار عبدالله بن زبیر در مسجدالحرام

عبدالله بن زبیر که پیش از امام (ع) خود را به مکه رسانده بود و در مسجدالحرام و در جوار کعبه‌ی مقدس اقامت کرد تا به مسئولیت خود در مقابله با حسین بن علی عمل کرده باشد. او اگر چه به نام دین سفره گسترانیده بود اما اهداف دیگری را تعقیب می‌کرد که از به دست آوردن درهم و دینار تا قبضه کردن حکومت را شامل می‌شد. [۴۳]. [صفحه ۴۱] با حضور امام حسین (ع) مکه حال و هوای دیگری پیدا کرد، در آستانه‌ی حج مسلمانان از سراسر سرزمین‌های اسلامی گروه گروه خود را به مکه می‌رسانند و چون از حضور امام (ع) آگاه می‌شدند دل‌هایشان به سوی روح حج و حقیقت توحید پر می‌کشید، اگر چه عبدالله بن زبیر در کنار کعبه موضع گرفته بود، اما خانه‌ی عبدالله بن عباس در تمام شبانه‌روز میزبان مردمانی بود که برای زیارت حسین بن علی سر از پای نمی‌شناختند، آنها بخوبی از عظمت و مقام معنوی و جایگاه حسین بن علی در نزد پیامبر آگاه بودند، و همچنین پی برده بودند که فرزند پیامبر از به رسمیت شناختن طاغوت بنی‌امیه خودداری کرده است، چون خورشید امامت حسین بن علی در مکه طلوع کرد. ظلمات رعب و بیم حاکمیت بنی‌امیه شکسته شد و مسلمانانی که سالها در سایه‌ی جنایتهای بنی‌امیه قدرت سخن گفتن نداشتند، در هوای آزاد مکه‌ی حسینی طعم زندگی را چشیده و نسیم آزادی را احساس می‌کردند، مسلمانان با حقایق آشنا می‌شدند که طی سالهای گذشته از آنها بی‌خبر مانده بودند، کمی بیش از چهار ماه اقامت حسین بن علی در مکه، [۴۴] اگر چه به برخورداری مردم از حقایق معارف اسلامی انجامید، اما عبدالله بن زبیر و دستگاه بنی‌امیه به یک میزان خطر حضور و هدایت حسینی (ع) را دریافتند، لذا یک سلسله حوادث و رخدادهایی بوقوع پیوست که اگر چه وقعه‌نگاران (بی‌انگیزه یا با قصد و نیت) آنها را به عنوان پدیده‌هایی عادی در تاریخ ثبت کرده‌اند اما بسیار بعید به نظر می‌رسد که در پشت آن حوادث برنامه‌ریزیهای محکم و

وجه اشتراک عبدالله و حکومت

شایان ذکر است، عبدالله بن زبیر در مسجدالحرام متأثر از حضور شکوهمند حسین بن علی کاری جز تظاهر به عبادت و نمایش زهد نداشت و جایگاهی را که در جست و جوی آن بود، از دست داده بود. از سویی دیگر ولید بن عتبه حاکم اموی مکه قدرت مقابله با احساسات و عواطف مردم را ندارد و هر دو (حکومت و عبدالله بن زبیر) از روند جریان فکری و اجتماعی مکه سخت ناراحت و پریشان هستند و شکستن فضای موجود خواست قطعی و قلبی هر دوی آنها بود. حضور حسین بن علی در مکه به همان میزان ناخشنودی حاکم بنی امیه بود که عبدالله بن زبیر از محبوبیت امام (ع) و توجه مردم به حسین بن علی رنج می برد. [۴۵]. عبدالله بن زبیر از اقامه‌ی نماز جمعه توسط حارث بن خالد مخزومی نایب الحکومه‌ی مکه جلوگیری کرد، [۴۶] این اقدام موجب تحکیم مقطعی موقعیت عبدالله بن زبیر شد، اما در این میان عمرو بن زبیر مأموریت یافت تا برادرش عبدالله را دستگیر کند و او با قاطعیت اعلام کرد با مردم مکه و عبدالله خواهد جنگید، حتی اگر در میان خانه‌ی کعبه پنهان شد باشند. نکته‌ی بسیار مهم، بی‌توجهی و بی‌احترامی این دو برادر به جایگاه رفیع حرم امن الهی است. عجیب است که در این نبرد عمرو متحمل شکست شده و تحت رعایت برادرش عبیده ابن زبیر قرار می‌گیرد اما بالاخره توسط عبدالله، عمرو دستگیر و در زیر تازیانه‌ای شکنجه به قتل رسیده می‌شود. [۴۷]. برخورد و رفتار فرزندان زبیر با یکدیگر از نکات بسیار حیرت‌انگیز زندگی اسلامی است. راه و روش پیامبر و تعالیم آسمانی آنچنان دستخوش تغییر شده که هیچ هویتی در نسب و حسب برای بزرگان وقت جامعه نمانده بود. برادر از جنگ، دعوا، و قتل برادر خویشتن ابایی نداشت، گویی که از مرز اخوت تا عداوت جز درهمی یا منصبی فاصله وجود ندارد. تکلیف آحاد مردم در چنین اندیشه‌ای آنچنان روشن است که بی‌نیاز از هر تصریح و یا اشارتی است. به هر حال دستاورد این پیروزی، یا تباری، موقعیت عبدالله بن زبیر را در مکه تقویت کرد، اما جایگاه حسین بن علی (ع) در میان مردم آنچنان با عظمت بود که در هیچ شرایطی با حضور وی امکان اخذ بیعت از مردم برای عبدالله وجود نداشت، چه اهالی مکه و چه حاجیانی که از سراسر [صفحه ۴۳] قلمرو اسلامی خود را به سرزمین وحی می‌رسانند هیچ‌گاه حاضر نبودند یا حضور فرزند پیامبر رهبری و ولایت دیگری را بپذیرند. این حقایق غیر قابل انکار باعث شد تا در هر فرصتی، (جریانهای مستقیم و غیرمستقیم وابسته به او) در هر مناسبتی به ترغیب امام (ع) در خروج از مکه یا بیعت با یزید اقدام کنند.

ملاقات عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر با امام

عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر از جمله کسانی بودند که در مکه حضور داشتند چون مراجعت به مدینه کردند به محضر امام (ع) شرفیاب شده و با وی سخن گفتند. ابتدا عبدالله بن عمر گفت: ای ابا عبدالله، خداوند تو را رحمت کند، از خداوندی که بازگشت همه به سوی اوست پروا کن، تو از عداوت و دشمنی مردم این سرزمین با خاندان وحی آگاه هستی، این مردم با فرزند معاویه بیعت کرده‌اند و من بیمناک آن هستم که پولهای زرد و سفید او باعث گرایش مردم به سوی وی شود و تو را به قتل رسانند، و یا به خاطر تو مردمان زیادی کشته شوند. من از رسول خدا شنیدم که فرمود: حسین کشته می‌شود و اگر او را بکشند، تنه‌ایش گذاشته، و یاری‌اش نکنند، خداوند تا قیامت آنها را ذلیل خواهد کرد. [ای حسین] تو را پند می‌دهم همانند مردم سازش کنی و همان گونه که برای معاویه صبر کردی شکیبایی پیش گیری. امید است خداوند میان تو و این قوم داوری کند. امام (ع) در پاسخ وی فرمود: ابا عبدالرحمن آیا من با یزید بیعت و سازش کنم؟ با آنکه رسول خدا (ص) در مورد او و پدرش آن سخنان را فرموده است. [۴۸]. عبدالله بن عباس گفت: ابا عبدالله راست فرمودی، شنیدم که رسول خدا در حیات خود فرمود: مرا با یزید چه کار؟! خداوند او را

خجسته نگرداند، او فرزندم حسین را می‌کشد، سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، فرزندم در میان مردمی که او را یاری نکردند کشته نمی‌شود مگر آنکه خدا میان دل و زبان آنها ناسازگاری افکند (آنان به نفاق مبتلا شده‌اند)، آنگاه عبدالله بن عباس گریست و قطره‌ای زلال و پاک در دیدگان حسینی حلقه بست و فرمود: ای ابن عباس آیا می‌دانی که من فرزند دخت فرستاده‌ی خدا هستم؟ عبدالله گفت: آری ما می‌دانیم و می‌شناسیم که در دنیا کسی جز تو فرزند دختر رسالت نیست و یاری تو همانند نماز و روزه که هر کدام بدون دیگری پذیرفته نیست بر تمامی امت واجب است. [صفحه ۴۴] امام (ع) فرمود: ای ابن عباس! اکنون چه می‌گویی درباره‌ی مردمی که فرزند دخت پیامبر را از خانه و زادگاه خود و حرم رسول خدا و مجاورت قبر و مسجد، و جایگاه هجرت او راندند و او را هراسان رها کرده‌اند؟ نه در جایی قرار دارد و نه در سرزمینی پناهی برای اوست. می‌خواهند او را به قتل رسانند و خونش را بریزند در حالی که نه برای خدا شریکی قرار داده و نه جز او یاری گرفته و نه از سنت پیامبر چیزی را تغییر داده؟ [۴۹]. عبدالله پاسخ داد: من درباره‌ی آنان جز کلام خدا را نمی‌گویم که فرمود: آنان به خدا و رسول کفر ورزیدند و نماز را جز به کسالت (و اکراه) بجا نیاوردند [۵۰] وی همچنین افزود: آنان به مردم ریا کنند و جز اندکی (آن هم از سر ریاکاری) خدا را یاد نکنند، دودل و مردد باشند که سوی مؤمنان یکدل روانه شوند و نه سوی کافران، و هر آنکه را خدا گمراه کند (به خو واگذارد) او را هرگز به مسیر هدایت نخواهی یافت. [۵۱] و بر همانند اینان عذابی ناگهان فرود خواهد آمد. اما تو ای فرزند پیامبر، سالار مفتخران به رسول خدا، و فرزند سرور بانوان (عالمیان) حضرت بتول، مپندار که خداوند از آنچه ستم‌پیشگان انجام می‌دهند غافل است و من شهادت می‌دهم، آن کس که از هم‌نشینی تو چشم پوشید و در طمع جنگ با تو و رسول خدا باشد هیچ خیری برای او نیست. امام (ع) فرمود: خدایا! تو شاهد باش. ابن عباس گفت: ای فرزند دختر رسالت! فدایت شوم گویا انتظار داری پیوسته تو را یاری کنم. به خدایی که هیچ معبود حقی جز او نیست اگر با این شمشیر در حضور تو آنقدر پیکار کنم که از دستم فرو افتد، باز هم یک صدم از حق تو را ادا نکرده‌ام، مرا فرمان ده که آماده‌ام. عبدالله بن عمر گفت: ابن عباس! بس است از این سخنان در گذریم و سپس روی خود را به سوی امام (ع) برگردانید و ادامه داد: ای ابا عبدالله! از تصمیم خود در گذر و از همین سرزمین به مدینه برگرد و با آنان (بنی‌امیه) سازش کن و از زادگاه و حرم جد خود دور نشو و بهانه به دست آنها مده که خیری ندارند. اگر نخواستی بیعت کنی، تا اظهار نظر (علنی) نکرده‌ای (بنی‌امیه) با تو کاری ندارند، امید است که یزید بن معاویه چندان عمر نکند و خدا تو را از دست او نجات دهد. [صفحه ۴۵]

پاسخ امام به عبدالله بن عمر

امام تقوا پیشگان که با هدایت خداوندی و مدیریت برخاسته از جان و اندیشه‌ی الهی خود تمامی روزنه‌ها را به روی جریانهای انحرافی می‌بست تا در آینده‌ی تاریخ بهانه‌ای برای ناهالان و نامحرمان نمانده باشد، با ناراحتی فرمود: برای همیشه و در هر روزگاری بر این سخن اف باد! ای عبدالله تو را به خدا آیا در نزد (نظر) شما من در تصمیم خود اشتباه می‌کنم؟ اگر اشتباه می‌کنم بگو که می‌شنوم و می‌پذیرم. [۵۲]. ابن عمر که به فراست تغییر حال امام (ع) را دریافته بود گفت: هرگز! به خدا سوگند! خداوند فرزند دختر پیامبرش را در اشتباه نمی‌نهد و تویی که پاک و برگزیده‌ی رسول خدا هستی در خلافت هم شأن یزید بن معاویه که نفرین خدا بر او باد نیستی، اما بیم آن دارم که چهره‌ی زیبای تو را آماج شمشیرها کرده و از این امت چیزی را مشاهده کنی که نمی‌پسندی، پس با ما به مدینه برگرد و اگر نخواستی بیعت کنی در خانه بنشین. امام (ع) حقایق تکان دهنده‌ی پشت پرده‌ی بنی‌امیه، و جریان فریب همراه آنان را چنین بیان فرمود: هیئات ای فرزند عمر! این قوم اگر چه مرا حق می‌دانند، اما رهایم نخواهند کرد و اگر - در پندار خود - حق ندانند در پی من خواهند آمد تا با اکراه (به زور) بیعت کنم یا مرا به قتل رسانند. ای عبدالله! آیا نمی‌دانی که از نشانه‌های پستی دنیا بر خدا این است که سر یحیی پسر زکریا را برای فاحشه‌ای از هرزگان بنی‌اسرائیل بردند با اینکه سر

بریده‌ی (یحیی) با آنان به برهان سخن می‌گفت؟! ای ابا عبدالرحمن آیا نمی‌دانی که بنی‌اسرائیل از طلوع فجر تا طلوع آفتاب، هفتاد پیامبر را می‌کشتند سپس در بازارهای خود نشسته به داد و ستد می‌پرداختند، آنچنان که گویی کاری نکرده‌اند! خداوند نیز در عذاب آنان شتاب نفرموده و سپس (عاقبت) با صلابت، اقتدار آنان را گرفت؟ ای ابا عبدالرحمن! از خدا ترسان باش و از یاری من دست نکش و مرا در نماز خود یاد کن. به آن خدایی که جدم محمد (ص) را بشارت بخش و بیم رسان برانگیخت، اگر پدرت عمر بن الخطاب به این دوره می‌رسید مرا چون جدم یاری می‌کرد و کنار من همچون جدم می‌ایستاد. [۵۳] ابن عمر، اگر برای دشوار و گران است که با من قیام کنی و عذر فراوان داری، ولی پس از نماز دعای به من را فراموش نکن و از این جماعت کناره گیر و در بیعت (با آنها) شتاب مکن تا ببینی [صفحه ۴۶] کار به کجا می‌رسد. [۵۴]. آنگاه امام (ع) روی خود را به سوی عبدالله بن عباس برگردانید و فرمود: ای ابن عباس! تو پسرعموی پدر من هستی و از زمانی که تو را شناختم خیرخواه بوده‌ای و برای پدرم که با تو مشورت می‌کرد نیز خیرخواه بودی و سخن حق می‌گفتی. اکنون در پناه خدا به مدینه برو و خبرهای خود را از من دریغ مدار که من تا آنگاه اهالی مکه را دوست دار و یاور خود بینم در مکه می‌مانم، و هرگاه مرا رها کردند به جای دیگری خواهم رفت و به سخن ابراهیم (آنگاه که در آتش افکنده شد) پناه می‌برم که خداوند مرا بس است و او خوب و کیلی است، پس آتش بر او سرد و سالم شد. [۵۵]. و بدین گونه عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر به مدینه بازگشتند و همراهی‌شان با امام (ع) در حد دل بستن به نماز و دعا متوقف ماند. آنها دلها و عواطفشان با امام (ع) بود و او پیامبر زاده‌ای می‌شناختند که فقط شایسته‌ی احترام و تجلیل بود، در حالی که امام (ع) با بیانات لطیف و سرشار از هدایت خود در پی گشودن افقی بالاتر از ان استنباط و فهم سطحی و کم‌اثر بود. آنها ندانستند که حسین بن علی حقیقت و باطن و تمام نماز است، و هر قیام، قعود، رکوع، و سجودی که از ولایت و امامت حسین تهی باشد راهی را به سوی هدای نمی‌گشاید؛ یا اینکه نخواستند فاصله‌ی نماز بی‌روح و تعبد جعلی و پرفریب مفتیان دربار بنی‌امیه را با نماز و قیام سعادت آفرین [صفحه ۴۷] ناب رهایی بخش حسین (ع) را بفهمند، نمازی که فرزندان ابوسفیان و دستگاه برنامه‌ریز فریکار ایشان آن را ابراز سلطه و اغوای مسلمانان می‌شناختند و حسین بن علی آن را مظهر توحید و نفی شرک و کفر و نفاق و ذلت و زبونی می‌دانست.

اوضاع کوفه

در کوفه نیز شرایط دچار تغییر و تحول شده بود و با انتشار خبر مرگ معاویه و جانشینی یزید در عراق نیز فضا دگرگون شد. حاکمیت یزید با معیار و آرمانهای بزرگان عراق سازگار نبود، سران کوفه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی اجتماع کرده و به شور پرداختند. سلیمان در جمع آنها گفت: معاویه از دنیا رفته است و حسین بن علی از بیعت با یزید خودداری کرده و راه مکه را پیش گرفته است، و شما مردم شیعیان او و پدرش هستید، اگر می‌پندارید که او را یاری می‌رسانید و با دشمنانش جنگ می‌کنید برای او نامه‌ای بنویسید، و اگر بیمناک هستید که مبادا سستی کنید، او را فریب ندهید. همگی فریاد زدند که: نه بلکه با دشمنان او جنگ می‌کنیم و خود را فدایی‌اش می‌سازیم. [۵۶]. سلیمان گفت: پس نامه بنویسید. نامه‌ای بدین شرح تحریر شد و به امضای بزرگان کوفه رسید:

نامه‌های بزرگان کوفه به امام

بسم الله الرحمن الرحيمه حسين بن علي (ع) از سلیمان بن صرد، مصیب بن نجبه، رفاعه بن شداد، حبيب بن مظاهر، پیروان او، و مسلمانان کوفی او. سلام بر تو باد! اما بعد: ستایش خداوندی را سزااست که دشمن بیدادگر و کینه‌توز تو را در هم شکست؛ همان کسی که بر این امت چیره شد و با نیرنگ ایشان را ربود و بیت‌المال امت را غصب کرد، و بدون رضایت آنان بر ایشان فرمان راند،

سپس نیکان امت را به قتل رساند و بدهایشان را بر جای می‌نهاد و مال خدا را به دست زورگویان و ثروت‌اندوزان قرار داده بود، خدایش از رحمت [صفحه ۴۸] خویش دور کند؛ آن گونه‌ای که قوم ثمود را [از رحمت خود] دور داشت. اکنون ما مردم عراق امامی ندارم. به سوی ما بیا. امید است خداوند تعالی به وسیله‌ی تو همه‌ی ما را بر (مدار) حق مجتمع کند. ما در نمازهای جمعه و عید با نعمان بن بشیر که در قصر حکومتی خویش است کاری نداریم و اگر بدانیم به سوی ما می‌آیی به خواست خدا تا شام او را تعقیب می‌کنیم. سلام و رحمت خدا بر تو باد عبدالله بن سبغ همدانی و عبدالله بن وال تیمی در دهمین روز ماه مبارک رمضان نامه‌ی بزرگان کوفه را به امام (ع) تحویل دادند. در روز دوازدهم رمضان قیس بن مسهر صیداوی، عبدالرحمن بن عبدالله، و عماره بن عبید سلولی همراه یکصد و پنجاه نامه به محضر امام (ع) حسین (ع) شرفیاب شدند و دو روز بعد سعید بن عبدالله حنفی، و هانی بن هانی سیعی نامه‌ی بسیار مهمی را به امام (ع) تقدیم کردند. بسم الله الرحمن الرحیمه حسین بن علی (ع) از: شیعیان مؤمن و مسلمان او اما بعد: زود باش و عجله کن که مردم در انتظار تو هستند و نظری جز تو ندارند، پس شتاب کن و شتاب کن. و السلام. هر روز بر تعداد نامه‌ها افزوده می‌شد. در یکی از نامه‌ها نوشته شده بود که باغها سرسبز شده‌اند، میوه‌ها رسیده‌اند، و چشمه‌ها جوشیده‌اند، هرگاه خواستی حرکت کن که لشکری آماده‌ی فرمان توست. [۵۷] امام (ع) فرمود چه کسانی این نامه را نوشته‌اند؟ پاسخ دادند: این نامه را مشبث بن ربیع، حجار بن ابجر، یزید بن حارث، یزید بن رویم، عروه بن قیس، عمر بن حجاج، و محمد بن عمیر تیمی نوشته و به سوی شما فرستاده‌اند. کار بدانجا رسید که بعضی در نامه‌های خود مرز ادب را درنوردیده و خطاب به امام (ع) نوشته بودند که اگر به سوی ما نشتابی گناهکاری! [۵۸]، طولی نکشید که تعداد نامه‌ها از دوازده هزار نامه افزون شد. [۵۹] شرایط بسیار ملتهب و سرنوشت‌ساز بود، از یک طرف پیشینه‌ی مردم عراق و از [صفحه ۴۹] سوی آینده‌ی اسلام و راه توحید و دعوت هزاران نفر که با سنگین‌ترین سوگندها آمادگی خود را به امام موحدان اعلام کرده بودند، امام (ع) را به اندیشه‌ای ژرف واداشته بود، شهر مکه از شایعه‌ی قیام مردم کوفه بر علیه حاکمیت بنی‌امیه حال و هوای دیگری یافته بود، و زمینه برای یک نهضت اصلاحی بر اساس کلام خدا و سنت پیامبر و امیرالمؤمنین علی فراهم شده بود. امام (ع) پس از حضور در مسجدالحرام و نماز، در میان رکن و مقام در میان فرستادگان عراق فرمود: جدم رسول خدا (ص) را رد خواب دیدم، او به من دستوری داد و من آن را انجام می‌دهم، پس خدا برای من خیر پیش آورد که او عهده‌دار خیر است و چون اراده کند بر آن تواناست. [۶۰]. آنگاه امام (ع) نامه‌ای را خطاب به مردم کوفه نگاشت و فرستاد.

نامه امام به بزرگان کوفه و اعزام مسلم بن عقیل

بسم الله الرحمن الرحیم: حسین بن علی (ع) به: اشراف مؤمنان و مسلمانان ما بعد: هانی و سعید آخرین فرستادگان شما نامه‌هایتان را آوردند از مطالب آن آگاهی یافتیم. گفتید که ما امان نداریم به سوی ما بیا، باشد که خداوند تمامی ما را بر حق هدایت کند و مجتمع نماید. هم اکنون برادر و پسرعمو و فرد مورد اطمینان از خاندانم، مسلم بن عقیل را به سوی شما می‌فرستم. از او خواسته‌ام تا احوال و افکار شما را برایم گزارش کند؛ اگر به من نوشت که بزرگان و خردمندان شما بر آنچه فرستادگانتان می‌گویند، هم داستان هستند، بزودی نزد شما خواهیم آمد، به جانم سوگند! امام نیست مگر آن کسی که به کتاب عمل کند، عدل را بپا دارد، حق را اجرا کند، و خود را در اختیار خداوند قرار دهد. [۶۱] چون نامه نوشته شد، امام (ع) آن را مهر کرد و به مسلم بن [صفحه ۵۰] عقیل سپرد و به وی فرمود: تو را به سوی اهالی کوفه می‌فرستم، این نامه‌های ایشان به من است و خداوند بزودی امر تو را همان گونه‌ای که دوست دارد پایان می‌بخشد. امیدوارم من و تو در درجه‌ی شهیدان قرار داشته باشیم. در سایه‌ی برکت و خیر الهی به سوی کوفه رهسپار شو، و چون به آنجا در آمدی نزد موثق‌ترین مردم سکنی کن و مردم را به پیروی من فراخوان و از کمک به خاندان ابوسفیان نهی کن. پس اگر آنان را در بیعت با من هماهنگ و هم داستان دیدی به من گزارش کن تا به خواست خدا

مطابق آن عمل کنم. [۶۲]. امام (ع) به مسلم بن عقیل دستور داد تا به اتفاق قیس بن مسهر صیداوی، عماره بن عبید [صفحه ۵۱] سلولی، عبدالرحمن، و عبدالله فرزندان شداد به سوی کوفه حرکت کند. آنگاه مسلم به صورت کاملاً مخفیانه در نیمه ماه مبارک رمضان در دل شب در اجرای فرمان امام حسین (ع) از مکه خارج شد. [۶۳].

نامه امام به بزرگان بصره

وجود مقدس امام حسین (ع) همزمان با نوشتن نامه به اشراف مؤمنان در کوفه، برای بزرگان بصره مانند؛ احنف بن قیس، منذر بن جارود، مسعود بن عمر، قیس بن هیشم، عمرو بن عبیدالله بن معمر، و مالک بن مسمع بگری نیز نامه‌ای نوشت و آن را توسط سلیمان بن رزین به سوی بزرگان بصره فرستاد. متن نامه‌ی امام (ع) بدین شرح است. اما بعد: به درستی که خداوند متعال، محمد (ص) را از میان بندگان برگزید و او را به پیامبری خود گرامی داشت و به رسالت برگزید. سپس او را نزد خویش برد؛ در حالی که به وظیفه‌ی خویش در ابلاغ رسالات الهی عمل کرده بود، و ما خاندان، اولیا، اوصیاء، و وارثان او هستیم و با اینکه سزاوارترین مردم برای جانشینی او بودیم دیگران بر ما پیشی گرفتند [چون اختلاف را نمی‌پسندیدیم و صلاح امت اسلامی را در آن نمی‌دیدیم] سکوت کردیم و به عافیت [وحدت] پاسخ گفتیم؛ این در حالی بود که می‌دانستیم ما بر حق ولایت از متولیان آن شایسته‌تر هستیم. اکنون این نامه را توسط فرستاده‌ی خود به سوی شما فرستادم و شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش فرا می‌خوانم که سنت او را کشته و بدعت را احیاء کرده‌اند. اگر گفتارم را بشنوید و فرمانم برید شما را به راه رشد و سعادت رهنمود خواهم شد. [۶۴]. [صفحه ۵۲]

انفعال یزید

اخبار مکه و انتشار مکاتبات امام حسین (ع) با مردم کوفه و بصره هر روز به دستگاه بنی‌امیه گزارش می‌شد، و یزید بن معاویه که چندی پیش از ولید بن عتبه (حاکم خویش) در مدینه خواسته بود تا سر حسین بن علی را برایش بفرستد در این زمان و در موضع انفعال راه دیگری را پیش گرفت، او در نامه‌ای به عبدالله بن عباس علی‌رغم عبارتهای تند که در مورد عبدالله بن زبیر به کار برده بود، درباره‌ی بزرگ اهل بیت عصمت (ع) محترمانه و ملایم قلم‌فرسایی کرده، بود و او را خویشاوند خویش نامیده و نوشته بود: ای خویشاوندان، آتش جنگ را نیافرودید آنگاه که آرام گرفته است، رشته‌ی صلح را حفظ کنید و به آن چنگ بزنید. پیشینیان شما را جنگ فریب داد و امتهای واسطه‌ی آن پراکنده شدند. [۶۵]. [صفحه ۵۳] عبدالله بن عباس در پاسخ یزید نوشت: ما را با عبدالله بن زبیر کاری نیست، اما حسین (ع) به مکه آمده است چون در مدینه امان نداشت، عمال تو او را آزرده و به وی اهانت کردند و حسین (ع) ناچار به خانه‌ی خدا پناه آورده است. در بصره عبیدالله بن زیاد حاکم تندخو و سفاک بنی‌امیه با شرارت تمام حکم می‌راند و با قدرت فراوان با مردم ستیز می‌کرد او به مردم می‌گفت: اگر خبردار شوم که کسی مخالفت کرده و یا شایعه ساخته و یاوه می‌گوید، خود و بستگانش را خواهم کشت، نزدیک را به گناه آن کس که دور است و بی‌گناه را به کیفر گناه کار مواخذه می‌کنم. [۶۶]. [صفحه ۵۴]

اتفاقات بصره

زبان عبدالله منطبق بنی‌امیه بود و او نیز برای حفظ قدرت از هیچ قساوتی رخ بر نمی‌تافت و هیچ جنایتی را فروگذار نبود، هم اکنون در قلمرو حکومت او اتفاقاتی در حال شکل گرفتن بود. منزل زنی به نام ماریه دختر سعد (قیس) از عبدالقیس کانون جریان عدالت‌خواهی بود که قصد همراهی با حسین بن علی داشتند، و گروهی از مسلمانان بصری برای اظهار وفاداری نسبت به امام (ع) و

مبارزه با حکومت اموی و بعضی نیز برای اخذ خبر و کنترل اوضاع به سوی خانه‌ی آن بانوی مدبر و مؤثر می‌شتافتند. [۶۷] چون یزید بن مسعود از محتوای نامه‌ی امام حسین (ع) آگاهی پیدا کرد بزرگان بنی‌تمیم، بنی‌حنظله، و بنی‌سعد را احضار کرد و به ایشان گفت: جایگاه و منزلت من در نزد شما چگونه است؟ آنان گفتند: تو پشتیبان، موجب افتخار ما و نقطه‌ی ثقل شرافت ما هستی که بر همه‌ی ما پیشی گرفته‌ای. یزید بن مسعود گفت: من شما را به فراخواندم تا در مورد کاری بزرگ با شما مشورت کنم. هم اکنون معاویه خوار و رسوا مرد، و رشته‌ی جور و گناه گسست، و پایه‌های ستمگری فرو ریخت. او برای فرزندش یزید بیعت گرفت و بر این باور بود که پایه‌های حکومت وی را محکم کرده است، در حالی که آن تلاش بی‌اثر و شکست خورده بود و به نتیجه‌ای نیانجامید. یزید آشکارا شراب می‌نوشد و سرآمد تباهیهاست، و از هیچ زشتی رویگردان نیست. او مدعی و آرزومند خلافت است و خود را امیر مردم می‌شمارد بدون اینکه مردم رضایت داشته باشند. او مردی نابردبار، سبک عقل، و فرومایه است آنچنان که از حق چیزی نمی‌داند، و سوگند یاد می‌کنم که نبرد با او از جهاد با مشرکان برتر است؛ و این حسین بن علی (ع) فرزند رسول خدا (ص) صاحب شرافت پایدار و اندیشه‌ی استوار است که فضیلت‌های او در بیان نمی‌گنجد و دانش او را پایانی نیست. او دارای سابقه‌ای درخشان و مبارزات چشمگیر است، و به لحاظ پیوندی که با فرستاده‌ی خدا دارد برای تصدی امر ولایت از هر کسی شایسته‌تر است. به خردسالان مهر می‌ورزد و به پیران دلسوزی دارد. او [حسین بن علی] برای رعیت چه امیری گرامی و برای امت چه امام بزرگواری است! با وجود او حجت خداوندی بر همگان حتمی و اندرز الهی ابلاغ گردید. از نور حق رخ برنتابید و خویشتن را در وادی گمراهی در نیفکنند. همانا صخر بن قیس در روز جمل شما را از یاری امیرالمؤمنین (ع) بازداشت. هم اکنون آن ننگ را با یاری فرزند رسول خدا بشوید. به خدا سوگند! کسی از یاری رساندن به او کوتاهی نمی‌کند مگر آنکه خداوند ذلت را در فرزندان و [صفحه ۵۵] کاستی را در خویشاوندان او به میراث گذارد. اینک من لباس رزم و زره پیکار پوشیده‌ام، آنکه [در این راه] کشته نشود سرانجام خواهد مرد و هر آنکه از نبرد فرار کند او را از مرگ گریزی نیست. خداوند شما را پیامرزد. مرا پاسخ دهید. مروان بنی‌حنظله گفتند: ای اباخالد ما تیرهای ترکش و سواران قبیله‌ی تو هستیم. اگر با ما تیر بیفکنی به هدف خواهد خورد، و اگر با ما به میدان نبرد درآیی پیروز می‌شوی. به خدا سوگند! اگر به دریای مصیبت‌ها فرو روی با تو می‌آییم و هر سختی که برایت پیش آید با تو خواهیم بود. ما تو را با شمشیرهایمان یاری خواهیم رساند و بدنهای خود را سپر تو خواهیم ساخت... جنگاوران قبیله‌ی بنی‌عامر گفتند: ما فرزندان عامر، فرزندان پدر تو، و از هم‌پیمانان تو هستیم که ناخشنودی تو را نمی‌پسندیم؛ اگر کوچ کنی بر جای خود نمی‌مانیم، هم اکنون فرماندهی از توست ما را فراخوان تا تو را اجابت کنیم، و امر نما تا فرمان بریم، هر زمان اراده کردی ما در خدمت تو هستیم. آنگاه بزرگان بنی‌سعد گفتند: ای اباخالد! بدترین چیزها در نزد ما مخالفت با تو و بیرون شدن از فرمان توست. صخر بن قیس در روز جنگ جمل ما را فرمان داد که پیکار را واگذاریم و چون اطاعت کردیم عاقبتی نیکو یافتیم و عزت در قبیله‌ی ما باقی ماند. ما را مهلتی ده تا به مشورت پردازیم. یزید بن مسعود گفت: اگر از مبارزه با بنی‌امیه دست بکشید خداوند شمشیر انتقام را از قبیله‌ی شما برنخواهد داشت، و همواره جنگ و خونریزی در میان شما خواهد ماند، [۶۸] و اگر چنان [حسین را همراهی] کنید خداوند هیچ‌گاه شمشیرهای شما را نستاند و قدرت شما را پیوسته دارد.

نامه یزیدی بن مسعود به امام

سپس یزید بن مسعود نامه‌ای بدین مضمون به سوی امام (ع) فرستاد: بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد، نامه‌ی شما به دستم رسید، از مضمون آن آگاهی یافتم و دانستم که مرا به کامیابی پیروی خود و رستگاری یاوریت فرا خوانده‌ای. خداوند هیچ‌گاه زمین را از کارگزار خیر و راهنمای نجات بخش تهی نگذارد. شما (خاندان وحی) حجت خدا بر بندگان، و امانت او در زمین، و شاخه‌های درخت زیتون احمد (ص) هستید. احمد اصل و شما فرع می‌باشید. هم اکنون به سوی ما حرکت کن که من بنی‌تمیم را مطیع [

صفحه ۵۶] فرمان تو و ایشان را همانند شتر تشنه‌ی آب، مشتاق اجرای فرمان تو ساخته‌ام، طوق بندگی تو را بر گردن بنی‌اسد انداخته و آلودگی سینه‌های ایشان را با باران پند و اندرز شست و شو داده‌ام. [۶۹]. تمهیدات و تهدیدهای عبدالله بن زیاد هويت را از مردمان دنیا زده گرفته بود، آنچنان که منذر بن جارود عبیدی [۷۰] سلیمان بن وزین (فرستاده‌ی امام (ع)) را همراه با نامه به عبدالله تسلیم کرد، و شبی که ابن‌زیاد قصد حرکت به سوی کوفه را داشت سلیمان را به دار آویخت. [۷۱] البته سختگیری و استبداد بنی‌امیه هیچ‌گاه نتوانست درهای سعادت را به روی ثابت‌قدمان قلمرو ایمان ببندد و آنان را از حوزة عشق آفرین حسین بن علی جدا کند، یزید بن نبط (ثبیط) آن بزرگمرد بصری بود که خود نیز از مردم عبدالعیش بود سرنوشتی جدای از آنچه دنیا برای اهل خود رقم می‌زند برگزید و در حالی که راه حسین را پیش گرفته بود به پسران خود گفت: کدام یک از شما با من می‌آید؟ فرزندان و کسانی که در مجلس حاضر بودند در پاسخ گفتند: از فراوانی یاران عبدالله بر تو بیمناک هستیم. او با بی‌اعتنایی گفت: وقتی مرکب من راه درست هموار را پیش گرفت هر که خواهد از پی من آید! آنگاه در حالی که از ده فرزند پسر او جز عبدالله کسی او را همراهی نمی‌کرد به سوی امام (ع) شتابان راه پیمود. [۷۲]. چون نامه‌ی یزید بن مسعود به امام (ع) رسید او را دعا کرد و فرمود: خداوند تو را از هراس امان بخشد و آن روز که کامها در التهاب تشنگی می‌سوزد سرفراز و سیراب گرداند. [۷۳]. [صفحه ۵۷]

ماجرای مسلم بن عقیل

اشاره

مسلم بن عقیل با خروج از مکه راه مدینه را پیش گرفت و از آنجا به همراه دو نفر که بلد راه [راهنما] بودند به سوی کوفه رفت. بیابانی طولانی و بیراهه‌ای که کمتر در معرض دید مأموران بنی‌امیه باشد، مسیر انتخابی سفیر امام (ع) بود، در بین راه بی‌آبی و تشنگی جانهایشان را آزرده و یکی از همراهان مسلم از فرط عطش به کام مرگ فرو افتاد. سپس دو راهنما از مردم قیس راهنمای راه شدند و آنها نیز راه را گم کردند، و عاقبت مسلم خسته و تشنه به کنار برکه‌ی آبی رسید. او در نامه‌ای به امام (ع) نوشت: از مدینه با دو راهنما آمدم که راه را گم کردیم و تشنه ماندیم و بلدهای راه هر دو جان دادند و من در حالی که رمق کمی برایم مانده بود در کنار برکه‌ای در تنگه‌ی خبیث فرود آمدم و این سفر را به فال بد گرفته‌ام. اگر موافق باشید مرا از ادامه‌ی این سفر معاف فرمایید، امام (ع) در پاسخ وی فرمود: نگرانم نامه‌ای را که درباره‌ی معافیت خویش از ادامه‌ی سفر نوشته بودی برای این باشد که بر جان خویش بیمناک باشی؟! به مأموریتی که تو را فرستاده‌ام روان شو. با رسیدن نامه‌ی امام (ع) به مسلم گفت این چیزی نیست که از آن بر جان خویش بیمناک باشم. [۷۴]. [صفحه ۵۸]

ورود مسلم به کوفه

پس راه کوفه را پیش گرفت و روز پنجم شوال وارد کوفه شد، [۷۵] و در خانه‌ی مختار بن ابی‌عبید ثقفی [۷۶] سکنی گزید. [۷۷] چون مردم کوفه از حضور نماینده‌ی امام (ع) در شهر خود آگاه شدند، دسته دسته به ملاقات وی می‌آمدند و مسلم نیز نامه‌ی امام (ع) را برای ملاقات کنندگان خود می‌خواند. در شهر حال و هوای عجیبی به وجود آمده بود. همه تحت تأثیر شخصیت الهی و مدیریت برجسته و کلام نافذ و صادقانه‌ی مسلم بن عقیل قرار گرفته و یاران حقیقی او جدای از قیل و قالهای عمومی خود را مهیای حماسه‌ی عظیم و بی‌نقص می‌ساختند. عابس بن ابی‌شیب شاکری، حبیب بن مظاهر، و دیگران هر کدام در فراخوان مرم و اظهار وفاداری خود نسبت به سفیر امام (ع) سخن راندند و دیری نپایید که بخش بزرگی از مردمان کوفه با مسلم بن عقیل بیعت کردند.

[۷۸]. محورهای اصلی بیعت مردم عراق با نماینده‌ی امام (ع)، دعوت مردم به کتاب خدا و سنت پیامبر، دفاع از محرومان، رسیدگی به امور ضعیفا و فقرا، نبرد با ستمگران، یاری اهل بیت عصمت بخصوص بزرگ خاندان وحی حضرت حسین بن علی، مدارا با آنانکه ستیزه‌جو نیستند، تقسیم غنایم و منابع به طور عادلانه در میان مسلمانان، و رد مظالم به اهل آن بود [۷۹]. [صفحه ۵۹]

نامه مسلم به امام

چون مسلم بن عقیل اقبال گسترده‌ی مردم کوفه را مشاهده نمود و بیعت آنها را اخذ کرد، در نامه‌ای به امام (ع) نوشت: هیچ‌ده هزار تن از مردم با او به نمایندگی از سوی امام بیعت کرده‌اند، و از امام (ع) تقاضا کرد به سوی مردمی که مشتاق، در بیعت اویند، حرکت کند. [۸۰] نامه‌ی مسلم توسط قیس بن مسهر صیداوی و عابس بن ابی شیبب به سوی امام (ع) فرستاده شد. فضای عمومی شهر کوفه تحت تأثیر حضور شکوهمند مسلم بن عقیل و هدایت‌های الهی او رنگ و بوی دیگری به خود گرفته بود، هر روز بر خروش جریان مردمی ضد بنی‌امیه افزوده می‌گشت؛ چنین شرایطی برای پیروان یزید ناخوشایند بود، ضمن اینکه نعمان بن بشیر والی کوفه نیز موقعیت پدید آمده را با مصالح و منافع خود سازگار نمی‌دید و می‌بایست برای مهار و کنترل اوضاع ابتکار عمل نشان می‌داد. وی در اجتماع مردم بر منبر خطابه قرار گرفت و گفت: ای بندگان خدا! اهل تقوا باشید و به سوی فتنه و اختلاف حرکت نکنید. که موجب ریختن خونهای فراوان، کشته شدن مردان، و غارت شدن اموال مخالفان خواهد بود. من با هیچ کدام از شما که با من در ستیز نباشد پیکار نمی‌کنم، و کسی از شما را محبوس نمی‌سازم. اما اگر دشمنی کنید و آن پیمانی را که پیشاپیش بسته‌اید بشکنید، و با حکومت یزید مخالفت نمایید، به خدا سوگند تا جان بن‌تن و شمشیر به کف دارم با شما خواهم جنگید، ولو اینکه کسی از شما مرا یاری نکند. [۸۱]. این تهدید و ارباب نعمان بن بشیر با روحیات افراطیون وابسته‌ی بنی‌امیه سازگاری نداشت، لذا در همان جلسه عبدالله بن مسلم حضری از جای برخاست و با تندلی به نعمان بن بشیر گفت: با این روش کاری از پیش نخواهی برد و چنین فتنه‌ای جز با سرکوب جدی مخالفین خاموش نخواهد شد، ای نعمان، رأی و اندیشه‌ی تو همانند رأی و اندیشه‌ی مردم عاجز و ناتوان است. حاکم کوفه که از سخنان عبدالله بن مسلم برآشفته بود گفت: اگر از مستضعفین جامعه به حساب آیم ولی در اطاعت خدا باشم بهتر است از اینکه در معصیت خدا از عزیزترین‌ها باشم. [۸۲]. [صفحه ۶۰]

گزارش جاسوسان شام از شرایط کوفه به یزید

پس از آن عبدالله بن مسلم در نامه‌ای به یزید نوشت: اگر کوفه را نیاز داری مردی صاحب قدرت و اراده را به آنجا فرست تا مجری فرمان تو باشد و آن گونه‌ای که می‌خواهی رفتار کند، نعمان بن بشیر یا مردی ناتوان با اراده‌ای سست است، یا چنین تظاهر می‌کند و صلاحیت امر حکومت را ندارد، پس از عبدالله، عمر بن سعد، محمد بن اشعث بن قیس، مسلم بن سعید حضری، و عماره بن عقبه هر کدام طی گزارشی از یزید خواستند برای کوفه چاره‌ای بیندیشد. [۸۳].

عزل نعمان بن بشیر و انتصاب عبیدالله بن زیاد به حکومت کوفه

چون نامه‌های جاسوسان و وابستگان بنی‌امیه به شام رسید پادشاه اموی احساس خطر کرد و با مشاور خود سرجون بن منصور [۸۴] به مشاوره پرداخت، سرجون در پاسخ به یزید گفت: اگر قدرت معاویه زنده بود، آیا رأی و اندیشه‌ی او را به کار می‌بستی؟ یزید پاسخ داد: آری چنین می‌کردم. سرجون فرمانی را که معاویه پیش از مرگ خود برای عبیدالله نوشته و وی را به حکومت کوفه برگزیده بود به یزید نشان داد و گفت: حال که کوفه را آشوب فرا گرفته و امیدی به نعمان بن بشیر نیست؛ حکومت کوفه و بصره را به عبیدالله بن زیاد واگذار کن تا مخالفان حکومت تو را سرکوب و تنبیه نماید. یزید رأی وی را پذیرفت و با صدور فرمانی، [۸۵]

که توسط مسلم بن عمرو باهلی به عیدالله رسید، عنصر خونریز و بی‌نسب و حسب وابسته به خود را به حکومت کوفه گمارد. [۸۶].
[صفحه ۶۱]

ورود عیدالله به کوفه

عیدالله بن زیاد چون فرمان یزید را دریافت کرد ابتدا فرستاده‌ی امام (ع) را به دار کشید، و آنگاه با تهدید و ارعاب مردم بصره و نصب برادرش عثمان بن زیاد به نیابت حکومت بصره، در حالی که مسلم بن عمرو باهلی، منذر بن جارود، شریک بن اعور حارثی، و عبدالله بن حارث بن نوفل، و پانصد سرباز او را همراهی می‌کردند. بسرعت به سوی کوفه حرکت کرد. شتاب عیدالله برای رسیدن به کوفه آنچنان بود که شریک بن عور، و عبدالله بن حارث از او جا ماندند. عیدالله با استفاده از روش استتار جامه‌ی یمانی بر تن کرد و عمامه‌ای سیاه بر سر گذاشت و روی خود را پوشانده بود تا کسی او را پیش از قبضه کردن حکومت شناسایی نکند و مردم نیز که او را حسین بن علی تصور می‌کردند به او خیر مقدم می‌گفتند. عیدالله تا فرا رسیدن شب در اطراف کوفه درنگ کرد و آنگاه وارد کوفه شد. زنی از اهالی کوفه با دیدن وی و همراهانش فریاد زد: به خدا سوگند! پسر پیامبر آمده است. گروه گروه مردم کوفه که چشم به راه امام (ع) بودند به استقبال او آمده و حضورش را گرامی داشتند، تا اینکه کاوران عیدالله در نزدیکی قصر حکومتی قرار گرفت. آنگاه نقاب از چهره برگرفت و فریاد زد من عیدالله بن زیاد هستم. مردمان حیرت‌زده که بسختی غافلگیر شده بودند، هر کدام به سویی فرار می‌کردند. [۸۷] با رسیدن عیدالله همراهان وی از نعمان درخواست کردند تا درب قصر دارالاماره را به روی ایشان بگشاید، اما نعمان بن بشیر که می‌پنداشت جمعیت تازه وارد در رکاب حسین بن علی هستند فریاد زد: تو را به خدا سوگند! از قصر دور شو این امانتی است که به من سپرده شده و به تو نخواهم سپرد اگر چه مایل به جنگ با تو نیستم. در این اثنا مردی فریاد زد: درب را بگشای که این مرد پسر مرجانه عیدالله بن زیاد است، نعمان درب را گشود و عیدالله وارد قصر حکومتی شد. [۸۸].

سیاست تطمیع و تهدید

فردا روز با فرمان عیدالله مردم در مسجد اجتماع کردند، و او با تهدید و ارعاب به مردم گفت: حکومت سرزمین شما به من سپرده شد تا از اموال عمومی و محرومان و مظلومان شما [صفحه ۶۲] حمایت کنم و آنان را که در اطاعت حکومت باشند چون پدری مهربان مهرورزی کنم، و آگاه باشید که شمشیر خود را بر سر نافرمانان شما خواهم کشید، از خشم و غضب من هراسناک باشید و بدانید که به گفتار بسنده نخواهم کرد و مرد عمل هستم. وی افزود باورم این است که این مشکل و دعوت مسلم و بیعت مردم با او جز با برخورد محکم و قاطع از میان نخواهد رفت و آگاه باشید که بی‌گناه را به جای مجرم و حاضران را به کیفر غایبین مجازات خواهم کرد، و شما را به جایگاهتان باز خواهم گرداند. [۸۹] سخن مرا به آن مرد بنی‌هاشم [مسلم بن عقیل] برسانید تا از خشم من خود را دور کند. [۹۰] عیدالله سیاست مشت‌های آهنین را پیش گرفت و فضای رعب‌آوری را در کوفه پدید آورد. دستور بازداشت و قتل عام بزرگان کوفه را صادر کرد، و مأموران و عرفاء [۹۱] تحت فشار قرار گرفتند تا ضمن گزارش دقیق و لحظه‌لحظه‌ی امکانات شهر، نسبت به شناسایی مخالفان حاکمیت بنی‌امیه و کسانی که به شهر وارد می‌شوند اقدام کنند، و همچنین دستور داد هر کدام از جاسوسان که در فرمان او نباشند و گزارش‌های مناسبی ارائه نکنند، از پرداخت مستمری از بیت‌المال محروم یا تبعید گردند، و یا اینکه به دار آویخته شوند و اموالشان مصادره گردد. [۹۲].

تغییر شرایط کوفه

با تمهیدات عبیدالله بسرعت شهر ناامن شد و فرستاده‌ی امام حسین (ع) چاره‌ای جز ترک محل اقامت خود که دیگر پایگاه امنی به حساب نمی‌آمد نیافت، و با رفتن به منزل هانی بن عروه [۹۳]. [صفحه ۶۳] زندگی مخفیانه‌ی مسلم بن عقیل آغاز شد. آرام آرام جو عمومی به نفع طواغیت بنی‌امیه در حال تغییر بود، از یک سو رسالت مسلم نیمه تمام مانده بود، از سوی دیگر بعضی از اصحاب و یاران وی با توجه به عدم آمادگی رزمی مردم و کمبود منابع مالی برای تجهیزانشان زمان را برای قیام عملی او مناسب نمی‌دیدند [۹۴] و از جانب دیگر امنیت او به خطر افتاده بود، شبکه‌های جاسوسی بنی‌امیه جان تازه‌ای پیدا کرده و با بسیج امکانات و منابع مالی فراوان، امکان نفوذ به هر روزنه را داشتند. عبیدالله با گزارش جاسوسان به فراست دریافته بود که مهمترین مشکل مسلم و پیروان اهل بیت منابع مالی برای تجهیز بیعت‌کنندگان است، لذا با استفاده از همین حربه به جست و جوی مسلم بن عقیل ادامه داد، عبیدالله به یکی از جاسوسان مورد وثوق خود (معقل) سه هزار درهم پرداخت کرد و گفت: محل اختفای مسلم را از طریق یاران او جست و جو کن. اگر کسی و یا گروهی از ایشان را یافتی پولها را به آنها پرداز و بگو این مبلغ را برای جنگ با دشمنان هزینه کنی، و چنان کن که پندارند از ایشانی، و چون اعتماد آنها را به دست آوردی پیوسته با ایشان رفت و آمد کن تا مخفیگاه مسلم را شناسایی کنی و نزد او بروی. معقل به مسجد رفت. مسلم بن عوسجه در نماز بود. چون از نماز فارغ شد معقل گفت: مردم می‌گویند مردم برای حسین (ع) با تو بیعت می‌کنند، ای بنده‌ی خدا! من از شما هستم و خداوند محبت اهل بیت رسالت و دوستان آنها را بر من ارزانی داشته. آنگاه در حالی که می‌گریست ادامه داد: دارایی من سه هزار درهم است که می‌خواهم به نماینده‌ی پسر دختر پیامبر که به کوفه آمده است پرداخت کنم، می‌خواهم او را بینم ولی محل اقامت او را نمی‌دانم. این پولها را بگیر و مرا نزد او ببر و اگر خواستی پیش از ملاقات او با تو بیعت می‌کنم، مسلم بن عوسجه از او بیعت و پیمان استواری گرفت که راز او را برملا نکند. پس از چند روز انتظار معقل را به حضور مسلم بن عقیل بردند و از آن روز گزارشهای مربوط به مسلم پی در پی به عبیدالله گزارش می‌شد. [۹۵]. [صفحه ۶۴]

عبادت عبیدالله از هانی بن عروه و شریک بن اعور

هانی بن عروه به بیماری مبتلا شد و عبیدالله که از سالیان پیش با وی دوستی داشت به ملاقات وی رفت. عماره بن عبید سلولی که حضور عبیدالله را در منزل هانی فرصتی مناسب برای هلاکت وی به حساب می‌آورد پیشنهاد کرد که ابن‌زیاد به قتل رسانده بود، اما هانی پاسخ داد نمی‌خواهم او در خانه‌ی من کشته شود. [۹۶]. [صفحه ۶۵] کشته شود، و دوم رسول خدا فرمود: ایمان موجب خودداری از غافلگیرانه کشتن است و مؤمن کسی را غافلگیرانه و ناگهانی به قتل نمی‌رساند. [۹۷].

توطئه بر علیه هانی

دستگاه بنی‌امیه دریافت که منزل هانی بن عروه اقامتگاه مسلم بن عقیل و کانون مبارزه بر علیه یزید است. عبیدالله نیز از اینکه هانی بن عروه به ملاقات او نرفته بود به دنبال بهانه‌ای بود تا از وی انتقام گیرد و همین بهانه باعث شد تا نقشه‌های خود را عملی کند، لذا به محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و حاضران گفت: هانی بن عروه در چه حالی است؟ گفتند: مدتی است که او بیمار است، عبیدالله گفت: می‌دانم که تمام روز بر در سرای خویش می‌نشیند، اما چه چیز باعث شده که او نزد من نیاید و شرط فرمانبرداری خود را عمل کند؟ معلوم شد که استتکاف هانی از دیدار با عبیدالله به بهانه‌ی بیماری، ریشه در حقایق دیگری دارد، لذا به دستور عبیدالله و بازیگری محمد بن اشعث و حسان بن اسماء بن خارجه و تهدید هانی بن عروه وی علی‌رغم میل خود به سوی قصر حکومتی حرکت کرد. [۹۸] با نزدیک شدن به قصر حکومتی هانی احساس کرد که شرایط عادی نیست، پس به حسان بن اسماء گفت: ای پسر برادرم! من از این مرد در خوف و هراسم، [در مراجعت یا ورود به قصر حکومتی] چه صلاح می‌دانی؟ حسان در

پاسخ گفت: ای عمو! به خدا سوگند بیمی برای تو نیست و تو نیز موجبات بدگمانی او را فراهم نیاور. با ورود هانی به قصر حکومتی چون عیدالله او را دید زیر لب گفت: قربانی با پای خود به قربانگاه آمد، آنگاه درحالی که روی خود را به شریح قاضی برگردانده بود گفت: اید حباه و یرید قتلی عذیرک من خلیل من مرادمن می‌خواهم او را تکریم کنم و او قصد مرگ مرا دارد. به من بگو که بهانه تو در این بی‌لطفی [صفحه ۶۶] نسبت به آنکه دوست توست چیست؟ هانی که پیشتر مورد احترام بود با شنیدن شعر عیدالله پرسید: امیر چه پیش آمد کرده که چنین سخن می‌گویی؟ عیدالله پاسخ داد: این چه آشوبی است که در خانه‌ی خود نسبت به خلیفه و مسلمانان برپا کرده‌ای؟ مسلم بن عقیل را در خانه‌ی خود سکنی داده‌ای برایش اسلحه فراهم کرده‌ای و مردانش در خانه‌های اطراف گرد می‌آوری، و پنداری که مرا از آن خبری نیست! هانی زبان به انکار گشود و گفت: مسلم در خانه‌ی من نیست. چون اصرار و انکار طرفین تداوم یافت، عیدالله دستور داد تا معقل در جلسه حاضر شود. هانی با دیدن معقل در حالی که مبهودت بود و پی برد که راهی برای انکار وجود ندارد، گفت: دروغ نگفتم به خدا سوگند! که او را به خانه‌ی خویش دعوت نکردم و از مأموریت او نیز آگاهی نداشتم، او به سوی من آمد و شرم کردم که میهمان را از خانه‌ی خویش برانم و او را پناه دادم و کارهایش آن بود که به تو گزارش کرده‌اند. اگر بخواهی با تو پیمان می‌بندم که بر علیه تو فتنه‌ای برپا نکنم، دست در دست تو گذاشته و گروگانی نزدت می‌سپارم که به خانه رفته و او را در منزل خویش بیرون کنم تا به هر جای زمین که خواست برود. عیدالله گفت: به خدا سوگند! تو از من جدا نمی‌شوی مگر اینکه او را در نزد من حاضر کنی. هانی در پاسخ گفت: به خدا سوگند! که چنین نخواهم کرد، تو از من می‌خواهی میهمان خود را تسلیم کنم تا او را به قتل رسانی؟ [۹۹]. با شدت گرفتن برخوردهای کلامی میان عیدالله و هانی، مسلم بن عمرو باهلی که از شام وارد شده بود از عیدالله اجازه خواست تا با هانی گفت و گو کند و او را به تسلیم کردن مسلم قانع نماید. تهدید و تطمیع مسلم بن عمرو حاصلی در برنداشت، و هانی با اقتدار گفت: این ننگ را کجا برم که مسلم بن عقیل پناهنده و میهمان خود را که فرستاده‌ی فرزند رسول خداست به عیدالله تسلیم کنم؛ در حالی که همچنان زنده و صاحب بازوانی توانا و یاورانی فراوان هستم، به خدا سوگند که اگر تنها بودم و یآوری نداشتم چنین نمی‌کردم. [صفحه ۶۷] عیدالله بن زیاد با شنیدن سخنان هانی دستور داد هانی را به نزدیکی او بردند، و فریاد زد: به خدا سوگند یا مسلم را حاضر می‌کنی یا سر تو را از بدن جدا می‌کنم و سپس با عصایی که در دست داشت بر سر و صورت هانی کوفت و بینی او را شکست و همچنان او را مورد ضرب و شتم قرار داد تا عصا شکسته شد. آنگاه هانی را در قصر حکومتی حبس کردند. [۱۰۰]. با انتشار شایعه‌ی قتل هانی موجود از ناآرامی کوفه را فرا گرفت. و عبدالله بن عمرو بن حجاج که افراد قبیله‌ی مذحج قصر حکومتی را به محاصره‌ی خود در آوردند، عیدالله که شرایط را بحرانی دید از شریح قاضی خواست تا وارد عمل شده و هواداران هانی را از سلامت او مطمئن کند. شریح در میان معترضین حاضر شد و گفت، به فرمان امیر به ملاقات هانی رفتم و او را زنده یافتم. عمرو بن حجاج بدون اینکه خواسته‌ی دیگری داشته باشد محاصره قصر را شکسته و با خویش بازگشتند. [۱۰۱]. [صفحه ۶۸]

تشدید خشونت

با شکسته شدن محاصره‌ی قصر حکومتی، عیدالله در میان جمعی از بزرگان سرشناس و نیروهای نظامی و امنیتی خود در مسجد کوفه حاضر شد و در اجتماع مردم ضمن تهدید و تطمیع آنها گفت: ای مردم به اطاعت خدا و اطاعت پیشوایان خود تمسک جویند. اختلاف نکنید و پراکنده نشوید که نابود خواهید شد و به ذلت افکنده می‌شوید و با شما خشونت می‌شود و به محرومیت و بی‌بهره‌گی دچار می‌شوید. برادر تو کسی است که با تو راست گوید و آن کس که اعلام خطر کرد جای عذر باقی نگذاشت. بیش از آنکه سخنان عیدالله به اتمام کسی فریاد زد که مسلم بن عقیل آمد. این خبر آنچنان باعث رعب و هراس عیدالله شد که بسرت از منبر به زیر آمد و در قصر حکومتی پناه گرفت، و دستور داد تا تمام درها را ببندند. [۱۰۲].

چون مسلم بن عقیل اخبار مربوط به هانی را شنید به عبدالله بن حازم دستور داد که با اعلام عمومی، یاوران و بیعت کنندگانش را مجتمع کند و دیری نپایید که نزدیک به چهارهزار نفر در اطراف مسلم بن عقیل گرد آمدند. سازماندهی نیروها شکل گرفت، و عبدالرحمن بن عزیز کندی، [صفحه ۶۹] مسلم بن عوسجه، عباس بن جعده جدلی، ابوثمامه صائدی با قبول فرماندهی گروههای نظامی، مردم را به سوی قصر حکومتی بردند و عییدالله که از چنین وضعیتی سخت به هراس افتاده بود تنها تلاش می کرد که درهای قصر همچنان بسته بماند. [۱۰۳]. عییدالله که بخوبی دریافته بود امکان مقابله‌ی مستقیم نظامی برای وی وجود ندارد دست به ابتکار دیگری زد، و شبث بن ربیع تمیمی، حجار بن ابجر عجلی، کثیر بن شهاب حارثی، شمر بن ذی الجوشن ضبابی، و قعقاع بن شور ذهلی را که از بزرگان معتبر کوفه بودند، مأمور کرد تا با به راه انداختن جنگ روانی در صدد تغییر شرایط باشند. آنان از یک سو با فریفتن مردم، و از سوی دیگر با ایجاد رعب از طریق ترویج شایعه رسیدن سپاه بنی امیه از شام، و قطع سهمیه‌ی مردم از بیت‌المال و سخت‌گیریهای افراطی عییدالله همت خود را معطوف به ایجاد تفرقه در میان همراهان مسلم کردند. کم‌کم آثار جریان نفاق و حضور محترمین و سرشناسان خود فروخته، آثار خود را نشان داد و در میان مردم زمزمه افتاد که نباید به استقبال خطر رفت، و نیکو آن است که تا فرصت باقی است به خانه‌های خود بازگردیم. با شکستن حرارت اولیه و تحریک عواطف مردم و تحصیل شرایط مناسب برای حکومت عییدالله، بزرگان کوفه در حالی که پرچمهای امان عییدالله را در دست داشتند، مردم شادمان را برای رسیدن به امنیت به زیر پرچمهای خود فرا خواندند و عاقبت کار بدانجا رسید که زنان به سراغ فرزندان خود می‌آمدند و آنان را باز می‌گرداندند.

غربت مسلم

هنوز خوشید غروب نکرده بود که جز سیصد همراه برای مسلم باقی نمانده بود. [۱۰۴] هنگامی که فریضه‌ی مغرب سفیر حسین بن علی که تا دیروز اوج آرزوها و مفهوم اهالی شهر به حساب می‌آمد با سی نفر به نماز ایستاد و چون از اقامه‌ی امر الهی فارغ شد، حتی یک تن را در کنار خود نیافت، مردمان هیجانی و بی‌اندیشه، همانند سیلابی که بر اثر بارانی تند به وجود می‌آید، توفانی آغاز کردند و ویرانه به پایان رساندند و دل بسته به دنیا به قصد چندن روزی چریدن و خوردن، به عاقبت و سعادت خود پشت کردند و بر ریسمان ذلت‌آفرین حاکم بنی امیه چنگ انداختند تا به بهای [صفحه ۷۰] عشرت، بی‌عزت بمانند. [۱۰۵] کثیر بن شهاب و خالد بن عییدالله مأمور شدند تا هواداران مسلم و پیروان اهل بیت پیامبر را تحت تعقیب قرار داده، و حبس کنند، عرصه بر خواص مسلم بن عقیل تنگ شد، گروهی دستگیر و عده‌ای متواری شدند، نماینده‌ی امام (ع) که سفر مهم خود را با خطر آغاز کرده بود و در تمامی مراحل مأموریت زندگی پنهان داشت، نه با کوچه و خیابانهای کوفه آشنا بود و نه برایش راهنمایی، و نه میزبانی که در انتظارش باشد، در شهر ناامن و پرخوف کوفه بدون اینکه مقصدی داشته باشد به راه افتاد تا اینکه در مسیر خود بر در خانه‌ای زنی را دید که در انتظار فرزند خود مضطرب و نگران بود، مسلم به آن زن که طوعه نام داشت سلام کرد و از وی [صفحه ۷۱] خواست تا جرعه‌ای آب برایش بیاورد، طوعه آب آورد و پس از نوشیدن آب ظرف خالی را بازگرداند، وی پس از لحظاتی بار دیگر به امید دیدار فرزندش بلال خود را به کوچه رساند، با تعجب مسلم را دید که تنها به دیوار تکیه داده و بر در خانه‌اش نشسته است. پرسید: مگر آب نیاشامیدی؟ مسلم پاسخ داد: چرا نوشیدم. طوعه گفت: ای مرد از جای خود برخیز و نزد خویشان خود برو. مسلم سکوت کرد و درخواست طوعه را بی‌پاسخ گذاشت. بار دوم و بار سوم طوعه سخنان خود را تکرار کرد، و چون پاسخی نشنید گفت: ای مرد! برخیز به سوی خانه و اهل بیت خود روانه شو، من از نشستن تو بر در خانه‌ی خویش رضایت ندارم. مسلم تنها

به آرامی از جای برخاست و گفت: من مردی غریبم و در این شهر خانه و کاشانه‌ای ندارم، آیا مایلی کاری نیکو انجام دهی؟ شاید روزی احسان تو را جبران کنم. طوعه گفت: ای بنده‌ی خدا چه کنم؟ مسلم خود را معرفی کرد و گفت: این مردم دروغ گفتند و مرا فریب دادند! طوعه در حالی که مبهوت بود پرسید: تو مسلم بن عقیل هستی؟! بر خانه‌ام قدم گذار، طوعه اتاق مخصوصی را فرش کرد و برایش غذایی آماده ساخت. مسلم از خوردن شام امتناع کرد، و با تمام خستگی شب را گرسنه ماند. بلال که پس از یک روز پرماجرا و پرحادثه تازه از راه رسیده بود، از رفت و آمد پی در پی مادرش به اتاق دچار تردید شده و از مادرش پرسید: ماجرا چیست؟ طوعه چون اصرار فرزندش را دید و بیش از آن نمی‌توانست حقیقت را از او پنهان کند، پس از آنکه بلال سوگند یاد کرد که کسی را از سر درون خانه آگاه نکند، ماجرا را با وی در میان گذاشت. [۱۰۶].

محاصره خانه طوعه

فردا روز بلال خود را به عبدالرحمن بن محمد بن اشعث رساند و خبر داد که مسلم در خانه‌ی ماست، و محمد بن اشعث نیز پس از آگاهی، عیدالله را آگاه کرد و خود وی مأموریت یافت تا به اتفاق هفتاد نفر مسلم را دستگیر و به قصر حکومتی بیاورند. مسلم بن عقیل که شب سخت [صفحه ۷۲] حیرت‌انگیزی را گذرانده بود، [۱۰۷]. با شنیدن شیبه‌ی اسبها و همه‌ی مردم پی برد که برای دستگیری وی هجوم آورده‌اند او دریافت عده‌ای از عوامل عیدالله به درون خانه نفوذ کرده‌اند؛ پس با شمشیر از پناهگاه خویش بیرون آمد و متجاوزترین را از حریم خانه بیرون راند و در حالی که خود را مهبای نبردی نابرابر، عجیب، و بالاتر از حماسه می‌کرد، با خود سخن می‌گفت: «[مسلم] بیرون رو به سوی مرگی که از آن گریزی نیست». [۱۰۸].

دستگیری و اسارت مسلم

سردار تنها مانده‌ی حسین (ع) با شجاعت بی‌نظیر عرصه را بر سربازان بنی‌امیه تنگ کرده بود. آنان که بر بالای بام موضع گرفته بودند ناچار شدند در همراهی با هم‌ردیفان شکست‌خورده‌ی خود بر سر مسلم سنگ و آتش بریزند. [۱۰۹] این اقدام ناجوانمردانه نه تنها به تضعیف مسلم نینجامید، بلکه او در حالی که دشمن را به کوچه می‌راند فریاد زد: چرا مرا همانند کفار سنگباران می‌کنید در حالی که من هم از اهل بیت پیامبر هستم آیا حقی را که پیامبر بر شما دارد نادیده می‌انگارید؟ محمد بن اشعث گفت: ای مسلم! بیهوده خود را به کشتن مده، تو در امان هستی، و این جماعت (بنی‌امیه) به اعتباری خویشاوندان! تو را به قتل نمی‌رسانند. مسلم بن عقیل گفت: تا مرا جان در بدن باشد تسلیم نخواهد شد. [۱۱۰] آنگاه به سوی محمد بن اشعث هجوم برد. آرام آرام [صفحه ۷۳] تشنگی بر مسلم غلبه کرد و با فرود آمدن نیزه‌ای بر جسم خسته‌ی وی، از اسب بر زمین افتاد و او را در حالی که رمق نداشت دستگیر کردند. اشک از چشمان مسلم سرازیر شد و در حالی که سخت اندوهناک بود گفت: این آغاز پیمان‌شکنی است. به او گفتند: آن کس که چنین کاری را شروع می‌کند از رویارویی با حادثه نمی‌ترسد و نمی‌گرید. مسلم گفت: به خدا سوگند! بر گرفتاری و تنهایی خویش گریان نیستم و مرا از کشته شدن باکی نیست؛ گریه‌ی من برای حسین بن علی و اهل بیت اوست که با اعتماد به نامه‌های من راه این شهر را پیش گرفته‌اند. آنگاه به محمد بن اشعث گفت: امان تو بی‌اثر است و تو نمی‌توانی از من حمایت کنی. آیا می‌توانی کسی را به سوی حسین (ع) بفرستی تا پیام مرا به او برساند و به او بگوید: پسر عقیل مرا فرستاد در حالی که اسیر دشمنان بود و شاید روز را به شب نرساند، و برای تو پیغام فرستاد: پدر و مادرم به فدایت بازگرد و به کوفه نیا و اهل بیت خود را نیز با خود ببر؛ زیرا اهل کوفه همانهایی هستند که پدرت آرزو داشت با مرگ و یا کشته شدن از آنها جدا شود؛ اهل کوفه از پیمان خود برگشته‌اند، و هم اکنون در مقام قتل تو هستند و آنچه را که من پیش از این نوشتم [اکنون] درست نیست. [۱۱۱]. محمد بن اشعث مسلم بن عقیل را به قصر حکومتی آورد و به عیدالله گفت: مأموریت را با موفقیت به انجام رساندم اما

مسلم بن عقیل را امان دادم، حاکم کوفه در پاسخ وی گفت، امان دادن در صلاحیت تو نبود، برخورد فرزند زیاد، آیتی از فهم دقیق نماینده‌ی امام (ع) (در هنگام دستگیری) از جریان فکری بنی‌امیه و عوامل آن و عدم پایبندی آنها به اصول و ارزشهای پذیرفته شده‌ی اسلامی و انسانی بود که به محمد بن اشعث گفته بود: تو قدرت پناه دادن به مرا نداری!!

اقتدار مسلم

عوامل بنی‌امیه پیش از آنکه مسلم را با عبیدالله رو به رو کنند نهایت تلاش خود را به کار بستند تا با تخفیف و تضعیف سفیر یکتاپرستی مقاومت او را در هم شکنند و عزت نفس و اقتدار را از او بستانند، حتی جرعه‌ای آب را از او دریغ داشتند و مسلم را تشنه و گرسنه بر در قصر حکومتی [صفحه ۷۴] نگاه داشته بودند تا با تشریفات وی را در مجلس عبیدالله حاضر کنند. نگاه او به ظرفی از آب افتاد و گفت: از آن آب به من بنوشانید! مسلم بن عمرو در حالی که نگاه خود را گاهی به سوی کوزه‌ی آب و گاهی به سوی مسلم مجروح و سفیر تنها مانده‌ی امام حسین (ع) می‌گرداند، به او پاسخ داد: به خدا سوگند! از آن آب حتی یک قطره نخواهی چشید تا آنگاه که در آتش جهنم آب جوشان بر تو بیاشامند!! مسلم همانند کوهی استوار پرسید: وای بر تو کیستی؟ مسلم بن عمرو گفت: من فرزند کسی هستم که وقتی تو منکر حق بودی آن را شناخته بود، و وقتی با پیشوایمان خدعه کردی نیکخواه وی بود و آن زمان که تو مخالفت می‌کردی، او مطیع و فرمانبر بود، من مسلم بن عمرو باهلی هستم. سفیر ولایت که به درستی برنامه‌های امویان را می‌شناخت در حالی که با روح بلند خود مسلم بن عمرو را به بازی گرفته بود گفت: مادرت سوگوار تو باشد! چه جفاکار و سنگدلی! تو ای پسر باهله! جاویدانی در آتش عذاب الهی سزاوار توست، و آنگاه در حالی که به دیوار تکیه کرده بود بر زمین نشست. عماره بن عقبه به غلام خود «قیس» دستور داد تا به مسلم آب رسانند. اما هر بار که مسلم لب بر جام می‌گذاشت، جام از خون لبها و دهان رنگین می‌شد و عاقبت در حالی که از خوردن آب خودداری کرده بود گفت: ستایش برای خداست که اگر در این آب روزی داشتم از آن نوشیده بودم. [۱۱۲] با ورود مسلم به محل جلوس عبیدالله، او بدون آنکه حتی نگاه خود را به سوی حاکم کوفه برگرداند با وقار و سکینه‌ای که مخصوص دودمان او بود ایستاد. به او گفتند: آیا به امیر سلام نمی‌دهی؟ گفت: او امیر من نیست. [۱۱۳] سلام بر آن کس باد که پیروی از هدایت گیرد، و از عاقبت سوء بیمناک بود و خداوند بزرگ را طاعت کرد. ابن‌زیاد گفت: با سلام و بی‌سلامی کشته خواهی شد. [۱۱۴] تو به کوفه آمدی و میان مردمان تفرقه انداختی و خاطرشان را پریشان کردی تا یکدیگر را به هلاکت رسانند. مسلم بن عقیل گفت: چنین نیست، چون مردمان شهر دیده بودند که پدرت بزرگان و نیکان آنان را از دم تیغ گذرانده و همانند قیصر و کسری حکم می‌کرد. از ما درخواست کردند تا به این سرزمین بیایم و در میان آنها به عدل و قسط عمل کنیم و مردم را به احکام الهی فرا خوانیم. [صفحه ۷۵] چون گفت و گوی آن دو بالا گرفت عبیدالله به طعنه گفت: گویا با چنین گمان داری که برای شما در امر خلافت سهم و بهره‌ای است. مسلم در پاسخ گفت: به خدا سوگند! گمان نمی‌کنم، بلکه یقین دارم که خلافت حق است [که مربوط به خاندان پیامبر است]، عبیدالله که بسختی برافروخته شده بود فریاد زد: خدا مرا بکشد اگر تو را به گونه‌ای به قتل نرسانم که کسی را در اسلام این گونه نکشته باشند. مسلم مجروح و خسته و بی‌رمق اما استوار و سرفراز به آرامی گفت: البته چنین است که تو شایسته‌ی انجام عملی هستی که در اسلام پیشینه نداشته است. عبیدالله همچنان سخنان زشت می‌گفت و نماینده‌ی امام (ع) در حالی که متبسم بود با بی‌اعتنایی سکوت پیش گرفت. [۱۱۵] برخورد متین مسلم آنچنان حاکم بنی‌امیه را تحقیر کرد که زبان بی‌حرمتی نسبت به امیرالمؤمنین و حسنین (ع) گشود، اما این بار مسلم فریاد زد: تو و پدرت سزاوار چنین اهانت‌هایی هستید، ای دشمن خدا! من امیدوارم که خداوند با دست بدترین بندگان همانند تو شهادت را از روزی من فرماید. آنگاه به عمر بن سعد که با وی دارای خویشاوندی بود وصیت کرد و گفت: هفتصد درهم بدهکاری مرا پرداز. [۱۱۶] و چون کشته شدم جسم من را از عوامل حکومتی گرفته و دفن کن و کسی را به

سوی حسین بن علی روانه کن تا او از میان راه بازگردد. [۱۱۷]. عمر بن سعد وصیت و راز مسلم را فاش کرد و کار او آنچنان زشت و سخیف بود که فردی همانند عیدالله او را خائن شمرد و گفت: اگر می‌خواهی وصیت مسلم را برایم بگو، امین خیانت نمی‌کند ولی گاهی خائن امین شمرده می‌شود.

شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه

مسلم را در روز هشتم ذیحجه سال ۶۰ به بالای قصر حکومتی بردند، و در حالی که ذکر و استغفار بر لب داشت سر او را از بدن جدا کردند و بدن پاک او را از بالای قصر به زمین پرتاب کردند، آنگاه جسم او را به دار آویخته و سر وی را به دمشق فرستادند و اولین فرد از بنی‌هاشم بود که سر او را [صفحه ۷۶] به مرکز حکومت بنی‌امیه فرستادند. [۱۱۸]. بعد از شهادت مسلم هانی بن عروه را به بازار گوسفند فروشان کوفه بردند و به شهادت رساندند و سپس جنازه‌ی او را در کنار مسلم بن عقیل به دار آویختند. [۱۱۹] آن روزها که شرایط کوفه در حال تغییر و دگرگونی بود در مکه شرایط، ویژگیهای خاص خود را داشت. فاصله‌ی طولانی مکه و کوفه امکان تبادل بموقع اطلاعات را از امام (ع) و سفیر او گرفته بود. [۱۲۰] لذا در کوفه عیدالله نماینده‌ی امام (ع) را دستگیر کرده و به قتل رسانده بود، و در همان زمان عمرو بن سعید فرمان یافته است که در ایام حج و در حرم امن الهی فرزند پیامبر را توسط تروریستهای سفاک به قتل رساند. [۱۲۱] اما این گونه نبود که امام (ع) از حوادث و توطئه‌ها بی‌خبر بماند؛ به طور طبیعی امامی که با هوشمندی خاص خود به محمد حنفیه مأموریت داد تا در مدینه بماند و اخبار را برای وی گزارش کند، [۱۲۲] به طرق مقتضی و با دقت فراوان رویدادهای مکه را نیز تحت نظر داشت، و به فراست دریافته بود که در ایام حج شرایط خطرناکی به وجود آمده است. [صفحه ۷۷]

به سوی عراق

مکه در محاصره

حضور سعید بن عاص با نیروهای ویژه‌ی امنیتی در مکه [۱۲۳] خطر ترور و دستگیری، و یا نبرد با نیروهای بنی‌امیه در ایام مقدس حج، از مواردی نبود که امام (ع) از کنار آنها بگذرد. با گذشت نزدیک به چهار ماه از حضور امام حسین در مکه، حاکمیت بنی‌امیه تصمیم گرفته بود که حسین بن علی را به عنوان تنها بر جای مانده از سنت و تربیت و تعلیم ناب رسول خدا (ص) از پیش روی مسلمانان بردارد، تا آخرین سنگر توحید و یکتاپرستی و اسلام اصیل محمد (ص) فتح شده باشد. پس بایستی عملی انجام می‌شد که از یک سو قداست حرم امن الهی شکسته نمی‌گردید و در موسم حج که کنگره‌ی بزرگ اسلامی و نماد وحدت و یکپارچگی امت بود خونی بر زمین ریخته نمی‌شد، از طرف دیگر مبارزه با طاغوت بنی‌امیه دچار وقفه نمی‌گردید، و از جانبی دیگر احترام به آرا و اندیشه‌ها و درخواستهای مردمی که امام (ع) را به سوی خود خوانده، و با محکمترین بیعتها سوگند همراهی و مجاهدت در راه خدا یاد کرده بودند حفظ می‌شد؛ لذا هنگامی که مسلم بن عقیل گزارش روشنی از ثابت قدم بودن مردم عراق فرستاده و مکه نیز هیچ حریم امنی به حساب نمی‌آمد، راهی جز ادامه‌ی هجرت به سوی کوفه پیش روی امام (ع) باقی نمانده بود. [صفحه ۷۸]

تبدیل حج به عمره، و خطبه‌ی امام

امام (ع) با درک صحیح از موقعیت، حج خود را به عمره تبدیل کرد و فرمان حرکت صادر فرمود و در خطبه‌ای حقایق مأموریت و

شرایط روزگار خود را با اهل ایمان در میان گذاشت. همه‌ی ستایشها مخصوص خداوند است. آنچه او خواهد [تحقیق یابد] و کسی را توانایی انجام کاری نیست جز به کمک او، و سلام خدا بر فرستاده‌ی او باد. مرگ همانند گلوبند دختران آویزه‌ی گردن فرزندان آدم است، و من آن گونه‌ای که یعقوب به دیدار یوسف مشتاق بود آرزومند ملاقات نیاکان خویشم، و از پیش شهادتگاهی برایم گزیده‌اند که باید خود را به آن برسانم، و گویا گرگهای حریص بیابانهای نوایس [۱۲۴] را می‌بینم که بند بند جسم مرا از هم جدا و شکمهای خالی خود را پر می‌کنند. از آنچه با قلم تقدیر الهی رقم خورد، گریزی نیست. هر آنچه رضایت خداوندی است خشنودی ما خاندان پیامبر در همان است. بر بلای او شکیبایی می‌کنم تا او پاداش کامل صابران را به ما عطا کند. آنانکه با رسول خدا خویشاوندی دارند از او جدا نمی‌گردند، و در حریم قدس کبریای در محضر او خواهند بود، و چشم پیامبر به دیدار آنها روشن شود و وعده‌ی خود را در حق ایشان وفا فرماید. هر آن کس که خون خویش را در راه، [قداست] فدا می‌کند و خود را مهیای دیدار خدا ساخته است با ما رهسپار شود که به خواست خدا صبحگاه حرکت خواهم کرد. [۱۲۵]. آنگاه فرمود: بدرستی که بردباری زیور جان است، و وفای به عهد جوانمردی، و پیوند [یا خدا و اولیاء او] وسیله‌ی خوشحالی، خود برترین پنداری گزاف است، شتاب ورزیدن بی‌خردی، و ناتوانی و زیاده‌روی گرداب نابودی است، و هم‌نشینی با پست‌همتان شر، و مجالست با تبه‌کاران تردید‌آور است. [۱۲۶]. [صفحه ۷۹] آنچه امام (ع) فرمود صحیفه‌ی نهضت جاویدانی بود که در آینده‌ی ابدی فرزندان آدم برای همیشه درخشش خواهد داشت، و هیچ جمعیت و گروهی در صحیفه‌ی حق و باطل نمی‌تواند خود را مخاطبین آن خارج شمارد. گستره‌ی کلام امام (ع) آنچنان وسیع و پیغامش بدان گونه ژرف است که در طول و عرض و ارتفاع هستی، کسی را توان فرار و گریز از آن نیست.

اضطراب و پریشانی بزرگان مدنی و مکی

سخنان امام (ع) همه‌ی مردم را با هر گرایشی در التهاب فرو برد. از خویشان، محمد بن حنفیه که برای دیدار امام به مکه آمده بود، چون از تصمیم امام (ع) آگاه شد مضطرب و نگران خود را به وی رساند و در حالی که مهار ناقه‌ی برادر را گرفته بود پرسید: ای برادر! چرا با این شتاب از مکه خارج می‌شوی؟ امام (ع) فرمود: دیشب که از تو جدا شدم خواب دیدم که رسول خدا نزد من آمد و فرمود: ای حسین رهسپار شو که خداوند اراده فرموده تو را کشته ببیند. [۱۲۷] محمد بن حنفیه گفت: انا لله و انا الیه راجعون، پس چرا این زنان را با خود همراه می‌بری؟ فرمود: مشیت خداوندی چنین است که ایشان اسیر شوند. [۱۲۸]. عمر بن عبدالرحمن بن حارث با سرعت خود را به امام (ع) رسانید و گفت: آگاه شدم که تصمیم گرفته‌ای عازم عراق شوی و من بیمناک جان شما هستم. می‌ترسم آنان که تو را وعده‌ی یای رساندن دادند و تو را محبوب‌تر از دیگران می‌دانند با تو به دشمنی برخیزند. امام (ع) در پاسخ فرمود: می‌دانم که از سر اخلاق و اندیشه سخن می‌گویی، تو در نزد من بهترین ناصح و نظر تو در جهت خیر و صلاح است، اما هر چه قضای الهی باشد همان خواهد شد. [۱۲۹] عبدالله بن عباس نیز به سوی امام (ع) شتافت و از وی خواست تا در مکه بماند، اما امام (ع) فرمود: اگر در فلان محل کشته شوم نزد من محبوب‌تر است از آنکه حرمت مکه با کشتن من هتک شود. [۱۳۰] به هر حال چون عبدالله بن عباس از اجابت امام (ع) مأیوس شد گفت: چشم ابن‌زبیر را روشن [صفحه ۸۰] ساختی؛ تو خود با پای خود از مکه بیرون می‌روی و میدان را در اختیار او قرار می‌دهی. [۱۳۱]. [صفحه ۸۱] عبدالله بن عمر از دیگر کسانی بود که به سوی امام (ع) آمد و وی را از بیرون رفتن مکه و جنگ با یزید بر حذر داشت. امام (ع) به وی پاسخ داد: ای ابا عبدالرحمن! مگر نمی‌دانی که نمونه‌ای از حقیر بودن دنیا در نزد حق تعالی این است که سر یحیی پسر زکریا به عنوان هدیه برای زنی بدکاره از بنی اسرائیل فرستاده شد؟! مگر نمی‌دانی بنی اسرائیل در فاصله‌ی طلوع فجر تا طلوع آفتاب هفتاد فرستاده خدا را کشتند و بعد از آن گویی که هیچ حادثه‌ای اتفاق نیفتاده، به محل تجارت خود در بازارها رفته و به داد و ستد پرداختند. اگر چه خدا در کیفر آنها شتاب نکرد اما

در موقع خود از آنها انتقام کشید. از خدا بترس و از یاری من رویگردان نباش. [۱۳۲] امام (ع) بر تصمیم خود به همان اندازه‌ای استوار بود که بر ناخالصی و فریب دیگران اطمینان داشت، و با اینکه تشخیص دیگران را در کشف و پاسداری از حقیقت اسلام، هزینه‌ها و نیازها، و ضرورت‌های اجتناب‌ناپذیر حفظ آن نادرست و ناقص می‌دانست، و پیش از آن نیز نامه‌هایی از مدینه رسیده بود اما در اراده‌ی امام (ع) تغییری به وجود نیامد. [۱۳۳]. [صفحه ۸۲]

خروج امام از مکه

عاقبت امام حسین (ع) در روز سه‌شنبه هشتم ذیحجه که روز ترویبه نامیده می‌شود راه عراق را پیش گرفت. [۱۳۴] عمرو بن سعید فرمان تعقیب و دستگیری امام (ع) و همراهان وی را صادر کرد، و برادرش یحیی را مأمور کرد تا امام (ع) را بازگرداند. وقتی سربازان بنی‌امیه به سپاه توحیدی حسین بن علی رسیدند با فریاد گفتند: ای حسین! تقوای خدا را مراعات نمی‌کنی و از جمعیت خارج می‌شوی. امام (ع) با زبان وحی به آنها پاسخ فرمود: لی عملی و لکم عملکم انتم بریون مما عمل و انا بریء مما تعملون: [۱۳۵] عمل من از من و عمل شما از آن شماست شما از کار من بیزاری می‌جوئید و من از کار شما. و چون مأموران حکومتی از دست یافتن به امام (ع) مأیوس شدند به مکه مراجعت کردند. [۱۳۶]. هنگامی که به دربار شام خبر رسید که امام (ع) از مکه خارج شده‌اند در نامه‌ای به عیدالله ضمن تقدیر از اقدامات سرکوبگرانه‌ی وی نوشت: چنان بوده‌ای که من خواسته‌ام، از سر دوراندیشی عمل کردی و دلاوری نمایاندی و لیاقت و کفایت خویش را اثبات نمودی، همان گونه‌ای که انتظار داشتم و نظر مرا در مورد خویش استوار کردی. خبر یافته‌ام که حسین بن علی راه عراق را پیش گرفته. جاسوسان خود را بر او بگمار و در مسیر راهها برای او دیده‌بان بگذار و مردمان مشکوک را به صرف اتهام دستگیر نما، ولی با آنانی جنگ و ستیزه کن که با تو جنگ می‌کنند و پی در پی کارهای خود را گزارش کن. [۱۳۷]. [صفحه ۸۳]

تنعیم

امام (ع) با عبور از ابطح [۱۳۸] به منزلگاه تنعیم [۱۳۹] رسید. در آنجا با کاروانی بحیر بن رمیان حمیری، عامل یزید در یمن، برخورد کردند که اموال فراوانی را برای یزید می‌بردند. فرمان داد تا اموال مسلمانان را که برای عشرت‌افزونی دربار بنی‌امیه غارت شده بود مصادره کنند، و به شتردارانی که حضور داشتند فرمود: آن کس که مایل است با ما همراه شود و به عراق بیاید کرایه‌ی شتر او را به طور کامل پرداخت می‌کنیم و آن کس که قصد مراجعت دارد به همان اندازه‌ای که راه پیموده اجرتش را پرداخت می‌کنیم.

صفاح

پس گروهی با امام (ع) همراه شدند و دسته‌ای نیزه از راه ماندند و به سوی مقصدهای خود رفتند. [۱۴۰] کاروان حسینی به راه خود ادامه داد تا اینکه به صفاح [۱۴۱] رسیدند؛ در آنجا فرزدق شاعر بزرگی که در مدینه همواره از عنایت و سخاوت امام (ع) برخوردار بود به حضور امام (ع) شرفیاب شد. امام (ع) از او خواست تا در مورد عراق با وی سخن گوید. فرزدق در پاسخ گفت: قلوب الناس معک و سیوفهم مع بنی‌امیه و القضاء ينزل من السماء و الله يفعل ما يشاء. دل‌های مردم با تو و شمشیرهایشان با بنی‌امیه است، قضا از آسمان فرود می‌آید و هر چه خداوند اراده کند همان می‌شود. امام (ع) فرمود: راست گفتی همواره کارها با خداست و هر روز برای او مشیتی است؛ اگر قضای او چنان باشد که ما دوست می‌داریم، او را بر نعمتهایش سپاس گزارم و از او توفیق شکر می‌طلبم، و اگر اراده‌ی او میان ما و آرزوهایمان جدایی افکند، کسی که نیت و انگیزه‌ی او حق، و راستی و تقوای الهی پشتوانه‌اش

عقیق

روز شنبه دوازدهم ذیحجه وادی عقیق [۱۴۳] میزبان امام (ع) و همراهان او بود، در این سرزمین مبارک بود که عون و محمد فرزندان شیرزن کربلا زینب کبری و دایی و مادر خود ملحق شدند و عبدالله بن جعفر از راه باز ماند. در سیزدهمین روز ماه ذیحجه امام (ع) به منزلگاه صفراء قدم گذارد در این سرزمین عباد بن مهاجر و مجمع بن زیاد خود را به امام (ع) رساندند تا از حماسه‌ی کربلایی جا نمانده باشند. [۱۴۴].

ذات عرق

روز دوشنبه چهاردهم ذیحجه کاروان حسینی به ذات عرق [۱۴۵] رسید، در اینجا مردی از بنی‌اسد به نام بشر بن غالب به محضر امام (ع) شرفیاب شد، امام (ع) از وی پرسید: از کدام قبیله‌ای؟! بشر گفت: از بنی‌اسد، و چون امام (ع) دانست که وی از عراق آمده است، پرسید: مردم عراق را چگونه دیدی؟ بشر پاسخ داد: ای فرزند دختر پیامبر! دل‌های آنها با تو بود و شمشیرهایشان با بنی‌امیه است. امام (ع) فرمود: ای برادر عرب! راست می‌گویی، خداوند تعالی انجام می‌دهد هر آنچه را اراده فرماید و آن گونه‌ای که می‌خواهد حکم کند. بشر از امام (ع) پرسید: ای پسر پیامبر! مرا از معنای این آیه که خداوند می‌فرماید: یوم ندعوا کل اناس بامامهم [۱۴۶] آگاه فرما. امام (ع) فرمود: ای برادر بنی‌اسد! دو امام است: امامی که به هدایت فراخواند، و امام گمراهی که به ضلالت دعوت کند؛ پس هر آنکه امام هدایت را پاسخ دهد به [صفحه ۸۵] بهشت رهنمون سازد، و هر کس که پیشوای ضلالت را اجابت کند به آتش در افکند. [۱۴۷].

بطن الرمه

روز پانزدهم ذیحجه سرزمین حاجز در بطن الرمه [۱۴۸] میزبان کاروان توحیدی حسین بن علی است، هنوز ماجرای کوفه، غربت، تنهایی، و شهادت مسلم بن عقیل به امام (ع) گزارش نشده است؛ لذا امام (ع) در نامه‌ای خطاب به کوفیان نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم حسین بن علی: برادران مؤمن و مسلمان اودرود بر شما خداوند را ستایش و سپاس که هیچ معبودی جز او حق نیست. اما بعد: نامه‌ی مسلم بن عقیل به دستم رسید، و از حسن نیت شما و هماهنگی بزرگانان در مسیر حق خواهی و یاری ما آگاه شدم. از خدا می‌خواهم که خوبیهایش را بر ما ارزانی دارد، و شما را بر این نیت خوب بالاترین پاداش مرحمت فرماید، من نیز روز سه‌شنبه هشتم ذیحجه روز ترویج از مکه به سوی شما رهسپار شده‌ام، هرگاه فرستاده‌ی من به کوفه رسید، در کارهایتان هر چه بیشتر تلاش کنید، که اگر خداوند اراده فرماید. همین روزها بر شما وارد می‌شوم. سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد. [۱۴۹]. [صفحه ۸۶] چون امام (ع) از بطن الرمه حرکت کرد با عبور از منزل فید و ورود به منزلگاه اجفر، در روز هفدهم ذیحجه در کنار یکی از چشمه‌ها با عبدالله بن مطیع ملاقات کرد. عبدالله بن مطیع از امام پرسید: پدر و مادرم فدای تو ای پسر رسول خدا! چه چیز باعث شد از حرم خدا بیرون شده و به [صفحه ۸۷] اینجا بیایی؟ امام (ع) در پاسخ فرمود: پس از مرگ معاویه مردم کوفه برایم نامه نوشتند و مرا دعوت کردند. امیدوارم حق را زنده و بدعتها را از میان بردارند. عبدالله بن مطیع با شنیدن این سخنان امام (ع) گفت: تو را به خدا سوگند به کوفه نرو و خود را از دسترس بنی‌امیه دور کن. مگذار که حرمت اسلام از بین برود، به خدا قسم اگر حکومتی را در دست بنی‌امیه است مطالبه کنی تو را به قتل می‌رسانند و از تو بیم ندارند و با کشتن تو حرمت اسلام و عرب شکسته می‌شود. امام (ع) در حالی که نگاه مهربان و پرمعنای خود را به عبدالله دوخته بود او را با کلام وحی پاسخ گفت: مصیبتی جز آنچه خداوند برای

ما مقرر کرده است به ما نخواهد رسید؛ او مولای ماست و اهالی ایمان به خدا توکل می کنند. [۱۵۰].

خزیمه

در هیجدهمین روز ماه ذیحجه کاروان توحیدی حسین (ع) به خزیمه [۱۵۱] رسید و شب را در آنجا بیتوته کردند، سپیده دم زینب کبری خود را به برادر و امام هدایت خود رساند و گفت: ای برادر از آنچه دیشب شنیدم برای شما سخن بگویم؟ امام (ع) فرمود: چه شنیده‌ای؟ زینب (س) گفت: نیمه‌های شب از خیمه‌ی خویش بیرون شدم. صدای هاتفی را شنیدم که می گفت: ای دیده با کوشش کامل اشکبار شو، چه کسی است بعد از من بر شهیدان بگرید، بر آنان که مرگ ایشان را با خود می برد، آن گونه که خدا مقرر فرمود تا وعده اش تحقق یابد، [۱۵۲] امام (ع) در تسلاهی خواهر فرمود: هر آنچه را که خداوند مقرر فرموده همان خواهد شد. [۱۵۳]. [صفحه ۸۸]

زرد، سعادت زهیر بن القین

کاروان عشق و حماسه همچنان راه می پیمود و پس از گذشتن از منزلگاه شقوق در روز دوشنبه بیست و یکم ذیحجه در سرزمینی حد فاصل خزیمه و ثعلبیه به نام زرد فرود آمد. [۱۵۴] خیمه‌ی افراشته‌ای توجه امام (ع) را به خود جلب کرد و پرسید: آن خیمه از کیست؟ پاسخ دادند: خیمه متعلق به زهیر بن قیس است؛ مردی که در طول مسیر از اینکه با حسین بن علی مواجه شود هراس و دیدار با او را خوش نمی داشت، و آنچنان راه می پیمود که در هیچ کدام از منازلی که ناچار از گذشتن با کاروان توحیدی آل عصمت بود با وی مواجه نشود، اما این بار در زرد سرنوشت برگ دیگری را رقم زد. پیک هدایت و سعادت امام صالحان پرده‌ی خیمه او را کنار زد و پیغام داد که فرزندان رسول خدا او را به حضور طلیده است. با شنیدن پیغام همگی در حیرتی غم افزا فرو رفتند و خود زهیر مبهوت دیگران را نگاه می کرد؛ آنچنان خاموش و بی حرکت که گویی پرندگان بر سرهایشان آشیان گرفته بودند. زهیر قصد همراهی نداشت، اما در انتخاب همسر، زنی را برگزیده بود که در همسری صادق، و در مشاوره عاقله مورد اعتماد و آشنای به صلاح و سداد بود. همسر زهیر گفت: سبحان الله! فرزند فرستاده‌ی خدا تو را می خواند و پاسخ نمی دهی؟ این نهیب همانند بانگی عرشی جان زهیر را تکان داد و در حالی که افسرده و غمگین می نمود و ابهام و حیرت از چهره اش هویدا بود راه خیمه‌ی حسینی را پیش گرفت. تاریخ در حافظه‌ی مردانش ثبت نکرده است که در میان حسین (ع) و زهیر چه گذشت. اما حاصل آن ملاقات الهی و اهورایی آنچنان شخصیت او را آسمانی کرد که با چهره‌ای گشاده و لبهایی پرتبسم بازگشت، و در حالی که فرمان داد خیمه‌ی او را به مجاورت کاروان یکتاپرستی منتقل کنند، به همسر خود گفت: تو را طلاق می دهم [تا آزاد باشی] همراه برادر خویش به خانه بازگرد که من تصمیم دارم در این سفر با حسین همراه باشم و جانم را فدای او کنم. و شما همراهان من نیز هر کدام مشتاق شهادت است مرا همراهی کند و آن کس که خوش ندارد به خانه‌ی خویش بازگردد هیچ کس با او نماند، و همسرش در حالی که با نگاهی آرزومند او را می نگریست، گفت: در روز رستاخیز نزد جد حسین مرا یاد داشته باش. [۱۵۵] زهیر که در باغ خاطر خود یادی از جنگ بلنجر داشت، گفت: چون پیروز شدیم و غنایم فراوانی به دست آوردیم، سلمان باهلی به من گفت آیا از این پیروزی و غنیمتهای به دست آمده شادمان شدی؟ گفتم: آری. [صفحه ۸۹] سلمان گفت: وقتی جوانان خاندان رسالت را دیدید و زمان او را درک کردید، در رکاب آنان جهاد کنید و از اینکه در همراهی ایشان مجاهده می کنید خوشحال تر از تحصیل این غنایم باشید. [۱۵۶].

خبر شهادت مسلم

حضور در زرود مقدمه‌ی آگاه شدن از فجایع کوفه بود. عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل پس از فراغت از حج با قصد پیوستن به کاروان حسینی با شتاب در پی آنان روانه شده و در منزلگاه زرود به امام (ع) رسیدند. آنها با ورود به زرود مردی را دیدند که ابتدا به خیمه‌ی امام (ع) نزدیک شد و سپس راه خود را کج کرد، و راه دیگری را پیش گرفت. عبدالله بن سلیمان می‌گوید: با خود گفتیم حتماً از کوفه خبر مهمی آورده است، پس به سوی او رفتیم و پرسیدیم از کدام قبیله‌ای؟ گفت از بنی‌اسد و نام او بکر بود و چون اطمینان پیدا کرد که مانیز از بنی‌اسد هستیم، گفت: در حالی که از کوفه بیرون آمدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته، بدنهایشان را در بازار کوفه بر زمین می‌کشیدند، [۱۵۷] و مدتی سرهایشان را در خیابانها می‌گرداندند. [۱۵۸] بدون اینکه خبر را منتشر کنیم راه را ادامه دادیم تا اینکه شب هنگام کاروان حسینی در ثعلبیه فرود آمد و ما به محضر حسین بن علی شرفیاب شدیم و پس از سلام گفتیم: نزد ما اخباری است که اگر می‌خواهی آشکارا، و اگر نمی‌پسندی پنهانی تو را از آن آگاه کنیم. امام (ع) در حالی که نگاه رئوف خود را در میان اصحاب به گردش در آورده بود فرمود: من چیزی را از این یارانم پنهان نمی‌کنم. گفتیم: آن مرد سواره‌ای که دیشب از نزدیکی شما عبور کرد مردی از بنی‌اسد بود که صاحب رأی نیکو و گفتاری راست و اندیشه‌ای تواناست، او خبر داد که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را [در کوفه] به قتل رسانده و با چشم خویش دیده است که بدنهایشان را به خاک می‌کشیدند، و سرهای آنها را در خیابانها می‌گرداند. اندوه سراسر وجود امام (ع) را فراگرفت و چند بار فرمود: انا لله و انا الیه راجعون. خداوند هر دوی آنها را رحمت کند. شب بسیار سخت و تلخی بر امام (ع) گذشت. خبر شهادت مسلم، هاله‌ای از غم و اندوه را به کاروان عشق‌بازان حسینی منتقل کرده بود. آن دو مرد اسدی به امام (ع) پیشنهاد کردند چون در کوفه یآوری نداری، از همین محل بازگرد. امام (ع) نگاه مهربان خود را به سوی فرزندان و برادران مسلم بن عقیل که در این سفر او را [صفحه ۹۰] همراهی می‌کردند برگرداند و فرمود: شما چه می‌گویید؟ آنها در پاسخ امام (ع) گفتند: به خدا سوگند باز نمی‌گردیم تا انتقام خون او را بگیریم و یا اینکه همانند او فیض شهادت را دریابیم. [۱۵۹] امام (ع) که جان آزادگان را می‌گذاخت فرمود: بعد از آنان دیگر خیری در زندگی نخواهد [صفحه ۹۱] بود. [۱۶۰] گروهی از همراهان که شرایط را مطابق با میل و آرزوهای خود نمی‌دیدند هر کدام با روشی در صدد بهانه‌ای برای مراجعت بودند، لذا امام (ع) در جمع یارانش فرمود: من بر این باورم که این قوم مرا تنها خواهند گذاشت، هر کس که اراده‌ی بازگشتن و جدا شدن دارد برود، بسیاری از آنانکه از مکه امام (ع) را همراهی می‌کردند از او جدا شدند و جز تعدادی از اصحاب و اهل بیت امام (ع) کسی باقی نماند. [۱۶۱].

سوگواری بر مسلم

شهادت مسلم و اندوه پسران و دختران مسلم قلب امام (ع) را می‌آزرد. دل رئوف و مهربان امام (ع) از خون دختر کم سن و سال [۱۶۲] مسلم آزرده شد. او را به سوی خویش خواند و با محبتی خاص و نگاهی ویژه دست بر سر و صورت او کشید و او را نگریست، دختر از خاندان رسالت و از هوشی سرشار بهره‌مند بود لذا گفت: تا امروز این گونه برخورد (پرملاطفت و اندوهناکی) را ندیده بودم، گمان دارم پدرم را کشته‌اند؟! در حالی که اشک در آسمان دیدگان امام (ع) حلقه بسته بود فرمود: ای دخترم! من پدر تو هستم! و دخترانم خواهان تو، ناله‌ی دختر مسلم فضا را شکافت و پسران مسلم سرهای خود را برهنه کردند و عمامه‌های خود را زمین گذارده و صدای خویش را به گریه‌ای سخت بلند کردند و گفتند: کوفه همانجایی است که در شهادت امیرالمؤمنین [با قاتلین او] یاری رساندند. [۱۶۳] غصه و اندوه مسلم، جان امام (ع) را آزرده و پس از آرام کردن عزاداران مسلم تنهایی گزید. برای لحظاتی خوابی سبک حسین بن علی را در خود گرفت. چون بیدار شد قطرات اشک چهره‌ی درخشان او را تماشایی کرده بود. فرزندش علی اکبر با دیدن اشکهای پدر پرسید: پدر جان! خداوند دیدگانت را گریان نکند، از چه گریانی؟ امام (ع) پاسخ داد: پسرم! اکنون ساعتی است که خواب در آن دروغ نیست، من به خواب سبکی رفتم، سواری را دیدم که رو به رویم ایستاد و گفت:

ای حسین! شما شتابان می‌روید و اجلها شما را [صفحه ۹۲] با شتاب به سوی بهشت می‌برند، دانستم که ما را با شهادت فرا می‌خوانند. [۱۶۴] علی اکبر پرسید: پدر جان! آیا ما بر حق نیستیم؟ امام (ع) فرمود: چرا فرزندم به آن خدایی سوگند که همه‌ی بندگان به سوی او بازمی‌گردند. علی اکبر گفت: پس ما را از مرگ باکی نباشد. امام (ع) با دیدن این همه معرفت و آگاهی او را دعا کرد و فرمود: پسر! خداوند بهترین پاداشی را که از پدری بر فرزندش می‌رسد به تو عطا کند. ثعلبیه که سرزمینی خاص با حقایقی برهنه و رموزی بسیار حیرت‌انگیز است؛ آنچنان سرنوشتی پیدا کرده است که گویی معمار عاشورا و صاحب همیشگی کربلا آنجا را نقطه‌ی انتخاب حق و باطل قرار داده است؛ حق و باطلی پنجه در پنجه که در حد و مرز جغرافیایی نمی‌گنجد. هر جا جدالی در میان امیال، هواها، حقایق، و آرمانها وجود دارد ثعلبیه برای نمایاندن طریق هدایت نسخه‌ای بی‌نقص از پرچمدار پاکی و درستی در پهنه‌ی پرحرارت خود دارد، پنداری ثعلبیه میقاتی برای طواف روح قرآن و تمام حقیقت، و عرصه‌ی هشدار سخت تکان‌دهنده برای اهالی دنیا و دلبستگان به زخارف و زرق و برقه‌های اغواکننده‌ی آن است. ملاقات اباهره ازدی با امام (ع) اباهره ازدی در این سرزمین به امام (ع) وارد شد و از وی پرسید: ای پسر پیامبر! چه علتی شما را از حرم خدا و رسول خدا به این سرزمین کشانده است؟! امام (ع) در پاسخ وی فرمود: ای اباهره! بنی‌امیه اموال ما را گرفتند و حرمت ما را شکستند و من صبر کردم، قصد ریختن خونم را داشتند [از حرم] بیرون آمدم، به خدا سوگند که این گروه ستمگر مرا خواهند کشت، و خداوند لباس ذلت بر آنان خواهد پوشاند و شمشیر بران [به دست کسی] بر آنان خواهد کشید، و خداوند کسی را بر آنها مسلط کند که از قوم سبا آنها را دلیل‌تر گرداند [مردمی که] زنی بر آنان حکم راند و صاحب اختیار اموال و خونهای [جانها] ایشان شد. [۱۶۵]. [صفحه ۹۳] دیگر می‌بایست ادامه‌ی راه پیموده می‌شد، لذا امام (ع) فرمود هر قدر می‌توانید آب بردارید. [۱۶۶].

زباله، خبر شهادت عبدالله بن یقطر

چهارشنبه بیست و سوم ذیحجه کاروان حسینی به زباله [۱۶۷] وارد شد. این سرزمین نیز با [صفحه ۹۴] ماجراهایش همانند عقبه‌ای است که راه زندگی و روزمرگی را به بندگان خدا نمایاند، هم می‌توان اندوهناک به بی‌وفاییهای دنیا پشت کرد و به ابدیت پیوست، و هم می‌شود با مردان جاودانه همراه نشد و برای گم شدن از زاویه‌ی شبی تاریک به سوی ظلمات حق‌گریزی و بی‌فضیلتی شتاب کرد، زباله عقبه‌ای است که پس از ثعلبیه راه جو را از راهزن می‌نمایاند. خبر شهادت عبدالله بن یقطر [۱۶۸] موجی جدید از اندوه را پدید آورد، شهادت مسلم بن عقیل، هانی بن عروه، قیس بن مسهر صیداوی، و عبدالله بن یقطر بیانگر اوضاع تاریک و منقلب شده‌ی کوفه بود، معلوم شد که دیگر به کوفیان امیدی نیست، و طبیعی بود آنانکه با امید مردم و به طمع دنیاطلبی ریاست پشت حسین بن علی (ع) سنگر گرفته بودند، در اضطرابی خوفناک گرفتار آیند. امام (ع) در حالی که نامه‌ای در دست داشت با صدای بلند به همراهان خود فرمود: اما بعد خبری سخت ناگوار به ما رسیده است، مسلم بن عقیل، هانی بن عروه، عبدالله بن یقطر به قتل رسیده‌اند و شیعیان ما را تنها گذاشته‌اند، اینک هر کس از شما می‌خواهد بازگردد از ما بر او بیعتی نیست. [۱۶۹] دسته دسته مردم از اطراف امام (ع) متفرق شدند و تنها آنهایی که از مدینه با امام (ع) همراه بودند در کنار وی ماندند. [۱۷۰].

بطن العقبه

آنگاه کاروان حسینی به راه خود ادامه داد و پس از گذشتن از منزل «القاع» روز جمعه بیست و [صفحه ۹۵] پنجم ذیحجه به بطن العقبه [۱۷۱] وارد شد. چون کاروان استقرار یافت، عمر به لوزان که پیرمردی از بزرگان بنی‌عکرمه بود از امام (ع) پرسید: کجا می‌روی؟ امام (ع) فرمود: به کوفه می‌روم. عمر بن لوزان گفت: تو را به خدا سوگند! از همین منزل بازگرد که جز بر نیزه‌ها و شمشیرها وارد نمی‌شوی. اینهایی که برایت نامه نوشتند و تو را دعوت کردند، اگر آماده‌ی دفاع کردن از تو بودند اگر همه چیز را

مهیا می‌ساختند، می‌توانستی به سوی آنها بروی، اما با چنین وضعیتی که می‌بینم رفتن تو را به سوی ایشان مصلحت نمی‌دانم. امام (ع) فرمود: ای بنده‌ی خدا اینها اموری نیست که از دیده‌ی من پنهان باشد، اما امر خداوند انجام می‌شود و به خدا سوگند! آنها مرا به حال خود نمی‌گذارند تا اینکه پیراهن زیرین مرا بیرون آورند و چون چنین کنند خداوند کسی را بر آنان مسلط فرماید تا پست‌ترین و خوارترین امتها شوند. [۱۷۲].

شراف

بیست و ششمین روز ماه ذیحجه با عبور از منزل واقعه، شراف [۱۷۳] منزلگاه کاروان توحیدی امام حسین (ع) بود. با سر زدن سپیده، علی‌رغم اینکه تا منزلگاه بعدی که قرعاء نامیده می‌شد بیش از [صفحه ۹۶] هفت فرسنگ راه نبود، امام (ع) فرمان داد تا اهالی کاروان آب بیشتری با خود بردارند. ثبت و ماندگار شدن از این خیر یک سو، و ابهام‌آمیز بودن برداشتن آب فراوان از طرف دیگر دلیل بر اسرارآمیز بودن فرمانی بود که بعدها حقیقت و حکمت آن برای همگان آشکار گردید که در طول سفر به آن برخورد خواهیم کرد.

مشاهده طلایه داران بنی امیه

چون روز به نیمه رسید و کاروان یکتاپرستی با سرعتی افزون‌تر راه میعادگاه خویش را می‌پیمود، با تکبیر جلودار کاروان همگی دچار تعجب شدند. امام (ع) از آن مرد پرسید: تکبیر گفتن تو برای چه بود؟ آن مرد پاسخ داد: از دوردست نخلستانهای خرما می‌بینم. عبدالله بن سلیم و مذری بن مشعمل گفتند: تا آنجا که ما می‌دانیم در این منطقه نخلستانی وجود ندارد. امام (ع) از آنها پرسید: شما می‌پندارید او چه دیده است؟ آنها گفتند: آنها مقدمه سپاهی هستند و گمان می‌کنیم سرهای اسبها را دیده باشد. امام (ع) فرمود: من هم چنین می‌بینم. [۱۷۴] آیا پناهگاهی امنی هست که آنجا را پشت سر خود قرار دهیم و مطمئن گردیم که این سپاه رو به روی ما قرار خواهد گرفت؟ به امام (ع) پاسخ دادند: ذو حسم (ذو چشم به روایت ابن قتیبه شکارگاه نعمان بن منذر بود)، در سمت چپ کاروان قرار دارد. اگر زودتر از آنان بدانجا برسی همان خواهد شد که اراده کرده‌ای. [۱۷۵]. کاروان حسینی تغییر مسیر داده و راه ذو حسم را پیش گرفت، اما طلایه‌داران بنی‌امیه نیز در پی کاروان به راه افتادند و بزودی نیزه‌هایشان چون دسته‌ی زنبور، و پرچم‌هایشان همانند بال پرندگان از دور نمایان شد. اولین بار بود که در طول این مسیر چنین شرایطی به وجود می‌آمد. [۱۷۶]. [صفحه ۹۷]

ذو حسم باران سخاوت

حوالی ظهر روز یکشنبه بیست و هفتم ذیحجه کاروان حسینی به این منزل وارد شد و به فرمان امام (ع) خیمه‌ها را افراشتند و طولی نکشید که سپاه خسته و غبار گرفته‌ی بنی‌امیه در حالی که تشنه بودند از راه رسیدند. هزار نفر سواره‌ی نظامی که برای جنگ با حسین راه پیمود و این همه سختی و خطر راه را برای جنگ با فرزند پیامبر بر خود هموار کرده بودند، هم اکنون در آن گرمای کشنده، خسته، تشنه و بی‌رمق به هدف خود رسید بودند. اما طرف مقابل سرچشمه‌ی کرامت و نجاتی بود که هیچ حادثه‌ی سهمناکی از وقار و شکوه‌مندی‌اش نمی‌کاست، با فرمان امام بسرعت از همان آب فراوانی که در شراف ذخیره شده بود به سپاه بنی‌امیه رساندند و همگی آنها حتی مرکب‌هایشان را سیراب کردند، تازه حکمت فرمان امام (ع) در خصوص برداشتن آب فراوان در منزل شراف آشکار شده بود، و اهالی کاروان یکتاپرستی دانستند که علت آن فرمان الهی چه بوده است! بعد از سیراب کردن سپاه حر امام در مقابل ایشان ایستاد و بعد از حمد و ستایش خداوندی فرمود: ای مردم! من به سوی شما نیامدم مگر پس از آنکه

نامه‌های شما (پی در پی) رسید و نمایندگان شما [به سوی من] آمدند و [گفتند] که به سوی ما بیا که ما پیشوا و امامی نداریم، و امید است خدا به واسطه‌ی شما ما را بر هدایت و حق گرد آورد. اگر بر پیمان خود استوار هستید، اکنون من آمده‌ام. بار دیگر با تجدید میثاق خود مرا مطمئن کنید، و اگر این کار [تجدید پیمان] را نمی‌کنید و از آمدن من خرسند نیستید، من نیز از شما روی برگردانده به همانجا می‌روم که آمده‌ام. [۱۷۷] فردی در پاسخ به امام (ع) گفت: به خدا سوگند! من از این نامه‌هایی که می‌گویید اطلاع ندارم. امام (ع) دستور داد عقبه بن سمعان نامه‌های اهل کوفه را آورد. حر گفت: من از شما دعوت نکرده‌ام و فرمان دادم تا از شما دست بردارم بی‌آنکه نزد عبیداله بن زیاد برویم. امام (ع) فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله.

نماز پرچم هدایت حسینی

سکوتی مبهم همه را در خود گرفت و هنگام فریضه‌ی ظهر به فرمان امام (ع) حجاج بن مسروق جعفری اذان گفت، با خاتمه‌ی اذان امام با لباس مناسب در حالی که عبایی بر دوش داشت از خیمه‌ی [صفحه ۹۸] خود بیرون آمد و به حر که فرمانده‌ی سپاه اموی بود فرمود: آیا می‌خواهی با اصحاب خود نماز بخوانی؟ حر در پاسخ به امام (ع) گفت: نه ما نیز در نماز به شما اقتدا می‌کنیم. [۱۷۸] نماز ظهر به امامت آخرین بازمانده‌ی اصحاب کساء رسول خدا اقامه شد و آنگاه در مقابل مأمومین خود که مهمترین بخش آنها را سپاه متخاصم تشکیل می‌داد قرار گرفت و فرمود: ای مردم! از خدا بترسید و حق را از آن صاحبانشان بدانید [که] این نزد خدا پسندیده‌تر است. ما اهل بیت پیامبر به ولایت بر شما سزاوارتر هستیم، از مدعیانی که ادعا می‌کنند آنچه را که مربوط به آنها نیست و با ستم و تجاوز در میان شما رفتار می‌کنند، اگر شما خرسند نیستید و چنین حقی را [برای ما] قایل نیستید و رأی شما جز آن است که در نامه‌های خود آورده‌اید، و فرستادگان شما گفته‌اند، از همین جا بازمی‌گردیم. [۱۷۹]. [صفحه ۹۹]

سخنگیری حر

حر و یارانش همان سخنان پیشین را تکرار کردند، امام (ع) به اصحاب و یاران خود فرمان داد تا حرکت کنند. اسبها و شتران آمه‌ای حرکت شدند و اهل بیت پیامبر نیز بار خود را بستند و در اجرای فرمان امام هدایت بر مرکبهایشان سوار شدند، اما به فرمان حر از پیشروی و حرکت کاروان حسینی جلوگیری شد. می‌بایست فضای بسیار تلخ و رنج‌آوری بوده باشد. بیش از هزار نفر نیروی مسلح راه را بر کاروان کم تعداد بزرگمردی بسته بودند که تا چندی پیش همه او را محبوبترین مونس پیامبر، و در کانون توجه آخرین فرستاده‌ی آسمان دیده بودند، اگر چه زینب از هول و هراس دختران و کودکان، سخت آزرده‌خاطر بود اما دغدغه‌ی او برای جان پاک الهی حسین رگ جاننش را می‌گسلید و اندوه حسینی تلخ‌ترین شرنگی بود که به کام وی ریخته می‌شد. امام در مقام توبیخ به حر گفت: مادرت در سوگ تو گریان شود! چه می‌خواهی؟ حر گفت: اگر جز شما با من چنین سخنی گفته بود نمی‌گذشتم ولی به خدا سوگند! مادر تو را نمی‌توان جز به بهترین چیزها یاد کرد. [۱۸۰]. امام (ع) فرمود: چه می‌خواهی؟ حر گفت: باید شما را نزد عبیدالله ببرم. امام (ع) فرمود: به خدا سوگند با تو نخواهم آمد. حر گفت: به خدا سوگند شما را رها نمی‌کنم. مأموریت جنگیدن با تو را نیز ندارم. می‌توانی راه دیگری انتخاب کنی که نه به سوی مدینه باشد و نه کوفه تا من نامه‌ای به امیر و شما هم نامه‌ای به یزید بنویسد شاید این امر به عافیت و صلح منتهی شود. [صفحه ۱۰۰] شرایط بسیار سختی بود. امام (ع) در مقابل اصحاب و اهل بیت خود ایستاد و فرمود: کار ما به اینجا کشیده شده است که می‌بینید، چهره‌ی دنیا دگرگون شده از آنچه نیکو بود رویگردان شده و از آن جز اندکی، (همانند ته مانده‌ی ظروف که دور ریزند) نمانده است که آن نیز زندگی پستی است همانند چراگاهی سخت و پرمخاطره، آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌کنند و از باطل باز نمی‌دارند؟ در چنین شرایطی مؤمنان را شایسته است که طالب دیدار خدا (شهادت) باشند که من چنین مرگی را جز شهادت (سعادت) و زندگی با ستمگران را غیر از ننگ و خواری نمی‌بینم. [۱۸۱]

در این هنگام غیرت ایمانی زهیر به جوش آمده و گفت: ای پسر فرستاده‌ی خدا! به خدا سوگند اگر ما می‌توانستیم برای همیشه در این دنیا زندگی کنیم و تمام دنیا و داشته‌هایش را مالک باشیم باز هم شمشیر زدن در رکاب تو را برمی‌گزیدم، جنگ با این جماعت آسانتر است از جنگ با آنان که به ما خواهند رسید. امام (ع) فرمود: من شروع کننده‌ی جنگ نخواهم بود.

حر و اضطراب آفرینی

حر حتی برای لحظه‌ای از امام (ع) غافل نمی‌شد و سایه به سایه‌ی کاروان حسینی راه پیمود. او نیز در برزخ سختی بود و جز به انجام مأموریت اداری و نظامی خود نمی‌اندیشید و حضور در اردوگاه بنی‌امیه شخصیتی به او بخشیده بود که بتواند بیخود از هویت و ریشه‌ی خود قلب امام هدایت را به رنج آورد و دل زهرایی زینب را بلرزاند. از آثار زندگی در لوای طاغوت همین رفتار و کرداری است که حر در وادی ذوحسم نشان داد. آن کس که ولایت یزید و عبیدالله را پذیرفت، نه نمازی سعادت آفرین و نجات‌بخش خواهد داشت و نه روزه و عبادت و عمل صالح هدایت‌گری برای او تحصیل خواهد شد، نه قرآن نسخه‌ی هدایت او خواهد بود، نه پیوستگی به ذکر و توسل او را از چاه ضلالت بیرون خواهد کشید حر متدین، عابد، متفکر، مدیر، مدبر، و نظامی مبتکر، مادامی که در زیر خیمه‌ی طاغوت آل ابوسفیان [صفحه ۱۰۱] است، جز پوسته‌ای از زخم پرعفونت و جان‌آزار بنی‌امیه نیست، خود می‌داند حسین (ع) به منزله‌ی جان و هویت پیامبر است اما او را تهدید می‌کند، می‌داند زینب یادگار امیرالمؤمنین و زهراست اما دل او را پر از خوف و هراس می‌نماید. کاروان توحیدی حسین در حالی که زنان و کودکان مضطرب آل پیامبر برای سلامت جان امام هدایت خود، و امید تقوای پیشگان حسین بن علی نگران بودند، به هر سویی که حرکت می‌کرد حلقه‌ی محاصره‌ی نیزه‌ها و شمشیرهای بنی‌امیه عرصه را بر آنها تنگ می‌کرد و زمین با همه‌ی گستردگی برای آل عصمت تنگ شده بود. فضای رعب‌آور با تهدیدهای پی در پی حر شرایط بسیار تلخی را رقم می‌زد، او بارها به امام هشدار داد که اگر ستیز کنی کشته خواهی شد، غافل از اینکه امام (ع) به چیزی جز خدا و احیای آنچه از انبیا و امامان حق در شرف موت و انقراض بود نمی‌اندیشید، و در یک برنامه‌ی بسیار سنجیده و حکیمانه راه و روشی را به نمایش می‌گذاشت که تا ابدیت تاریخ هیچ ابهامی در حقانیت خود و حق‌ناپذیری و جنایت‌آفرینی بنی‌امیه نمانده باشد.

اندرز امام به حر

امام (ع) به یقین رسیده بود، که طلایه‌دار سپاه اموی نه اجازه‌ی عبور به سوی کوفه، و نه فرصت مراجعت به حجاز را به او خواهد داد. لذا فرمود: ای حر! آیا مرا از مرگ می‌ترسانی؟ آیا اگر مرا به قتل رسانید مرگ گریبان شما را نمی‌گیرد؟ با تو سخنی ندارم جز همان سخن که برادر اوسی در هنگام یآوری رسول خدا به پسرعموی خود گفت، «من به این راه می‌روم که مرگ برای جوانمرد ننگ نیست، جوانمردی اگر برای خدا باشد و در راه اسلام پیکار کند و همچنین در مسیر مردان صالح جانبازی. و از هر ناشایستی جدا، و با هر تبهکاری ناسازگاری کند، من خویش را آماده کرده‌ام - در حالی که دیگر قصد ماندن ندارم - تا در گرم‌گرم نبرد با هر پنج بخش سپاهی بزرگ برخورد کند، اگر زنده ماندم مرا ملامتی نیست و اگر جان باختم سرزندی ندارم. تو را همین ذلت بس که زنده باشی و ناکام بمانی. [۱۸۲]. [صفحه ۱۰۲] حر با ملاحظه‌ی مواضع صریح و شجاعانه‌ی امام (ع) با کمی فاصله کاروان حسینی را تعقیب می‌کرد. [۱۸۳].

البيضة

کاروان توحیدی خسته و پراضطراب اما محکم و استوار در حالی که از سوی سپاه بنی‌امیه تعقیب می‌شد به منزلگاه البیضة [۱۸۴]

وارد شد و پس از آنکه فرود آمدند امام صالحان بار دیگر زبان هدایت گشود و طریق سعادت را پیش روی از راه ماندگان قرار داد. او بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم! همانا رسول خدا فرموده هر کس فرمانروایی ظالم را ببیند که حرامهای خدا را حلال می‌شمارد، پیمان خداوندی را شکسته، و با سنت رسول خدا (ص) مخالفت کرده، در میان بندگان خدا با گناه و تجاوز رفتار می‌کند، و او [مشاهده کننده] با کردار و گفتار خود بر علیه او [ظالم] شورش نکند، بر خداوند است که او را در جایگاه [پست] آن ستمگر در آورد. بدانید اینها [بنی‌امیه] به پیروی شیطان متصل شده و اطاعت خداوند رحمان را ترک کرده، تباهیها را آشکار ساخته، حدود خداوندی را تعطیل، و بیت‌المال را در انحصار خود در آورده، حرام خدا را حلال، و حلال خدا را حرام ساخته‌اند، و من از هر کس سزاوارترم که بر [زشتیها و گناهان] اینان شورش کنم و در برابر آنها ایستادگی نمایم. نامه‌های شما به دست من رسید و فرستادگانتان [پیامی] آمدند [و گفتند] که شما با بیعت خود مرا به دشمن نمی‌سپارید و رهایم [صفحه ۱۰۳] نمی‌کنید. اگر بر بیعت و پیمان خود پایدار هستید که به رشد و کمال خواهید رسید [بدانید] اکنون من حسین بن علی فرزند دختر رسول خدا (ص) هستم. خود با شما و خاندانم با خاندان شما هستید و برای شما الگو هستیم، و اگر چنین نکردید و پیمانهای خود را شکستید و از بیعت خویش دست برداشتید، به جانم سوگند! که از شما [چنین رفتاری] عجیب نیست، چرا که با پدرم و برادرم و پسرعمویم مسلم نیز چنین کردید و هر کس فریب شما را خورد گول خورده [ناآزموده] است، شما سعادت خویش را نشناختید و بهره‌ی ایمانی خود را از دست دادید و هر کس پیمان‌شکنی کند از زبان پیمان‌شکنان برخوردار خواهد بود و خداوند بزودی مرا از شما بی‌نیاز خواهد کرد. [۱۸۵]. کاروان حسینی پس از استراحتی کوتاه در حالی که همچنان سپاه حر را سایه به سایه در تعقیب خود مشاهده می‌کردند. [صفحه ۱۰۴]

عذیب الهجانات، حضور نافع بن هلال و طرمح بن عدی

در روز دوشنبه بیست و هشتم ذیحجه پس از گذشتن از «الرهیمه» به منزل عذیب الهجانات [۱۸۶] وارد شد، و پیش از آنکه همه‌ی اهل کاروان استقرار پیدا کنند از دور و در مسیر کوفه چهار سواره را دیدند که نزدیک می‌شوند. آنها بزودی شناسایی شدند: نافع بن هلال، مجمع بن عبدالله و عمر بن خالد تحت هدایت و راهنمایی طرمح بن عدی در حالی که برای خود و همراهانش زمزمه و شعرخوانی می‌کرد قصد پیوستن به امام (ع) کرده بودند. اشعار طرمح پر از گل وازه‌های سرخ و دوست داشتنی بود که در پشت تلخیهای هولناک و حزن‌انگیزش دریا دریا معرفت و اطاعت و دوستی و برائت را به نمایش می‌گذاشت. او در گفتاری که با شتر خویش داشت، حیوانیت آدم نماها را به مسخره گرفته بود و هویت دورماندگان از حسین (ع) را هیچ انگاشته بود. او می‌خواند: ای شتر من! از اینکه به سختی تو را می‌رانم ترسان نباش و پیش از سپیده‌دم ما را برسان، با بهترین سواران و نیکوترین مسافران که همراه من هستند [به سوی] خاندان پیامبر، خاندان افتخار، آنان که بزرگانی درخشنده سیما و نیزه‌دارانی [هستند] با نیزه‌های گندم‌گون و تیغ‌زنانی [هستند] با شمشیرهای بران. [حرکت کن] تا فرود آیی نزد جوانمردی با فضیلت و عظیمی با سینه‌ای گشاده که خداوند او را برای بهترین کار پاداش دهد و عمرش را تا روزگار باقی است خداوند نگاه [طولانی] دارد. ای خداوندی که صاحب سود و زیانی! حسین [را که] سالار من است بر گمراهان و بازماندگان کفر و بر دو ملعون فرزند صخر [ابوسفیان] که پیوسته با شراب همدم است و ابن‌زیاد نابکار فرزند نابکار پیروز گردان. [۱۸۷] آنگاه که ایشان به امام (ع) رسیدند، حر خود را به امام (ع) رساند و گفت: این چهار تن با شما نبودند و از کوفه آمده‌اند و من آنها را بازداشت کرده و به کوفه باز می‌گردانم. امام (ع) در پاسخ حر فرمود: اجازه چنین کاری را به تو نمی‌دهم و همان طوری که خود را از گزند تو حفظ می‌کند از ایشان نیز محافظت خواهم کرد؛ اینان انصار و یاران من هستند و تو با من پیمان بستنی که تا نامه‌ای از ابن‌زیاد نرسیده متعرض من نشوی. حر به حکم امام (ع) را پذیرفت، سپس امام (ع) از اوضاع کوفه پرسش کرد. مجمع بن عبدالله غائدی پاسخ داد: اشراف کوفه را رشوه‌های بزرگ

داده‌اند و از زندگی مزین سرشار شده‌اند. دل‌هایشان را به دست آورده و آنان را همکار خود ساخته‌اند لذا همگی دشمن تو هستند. بقیه مردم نیز دل‌هایشان با شماست و شمشیرهایشان بر علیه شما و فردا به روی تو [صفحه ۱۰۵] شمشیر خواهند کشید. امام (ع) فرمود: آیا فرستاده‌ی من [قیس بن مسهر صیداوی] نزد شما آمد؟ پاسخ دادند: آری حصین بن تمیم او را دستگیر کرد و چون بر تو و پدر بزرگوارت درود فرستاد و ابن‌زیاد و پدرش را لعن کرد و مردم را به یآوری تو فراخواند او را از بالای قصر حکومتی به زیر افکندند.

پیشنهاد طرم‌اح بن عدی

امام (ع) با شنیدن شهادت مظلومانه قیس سخت اندوهناک شد و در حالی که اشک می‌ریخت گفت: فمهم من قصی نجه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبدیلا. [۱۸۸] و آنگاه دست به دعا برداشت که: خداوندا بهشت را جایگاه ما و آنان قرار ده و در قرارگاه رحمت ویژه‌ی خویش گنجینه‌های ثوابت را نثار فرما. طرم‌اح بن عدی گفت: به خدا سوگند [در کوفه] من کسی را شما نمی‌بینم اگر چه همین سپاه حر برای جنگیدن با تو کفایت می‌کند. من یک روز پیش از آمدن از کوفه آنچنان جمعیت انبوه و متراکمی را دیدم که تاکنون آن همه [انسان] را یکجا ندیده بودم. پرسیدم: علت اجتماع ایشان چیست؟ گفتند: [اینان] می‌خواهند سان ببینند و آنگاه عازم جنگ با حسین بن علی شوند. [ای حسین] تو را به خدا سوگند! تا آنجا که می‌توانی به کوفه نزدیک مشو، اکنون اگر پناهگاه و مأمنی می‌خواهی که خدایت از شر آنها محفوظ بدارد تا آنگاه که فرصتی مناسب [برای قیام] فرارسد با من به کوه «اجا» [۱۸۹] بیا که ما تاکنون در پناه آن [کوه] خود را از حمله حاکمان غسان و حمیر و همچنین نعمان بن منذر و هر [سیاه] سیاه و سرخی مصون داشته‌ایم و آسیبی به ما نرسیده است. [در آنجا] قاصدی به سوی قبیله طی (سرزمین حاتم طایی) اعزام کن، ده روز نگذرد که سواران و پیادگان آن قبیله به سوی تو می‌آیند و من با تو عهد می‌کنم که ده هزار مرد طایی تا زنده‌اند نگذارند دست هیچ کس به تو برسد. امام (ع) در پاسخ طرم‌اح بن عدی بن حاتم طایی فرمود: خداوند تو و قبیله‌ات را پاداشی نیکو دهد، میان ما و این مردم سخنی گذشته است [با حر پیمانی بسته‌ایم] که نمی‌توانیم از آن بازگردیم و معلوم نیست سرانجام کار ما و آنها به کجا انجامد؟ [۱۹۰]. [صفحه ۱۰۶]

قصر بنی مقاتل و ملاقات امام با عبیدالله بن حر

کاروان حسینی با گذر از قطقطانیه روز چهارشنبه اول محرم الحرام سال ۶۱ هجری، به منزل قصر بنی مقاتل [۱۹۱] وارد شد. امام (ع) با دیدن خیمه‌ای افراشته پرسید: این خیمه متعلق به چه کسی است؟ پاسخ دادند: از آن عبیدالله بن حر جعفری است. امام (ع) حجاج بن مسروق را به سوی او فرستاد و چون به عبیدالله وارد شد گفت: ای پسر حر! به خدا سوگند! اگر [آنچه به سویت آمده است] پذیرا باشی خدا [به تو] کرامتی هدیه کرده است. اکنون حسین بن علی تو را به یاری خویش فرامی‌خواند. اگر پیشاپیش او [با دشمنانش] ستیز کنی پاداش نیک می‌بری و اگر بمیری به فوز شهادت دست یافته‌ای. عبیدالله با شنیدن سخنان حجاج گفت: من از کوفه بیرون نشدم جز آنکه بیم داشتم حسین در آنجا فرود آید و من در آنجا [حضور داشته] باشم و به یاری‌اش نشتابم. در کوفه هیچ کدام از یاران و شیعیان [حسین] حضور ندارند، مگر اینکه به دنیا میل پیدا کرده‌اند الا آنکه خدایش نگاه داشته باشد، [ای حجاج] برو و امام (ع) را از این اخبار آگاه کن. چون امام (ع) پیام حر را از حجاج شنید با تعدادی از یاران خود به خیمه‌ی عبیدالله بن حر در آمد و فرمود: ای پسر حر! همشهریان تو نامه‌هایی به من نوشتند و گزارش کردند که بر یاری من هماهنگ بوده، و آماده هستند در کنار من با دشمنانم نبرد کنند و از من دعوت کردند به سوی ایشان بروم، اکنون که آمده‌ام آنها را بر عقیده‌شان پایدار نمی‌شناسم که ایشان در کشتن پسرعمویم مسلم بن عقیل و یارانش همکاری کردند و در اطراف ابن‌زیاد که از من بیعت با یزید را

طلب می کند گرد آمده اند. تو ای پسر حر! آگاه باش خداوند در برابر گناهان گذشته زندگانت تو را مؤاخذه می کند و من اینک تو را به توبه ای فرامی خوانم که تمام گناهان تو را بشوید. از تو می خواهیم که ما اهل بیت پیامبر را یاری رسانی، اگر حق ما را دادند خدای را سپاس گفته و [صفحه ۱۰۷] می پذیریم، و اگر آن را از ما بازداشته و با ظلم بر ما غلبه کردند تو در حق طلبی ما از یاورانم بوده ای [۱۹۲]. عیدالله گفت: ای فرزند فرستاده ی خدا! به خدا سوگند! اگر در کوفه یارانی داشتی تا در رکابت پیکار کنند من از پایدارترین آنها بودم، ولی من دیدم که شیعیان تو از ترس بنی امیه در خانه های خود خزیده اند. تو را به خدا سوگند! از من درخواست نکن که تو را همراهی کنم، هر قدر بتوانم تو را کمک می کنم. این اسب من که با آن بر کسی نتاختم، مگر آنکه مرگ را بر او چشاندم، و این شمشیرم را که بر هر چه زدم برید به شما تقدیم می کنم. امام (ع) با نگاهی پر از معنا و حکایت فرمود: ای پسر حر! ما برای اسب و شمشیر تو نیامده ایم، آمده ایم یاری ات را طلب کنیم، اکنون که جای خود را دریغ می کنی، هیچ نیازی به اموال تو نداریم، من کسی نبودم که گمراهانی را به یآوری گیرم. از رسول خدا شنیدم که فرمود: هر کس استغاثه اهل بیت مرا بشنود و آنان را در راه حق یاری نرساند خداوند او را با صورت به آتش افکند. اگر می توانی به جایی برو که صدای ما را نشنوی. [۱۹۳]. [صفحه ۱۰۹]

نامه عیدالله به امام

عیدالله بن زیاد پس از آگاهی از شرایط، خطاب به امام (ع) نامه ای نگاشت: ای حسین! به من گزارش داده اند که در کربلا فرود آمده ای. همانا یزید بن معاویه به من فرمان داده است که لحظه ای چشم بر هم مگذار، و لقمه ای غذا مخور، مگر اینکه حسین مرا پذیرفته باشد و یا او را [صفحه ۱۱۲] کشته باشی. امام (ع) بی اعتنا به نامه ی عیدالله آن را به گوشه ای افکند و فرمود: این نامه پاسخ ندارد. [۱۹۹] آنگاه خطاب به یاران خود فرمود: «الناس عبيد الدنيا و الدين لعق علي السنتهم يحوطونه ما درت معاشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الديانون.» [۲۰۰]. «مردم بندگان دنیایند و دین را مانند چیزی که طعم و مزه داشته باشد می پندارند و تا هنگامی که طعم آن را بر زبان خود احساس می کنند آن را پاس می دارند، و آنگاه که بنای آزمایش باشد تعداد دینداران کم می شود.»

در کربلا

نینوا

در اواخر شب به فرمان امام (ع) مشکها را پر از آب کردند و پس از سر زدن سپیده و اقامه ی نماز صبح تحت تعقیب و تحمیل سپاه حر، کاروان حسینی به راه افتاد و با طی مسافتی روز پنجشنبه دوم محرم الحرام سال ۶۱ هجری کاروان حسینی به ورود کربلا [۱۹۴] اندکی به سوی راست حرکت کردند و در نینوا خیمه ها افراشته گردید. [۱۹۵] حسین بن علی همانند خورشیدی در حجاب در مرکز خیمه ها استقرار یافت و فرزندان، بنی هاشم، و یاران او در اطراف خیمه ی امام (ع) خیمه زدند. حر بن یزید نیز که حتی لحظه ای از امام (ع) غافل نشده بود با همان آرایش نظامی در حال انجام مأموریت بود. [صفحه ۱۱۰]

اجبار امام برای ماندن در کربلا

از دور تازه واردی مسلح و کمان بر دوش از راه رسید و بدون توجه به کاروان حسینی به سوی حر شتافت. شیوه ی راه پیمودن او حکایت از اتفاق جدید و فرمان مهمی داشت. بزودی معلوم شد او پیغام آور عیدالله بن زیاد است که فرمان تازه ای را از والی کوفه برای فرماندهی شجاع سپاه اموی آورده است. متن پیغام چنین بود: اما بعد فجعجع بالحسین حین یبلغک کتابی و یقدم علیک رسولی

بالعراء فی غیر حصن و علی غیر ماء و قد امرت رسولی ان یلزمک و لا یفارقک حتی یأتینی بانفاذک امری و السلام. [۱۹۶]. بر حسین آنگاه که نامه‌ام به تو رسید، و فرستاده‌ام بر تو وارد شد، سخت گیری کن، وی را در بیابانی که نه پناهی داشته باشد، و نه آبی، فرود آور. سفیر من مأموریت دارد تا تو را همراهی کند و ببیند چگونه فرمانم را اجرا خواهی کرد. هر بعد از آنگاه شدن از متن نامه به امام (ع) گفت: این فرمان امیر، (عبیدالله بن زیاد) است که خواسته با رسیدن نامه بر شما سخت گیری نمایم، و این مرد نیز فرستاده‌ی اوست که وظیفه دارد برای لحظه‌ای از من فارغ نشود تا فرمان او را در مورد شما اجرا کنم، پس باید در همین محل بمانید. یزید بن مهاجر کندی که در رکاب امام (ع) بود و فرستاده‌ی عبیدالله را می‌شناخت با تندی به او گفت: مادرت در عزای تو سوگوار باشد، این چه پیغامی است که آورده‌ای؟ سفیر عبیدالله پاسخ داد: از پیشوای خود اطاعت کرده‌ام و بر پیمانی که بسته‌ام وفادارم. ابن مهاجر گفت: تو پروردگار خویش را نافرمانی کردی و بر هلاکت خویش پیروی کردی و ننگ و آتش به دست آوردی، براستی که چه بد پیشوایی داری! که خداوند [درباره‌ی مانند تو و او] فرمود: ما آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به آتش فراخوانند و در روز رستاخیز یاری نمی‌شوند. [۱۹۷]. چاره‌ای نبود، باید این سرزمین محل استقرار سپاه توحید می‌شد؛ سرزمینی که حال و هوای دیگری داشت، گویی در نسیم و گرمایش، اندوه و غمی بزرگ موج می‌زد. امام (ع) از نام این سرزمین جو یا شد. [صفحه ۱۱۱] گفتند: اینجا شط فرات است. امام (ع) فرمود: آیا این سرزمین نام دیگری نیز دارد؟ پاسخ دادند: آری این سرزمین کربلا نیز نامیده می‌شود. امام (ع) مشتکی از خاک را برگرفت و فرمود: آری اینجا سرزمین کرب و بلاست. زمانی که با پدرم در جنگ صفین از این محل گذر می‌کردیم، چون از نام این سرزمین آگاه شد، لحظه‌ای تأمل کرد، آنگاه فرمود: اینجا محل فرود آمدن آنهاست، اینجا همان جایی است که خونهایشان را بر خاک می‌ریزند، آنان که خاندان پیامبر هستند، [۱۹۸].

مناجات امام و دلتنگی ام کلثوم

سپس امام (ع) در جمع فرزندان، برادران، و بانوان با عظمتی که از تنهایی و غربت امام هدایت، وارث رسالت، و امامت حق سخت اندوهناک بودند و هر لحظه بر غمهای ایشان افزوده می‌شد ایستاد، دل الهی حسین بن علی نیز از این همه بی‌وفایی، ظلم، و تنهایی تنگ شده بود و او نیز از پریشانی زینب و کودکان حرم سخت اندوهناک بود، در حالی که قطرات سرشک عرشی از آسمان دیدگان او پهنه‌ی چهره‌ی حجت خدا را زیور بخشید بود، با خدای خویش مناجات کرد و گفت: خداوندا، عترت پیامبر تو محمد (ص) هستیم، ما را از حرم جدمان بیرون راندند، و بنی‌امیه در حق ما جفا کردند! خداوندا! حق ما را بازستان و ما را بر بیدادگران پیروز فرما. [۲۰۱]. ام کلثوم خطاب به امام (ع) گفت: ای برادر در این وادی احساس عجیبی مرا در خود گرفته است و اندوه هولناکی بر دلم سایه افکنده، [۲۰۲] امام (ع) با مهربانی خواهر خود را تسلی بخشید. [صفحه ۱۱۳]

اعزام عمر بن سعد به کربلا

هنگامی که نحوه‌ی برخورد امام (ع) با پیغام عبیدالله به او گزارش شد، آن چنان برآشفست که عمر بن سعد را همراه با سربازان و سپاهیان در آماده‌گاه کوفه اردو زده بود تا برای امر حکومت زنی و دستی [۲۰۳] و دیلم به سوی آن سرزمین حرکت کند به جنگ با امام (ع) فرمان داد. عمر بن سعد که سودای ملک ری در نظرش آرزوی دیرینه‌ی وی بود، بر سر دو راهی عجیبی قرار گرفت؛ از یک سو جنگ با امام حسین (ع) برایش سخت و ناگوار بود، و از طرف دیگر انصراف از حکومت ری در تصورش نمی‌گنجید، لذا از عبیدالله مهلت خواست تا اندیشه کند. با هر کس سخن گفت او را از جنگ با فرزند پیامبر (ص) بازداشت. حمزه بن مغیره به دایی خود گفت: تو را به خدا سوگند از این اندیشه بگذر، زیرا جنگ با حسین نافرمانی خدا و قطع رحم است. به خدا سوگند اگر همه‌ی دنیا از آن تو باشد و آن را از تو بستانند، بهتر از آن است که به سوی خدا شتاب کنی در حالی که خون حسین

(ع) بر گردن توست. [۲۰۴]. اما حال و هوای ابن سعد بسیار سخت و عجیب بود، او به خود می گفت: «اترك ملك الرى و الرى الرغبى ام ارجع مذموما بقتل الحسين و فى قتله النار التى ليس دونها حجاب و ملك الرى قره عینی [۲۰۵]. «آیا از حکومت ری بگذرم حال آنکه آرزوی من است؟ یا بازگردم و با کشتن حسین (ع) خود را در معرض مذمت خلق خدا قرار دهم؟ در قتل حسین آتشی است که از آن گریزی نخواهد بود ولی حکومت ری هم نور چشم من است.» عاقبت آنچه نمی بایست شد و عمر بن سعد قیامت خود را وا گذاشت، و به طمع ملک ری در مقابل پافشاری عبیدالله فرماندهی سپاه بنی امیه را پذیرفت. [۲۰۶]. [صفحه ۱۱۴]

نامه امام به بزرگان کوفه

امام (ع) به منظور هدایت ابدی انسانهای آزاده و مؤمن بار دیگر خطاب بزرگان کوفه نامه‌ای [به این مضمون] نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم از حسین بن علی به سلیمان بن سرد، مسیب بن نجبه، رفاعه بن شداد، عبدالله بن وال، و گروه مؤمنان. اما بعد، شما آگاه هستید که رسول خدا در زمان حیات خود فرمود: هر کس سلطان ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال کرده و پیمان خود را شکسته است، با سنت من مخالفت می کند و در میان بندگان خدا با ستم رفتار می نماید و اعتراض نکند در قول و عمل، سزاوار است که خداوند متعال هر عذابی را که بر آن حاکم بیدادگر مقدر می کند، برای او نیز مقرر دارد. شما می دانید و این گروه [بنی امیه] را می شناسید که از شیطان پیروی کرده و از اطاعت خدا سر باز زده، فساد را ظاهر، حدود الهی را تعطیل، و غنایم را مخصوص خود ساخته اند، حرام خدا را حلال، و حلال خدا را حرام کرده اند. نامه‌هایتان به من رسید و نمایندگان شما به نزد من آمدند و گفتند که شما با من بیعت کرده اید و مرا هرگز تنها نخواهید گذاشت و به دشمن تسلیم نخواهید کرد. اکنون اگر بر بیعت و پیمان خود استوار هستید که راه درست همین است، من و خاندانم با شما و خاندانتان خواهیم بود و من پیشوایتانم؛ اگر چنین نباشد و بر عهد خود پایدار نباشید و بیعت مرا از خود بردارید، به جانم سوگند که تعجب نخواهم کرد، زیرا که رفتار شما را با پدرم، برادرم، و پسرعمویم مسلم دیده ام، هر کس فریب شما را بخورد مردی ناآزموده است. شما از بخت خود رویگردان شدید و سود خود را در همراهی با من از دست دادید. هر کس پیمان [صفحه ۱۱۵] شکست زیانش را خواهد دید و خداوند بزودی مرا از شما بی نیاز می سازد. و السلام. [۲۰۷]. امام (ع) نامه را مهر کرد و آن را به قیس بن مسهر صیداوی سپرد تا به کوفه عازم شود. [۲۰۸] پس از آن هر کدام از یاران امام (ع) گوشه‌هایی از مکنونات دل دریایی خود را با مراد خویش در میان نهادند. زهیر گفت: ای پسر رسول خدا! اگر دنیای ما همیشگی بود و در آن جاویدان بودیم، قیام با تو و کشته شدن در کنار تو را بر ماندن در دنیا مقدم می داشتیم. بریر بن خضیر که از قراء بزرگ مسجد جامع کوفه و صحابی امیرالمؤمنین (ع) بود، [۲۰۹] گفت: خدا به وسیله‌ی شما بر ما منت نهاد تا در رکابتان جهاد کنیم و بدنهایمان در راهتان قطعه قطعه شود، تا جد بزرگوارتان رسول خدا (ص) در روز قیامت شفاعت کننده‌ی ما باشد. [۲۱۰] سپس نافع بن هلال از جا برخاست و گفت: به خدا سوگند، ما از قضای الهی هراسناک نبوده، و از دیدار پروردگار ناخشنود نیستیم، ما از روی نیت خالص و بصیرت، هر آن کس را که با تو دوست باشد دوست داریم، و دشمن تو را دشمن می شماریم. [۲۱۱].

نامه امام به محمد بن حنفیه

چون شب بال خود را بر زمین گسترانید امام (ع) در نامه‌ای خطاب به برادرش محمد بن حنفیه نوشت: [صفحه ۱۱۶] ... اما بعد فکان الدنيا لم تکن و کان الاخرة لم تزل. [۲۱۲]. انگار دنیایی وجود نداشته و پنداری آخرت هیچ گاه از دست نرفته است. از این بیان معلوم است که جان ملکوتی امام (ع) آماده‌ی پروازی بلند تا جوار قرب حق است و دنیا در مقابل دیدگان نافذ و نگاه حکیمانه‌ی او هیچ جایگاهی ندارد. عالم خاک جان شریفش را آزرده است.

فرستادگان نمایندگان عمر بن سعد به سوی امام

سومین روز محرم الحرام، جان و دل عمر بن سعد آکنده از دنیاطلبی شد و به همراه فرزندش حفص در حالی که چهارهزار نفر تحت فرمان او بود به سرزمین کربلا وارد شد. [۲۱۳] وی با ورود به نینوا عزرة [عروة] بن قیس را مأمور کرد تا علت آمدن امام (ع) را جویا شد، اما عزرة را روی رفتن نبود، زیرا او خود از جمله دعوت کنندگانی بود که نوشته بود: باغها سرسبز شده‌اند، میوه‌ها رسیده‌اند، و چشمه‌ها جوشیده‌اند، حرکت کن که سپاهی آماده‌ی فرمان توست. [۲۱۴]. لذا از انجام این مأموریت خودداری کرد، [۲۱۵] و پس از او نیز هیچ کدام از بزرگان کوفه حاضر نشدند این نمایندگی را بپذیرند، تا اینکه کثیر بن عبدالله شعبی چون ماجرا را چنین دید خطاب به عمر بن سعد گفت: من نزد حسین می‌روم و اگر بخواهی او را به قتل می‌رسانم. عمر بن سعد گفت: چنین تصمیمی ندارم، اما به نزد او برو و علت آمدن او را به این سرزمین جویا شو! ابو ثمامة الصائدی که کثیر را بدترین مردم روی زمین می‌دانست راه او را بر وی بست و از او خواست تا شمشیر خود را بر زمین نهد و آنگاه به ملاقات امام (ع) بشتابد. کثیر گفت: به خدا سوگند چنین نخواهم کرد؛ اگر بگذارید پیام خود را ابلاغ می‌کنم، و گرنه [صفحه ۱۱۷] بازخواهم گشت. به هر حال کثیر بدون ملاقات با امام (ع) مأیوسانه بازگشت و ماجرا را برای عمر بن سعد بازگو کرد. پس از ناکامی کثیر، قره بن قیس حنظلی از خواهرزادگان حبیب بن مظاهر به سوی امام رفت. امام (ع) با دیدن وی که در حال نزدیک شدن به خیمه‌گاه حسینی بود پرسید: آیا این مرد را می‌شناسید؟ حبیب بن مظاهر پاسخ داد آری! مردی از بنی تمیم است که من او را نیک‌اندیش می‌شناختم و گمان نمی‌بردم که بدین سرزمین وارد شود. قره بن قیس به محضر امام (ع) شرفیاب شد و علت آمدن امام (ع) را جویا شد. امام (ع) فرمود: ای مرد! به صاحب خود بگو من به اینجا نیامدم مگر آنکه مردم شهر شما برایم نامه نوشتند که با من پیمان می‌بندند، و تنهایی نمی‌گذارند و مرا یاری می‌کنند حال اگر از آمدن من خشنود نیستند باز می‌گردم. [۲۱۶]. چون قره قصد مراجعت کرد حبیب او را خطاب قرار داد و گفت: وای بر تو! به سوی مردمی ستمکار بازمی‌گردی؟ این مرد را یاری کن که به وسیله‌ی پدران او به راه راستی و درستی هدایت یافتی. قره گفت: بازمی‌گردم و اندیشه می‌کنم، و چون بازگشت پیام امام (ع) را به عمر بن سعد ابلاغ کرد و اظهار داشت که در جنگ شرکت نخواهد کرد. پسر سعد نیز گفت: امیدوارم که خداوند مرا از جنگ با حسین برهاند. [۲۱۷].

نامه عمر بن سعد به ابن زیاد

عمر بن سعد که از پاسخ روشن و حکیمانه‌ی امام (ع) شادمان شده، و بر این باور بود که راه گریزی از جنگ با فرزند رسول خدا (ص) برای او فراهم آمده، در نامه‌ای به عبیدالله نوشت: چون با سپاهیانم در برابر حسین و یارانش قرار گرفتم قاصدی را به سوبش فرستادم و دلیل آمدنش را جویا شدم، و او در جواب گفت: اهالی این شهر [کوفه] برایم نامه نوشتند و نمایندگان خود را به سویم فرستادند و مرا دعوت کردند. اگر آمدنم را خوش نمی‌دارید، بازمی‌گردم. [۲۱۸]. [صفحه ۱۱۸] بدون تردید پاسخ امام (ع) صلاح امت و حفظ مصالح اسلامی را در خود داشت، و پذیرفتن پیشنهاد وی از نظر عقلی و سیاسی، حتی برای دستگاه بنی‌امیه نیز مناسب بود، و منافع و مصلحت ایشان هم بهتر و کم هزینه‌تر تأمین می‌شد. اما خصیصه‌ی حاکمیت ضد توحید استکبار و ویژگیهایی را برای جرثومه‌های وابسته به خود ایجاد می‌کند که حتی در برخورد با مشکلات مصالح خود را نیز یا تشخیص نمی‌دهند و یا در نظر نمی‌گیرند. امام (ع) فصل الخطاب هویت و اعتبار انسانی و ایمانی فرزندان آدم در تمامی روزگاران است، و جدای از گفتار صادقانه و رفتار مدبرانه‌ای که برای همیشه‌ی تاریخ به یادگار گذاشت، چهره‌ی کریه و حقایق پشت پرده‌ی حاکمیت طاغوتی بنی‌امیه را نیز بروشنی افشا، و در پیش روی آزادگان قرار داد، تا برای همیشه همگان بدانند جریان شیطانی استکبار هر گاه احساس قدرت نماید به [صفحه ۱۱۹] چیزی جز مرگ و خلق فاجعه (هر چه قدر گسترده و عظیم باشد) نمی‌اندیشد.

برخورد متکبرانه و خالی از خرد و اندیشه‌ی حاکم اموی، و مضمون نامه‌ای که در پاسخ به عمر بن سعد نوشت، آیتی از جهالت، ظلمت، و خباثت طاغوت‌هایی است که به زعم خود فرصت مناسبی برای انهدام بنیانهای اسلامی برایشان فراهم شده است. عبیدالله گفت: هم اکنون که در چنگال ما گرفتار آمده است، امید رهایی دارد، ولی اکنون هنگام فرار نیست!! [۲۱۹]. آنگاه به عمر بن سعد نوشت: منظورت را دانستم. به حسین بن علی بگو و تمامی یارانش با یزید بیعت کنند، آنگاه [صفحه ۱۲۰] درباره‌ی ایشان تصمیم خواهم گرفت. [۲۲۰]. با رسیدن نامه و آگاهی از متن آن، عمر بن سعد گفت: می‌پندارم که عبیدالله بن زیاد صلح و دوستی را نمی‌پذیرد و خواهان سازش نیست. [۲۲۱] وی چون می‌دانست امام هرگز تن به بیعت نخواهد داد نامه‌ی عبیدالله را برای او نفرستاد. [۲۲۲] تلاش دستگاه حکومتی بنی‌امیه برای بسیج کردن افراد، و امکانات به سوی کربلا وارد مرحله‌ی جدیدی شده بود؛ عبیدالله شخصا به سوی نخیله [۲۲۳] رفت، و حصین بن تمیم با چهارهزار نفر به او پیوستند.

بسیج مردم و امکانات کوفه

محمد بن اشعث، کثیر بن شهاب حارثی، و قعقاع بن سوید مأموریت یافتند تا مردم را مهیای جنگ سازند. [۲۲۴] هیچ کس از اعزام به کربلا معاف نبود. بزرگان کوفه با شوقی وصف‌ناپذیر در تکاپوی تدارک سپاه و ملزومات جنگی بودند. به منظور ایجاد رعب و هراس در میان مردم، نیروهای امنیتی با هر بهانه‌ای به بازجویی و بازداشت اهالی شهر می‌پرداختند. آنها به منظور ایجاد ارعاب و از بین بردن قدرت اندیشه در مردم از هیچ جنایتی فروگذار نبودند، تا آنجا که مردی اهل شام برای مطالبه‌ی میراث خود به کوفه آمده بود، و خود را به اردوگاه سپاه معرفی نکرده بود، بدون محاکمه و در مقابل دیدگان مردم اعدام شد. [۲۲۵]. برای گریز از سایه‌ی مرگ جایی امن‌تر از نخیله نبود، غافل از اینکه در اردوگاه عبیدالله جز مرگ نمی‌فروشدند، و جز ننگ برداشت نمی‌کنند. هر لحظه بر تعداد سپاهیان افزوده می‌شد و تشنگان قدرت و فریفتگان دنیا اشتیاق عجیبی داشتند تا به سوی آوردگاه حسینی حرکت کنند. زیباترین نغمه برای پیمان‌شکنان حرفه‌ای کوفه صدای چک‌چک بازار آهنگران بود که هر لحظه را برای ساخت سلاح غنیمت می‌شمردند. نخیله مملو از مردمانی بود که فضایل را وانهاد، و تاریکیهای جاهلیت جانهایشان را پر کره بود. سالهای دوری نبود که در همین محل پدر امام حسین (ع) با کوفیان سخن گفته بود: [صفحه ۱۲۱] «اللهم انی قد مللتهم و ملونی و سئمتهم و سمونی فأبدلنی بهم خیرا منهم و أبدلهم بی شرا منی. اللهم مٹ قلوبهم کما یمات الملح فی الماء، أما و الله لوددت ان لی بکم الف فارس من بنی فراس بن غنم.» [۲۲۶]. «خداوندا اینها از من خسته‌اند و من از آنان خسته‌ام، آنان از من به ستوه آمده‌اند و من از آنان دل شکسته‌ام، پس بهتر از آنان را مونسم کن و بدتر از مرا بر آنها بگمار. به خدا سوگند! دوست داشتم به جای شما هزار سوار از بنو فراس بن غنم برایم بود.» فرصتی فراهم شده بود تا مسلمانان کوفی بتوانند زحمات پیامبر (ص) و خون دل خوردنهای علی (ع) را جبران کنند، لذا دسته‌دسته رو به سوی کربلا نهادند.

حرکت عبیدالله به سوی نخیله

روز چهارم محرم مسجد کوفه مملو از جمعیتی بود که در انتظار سخنان فرزند زیاد لحظه‌شماری می‌کردند. وی پس از آنکه بر فراز منبر قرار گرفت، گفت: ای مردم! شما آل ابی‌سفیان را آزموده‌اید و ایشان را آن گونه که می‌خواستید دریافتید. یزید را می‌شناسید که دارای راه و روشی نیکوست، به زیردستان خود احسان می‌کند و عطایایش بجاست، پدرش نیز این گونه بود. یزید دستور داده است که سهم شما را از عطایا بیشتر کنم و پولی را برایم فرستاده، تا در میان شما تقسیم نمایم، و آنگاه شما را به سوی حسین

فرستم. این سخن را بشنوید و اطاعت کنید. [۲۲۷]. سپس عیدالله پس از آنکه عمرو بن حرث را به جانشینی خود در کوفه منصوب کرد پیشاپیش مردم به سوی نخيله حرکت کرد، و یزید بن رکاب کلبی، مضایر بن رهینه مازنی، و شمر بن ذی الجوشن را به سوی عمر بن سعد اعزام نمود. [۲۲۸] و خورشید روز چهارم محرم الحرام در حالی غروب کرد که بیست هزار نفر از مردم کوفه آمادهی جنگ با فرزند پیامبر خدا شده بودند. [۲۲۹]. [صفحه ۱۲۲]

نفاق شبت بن ربیع

در پنجمین روز محرم عیدالله قاصدی را به سوی شبت بن ربیع [۲۳۰] فرستاد و از وی خواست تا در دارالعماره حاضر شود. او خود را به بیماری زده بود تا از حضور در کربلا- معاف شود، اما عیدالله با آگاهی عمیقی که از پیشینهی او داشت، برای شبت پیغام فرستاد که مبادا از آنان باشی که «چون به مؤمنان می‌رسند می‌گویند: ایمان آورده‌ایم و چون با شیاطین خویش خلوت می‌کنند می‌گویند: ما با شما هستیم. ما آنها را استهزاء می‌کنیم. [۲۳۱] کار و هویت شبت بن ربیع، آنچنان اهریمنی و فریبکارانه است که فردی بی‌نسب و رسوا همانند عیدالله بن زیاد نیز او را منافق می‌شمارد، البته هر دو روحیات و دیرینهی یکدیگر را خوب می‌شناختند، لذا شبانگاه به سوی عیدالله رفت تا او بتواند اثر بیماری را در چهره‌اش ببیند. وی پس از حضور در قصر حکومتی و در پی گفت و گو با عیدالله با هزار سوار به سوی کربلا شتافت. [۲۳۲]. با اعلام حکومت نظامی و شرایط ویژهی جنگی عده‌ای مأمور شدند مرتباً فاصله‌ی کوفه و کربلا را پیماند و ضمن کنترل راهها به تبادل اخبار بپردازند. [۲۳۳]. زحر بن قیس جعفری با پانصد نفر مأمور شد که بر پل فرات موضع بگیرد تا کسی نتواند برای یاری امام (ع) از کوفه خارج شود. هر فرد مشکوکی بسرعت اعدام می‌شد. مردم فوج فوج به سوی میدان نبرد می‌شتافتند. در میان لشکر اموی تنها سی هزار نفر از افرادی حضور داشتند که از خزانه‌ی اموی مستمری می‌گرفتند و امرار معاش می‌کردند. [۲۳۴]. براستی اعزام این همه نیروهای مسلح برای جنگ با کاروانی کم تعداد، که زنان و کودکان را در [صفحه ۱۲۳] همراهی خود داشت چه علتی می‌توانست داشته باشد؟ آیا عظمت، شکوه، و شجاعت اهل بیت پیامبر و پاسداران ثابت قدم اسلام دستگاه بنی‌امیه را به چنین لشکرکشی وسیع و پرهزینه‌ای واداشته بود؟ این گزینه احتمالی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت، زیرا حاکم ظالم اموی و دستگاه نظامی و اطلاعاتی او نبرد و حماسه‌ی مسلم بن عقیل را در کوفه دیده بودند و برای دستگیری سردار تنها مانده‌ی کوفه چاره‌ای جز ریختن آتش بر سر مسلم و سنگباران کردن او از پشت بامها نیافتند. [۲۳۵] پس بدون تردید نبرد کربلا علی‌رغم کم تعداد بودن جنگاوران اردوگاه توحید، جنگی سخت و همه‌جانبه بود که جز با ناجوانمردی، تحمیل جنگ نابرابر، و ایجاد رعب و خوف سهمناک به منظور پریشان ساختن احوال بانوان و کودکان حرم حسینی امید به پیروزی وجود نداشت. آیا حاکمیت یزیدی این احتمال را در نظر گرفته بود که یاوران فراوانی از مردمان عراق و سایر بلاد اسلامی در کربلا به امام (ع) خواهند پیوست؟! نمی‌خواهم به طور مطلق این احتمال را رد کنم اما این حقیقت را نیز باید پذیرفت، اگر این دغدغه بنی‌امیه را واداشته بود چنان سپاه نیرومندی را فراهم کند، می‌بایست استراتژیهای اموی این احتمال را نیز می‌دادند که اگر مردم هیجانی و بی‌تعقل کوفه که به تجربه‌ی گذشته‌های دور و نزدیک، پیمودن فاصله‌ی اردوگاه حق و باطل برایشان زحمتی نداشت، با ملاقات امام (ع) و زنده شدن یاد و خاطره‌ی دعوتها و بیعتهای فردی و جمعی خود با مسلم، به او می‌پیوستند. نتیجه‌ای کاملاً مغایر با برنامه‌های طراحی شده به دست می‌آمد و بسیار بعید است که با احتمال رسیدن یاران بیشتری برای امام (ع) آنچنان که در سرنوشت جنگ تأثیرگذار باشند، دستگاه عیدالله بن زیاد چنین ریسک خطرناکی را می‌پذیرفت. آیا بسیج گستره‌ی مردم و اعزام یکپارچه‌ی ایشان به کربلا برای به دست یافتن به توجیهی مناسب برای نمایاندن مخالفت آحاد مردم با حضور حسین بن علی در عراق نبود؟ و برنامه‌ریزان و دستگاه تبلیغاتی و تحریف‌گران تاریخ برای تطهیر خود از فاجعه‌ی کربلا و شناساندن پایگاه اجتماعی خود به آیندگان به نمایشی پرهزینه نپرداخته بودند؟! چنین اعمالی از خصیصه‌های حکومت‌های طاغوتی و

مردم فریبی است که جایی را برای حق تعالی و ارزشهای الهی در زندگی انسان در طول تاریخ قایل نیستند. سؤال دیگری که شاید بتوان با تحلیل آن به حقیقتی ملموس تر رسید. آیا عزم جدی دستگاه [صفحه ۱۲۴] بنی امیه، برای انهدام همیشگی بنای اسلام و آیین توحید می بود؟! در این زمان بهترین شرایط و فرصتها برای از ریشه کندن عترت و اهل بیت پیامبر و زوال همیشگی اندیشه ناب اسلامی به وجود آمده بود، حسین بن علی با همه فرزندان، خویشاوندان و اصحاب صدیق خود در بیابانی خشک و سوزان و دور از منظر و افکار عمومی مسلمانان، مصیبت دیده و خسته زمین گیر شده بود، و اصلی ترین هویت و حیثیت متصل به رسالت خاتم الانبیاء در محاصره‌ی مردمانی قرار گرفته بود که به تعبیر خود امام، بندگی [ذخارف] دنیا را پذیرفته بودند، و دین را جز واژگانی که بر زبان گردش دارد، و کالایی که طعم و مزه در پی داشته باشد نمی دانستند، به عبارتی روان تر مردم مسلمانانی بودند که سنت و سیره‌ی آل ابوسفیان را الگو زندگی خود قرار داده بودند؛ اسلامی که ارزش و اصول پایدار و ثابتی ندارد و هر حیثیت و هویتی در آن قابل خرید و فروش است. عده‌ای قلیل از شیعیان امام (ع) نیز در کوفه دست چه کنم بر دست می زدند، و قدرت تصمیم گیری نداشتند و اکنون در خانه‌های خود انزوا گزیده بودند تا حداقل در میان سربازان بنی امیه نباشند، و بعضی نیز علی رغم حضور در سپاه اموی از میانه راه می گریختند. [۲۳۶].

گریختن از حسین و پشت کردن به سعادت

اما نکته‌ی مهم این بود که ناراضیان از حضور در لشکر عیدالله به کجا می گریختند؟ بعضی‌ها اگر چه از بنی امیه می گریختند، اما مآلا به خود آویختند، زیرا با گریز از حسین (ع) چاره‌ای جز زندگی با حکومت سیاه اموی پیدا نکردند، هرثمه بن سلیم یکی از همان کسانی بود که حتی خود را به کربلا- رساند و ماجرای، از غیب گفتن حیرت‌انگیز امیرالمؤمنین علی (ع) را با امام در میان گذاشت و گفت: با علی بن ابیطالب به صفین رفتیم، آنگاه که باز گشتیم و در کربلا منزل فرمود و نماز صبح را در آن سرزمین اقامه کرد، مقداری از خاک [کربلا] را برگرفت و بویید سپس فرمود: و اها لک ايتها التربة! لیحشرن منک قوم یدخلون الجنة بغیر حساب. مرا سخت از تو شگفتی است ای خاک! که از تو برانگیخته می شوند گروهی که بی حساب به بهشت وارد می شوند. هرثمه می گوید: مرا همسری از پیروان و شیعیان علی بود چون به خانه باز گشتیم ماجرای امام را برای او شرح دادم و وی گفت: ای مرد! امیرالمؤمنین جز حقیقت و حق نمی گوید! [آن روزگار گذشت] چون حسین به کربلا آمد من در سپاه عیدالله بودم. آنگاه که منزل و درختها را دیدم، ماجرای امیرالمؤمنین در خاطرم زنده شد. بر شتر خود سوار شدم و به سوی [صفحه ۱۲۵] حسین (ع) شتافتم و او را از آنچه پدرش در این منزل حدیث کرده بود خبر دادم. او فرمود: آیا تو با ما هستی یا بر مایی؟ من [هرثمه] پاسخ دادم نه با تو هستم و نه بر تو؛ من کودکانی را پشت سر خود گذاشته‌ام و از عیدالله دربارهی آن بیمناک هستم. [امام حسین] فرمود: پس به جایی روانه شو که کشتن ما را نبینی و ناله‌ی ما را نشنوی. سوگند به آنکه حسین در دست اوست امروز کسی نباشد که فریاد ما را نشنود و ما را یاری نکند، جز آنکه خداوند با صورت او را در جهنم افکند. [۲۳۷]. هرثمه بن سلیم با گریختن از حریم و حرم حسینی رفت تا برای همیشه در قبر عافیت‌طلبی و دنیاخواهی دفن شود. اما بعضی از فراریان از جور عیدالله همانند عبدالله بن عمیر و همسر وی، حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، و تعداد قلیل دیگری با فرار از تاریکی و ظلمات بنی امیه به حسین (ع) پیوستند و جاودانگی و سعادت جاودانه را یافتند.

ششم محرم الحرام

با فرا رسیدن روز ششم، کربلا پرجمعیت‌ترین منطقه‌ی عراق شده بود. عیدالله در نامه‌ای تهدید آمیز به عمر بن سعد نوشت: اکنون تو را با سپاهی فراوان از سواره و پیاده‌گان، با تجهیزاتی تمام مسلح کرده تو بر آنها فرمانده ساخته‌ام. آگاه باش که هر ساعت از روز

و شب کارهای تو را به من گزارش می کنند. [۲۳۸] حبیب بن مظاهر از امام (ع) اجازه گرفت تا نزد بنی اسد رفته و آنها را به یاری امام دعوت کند. پس از اذن امام (ع)، حبیب مخفیانه در تاریکی شب به نزد بنی اسد رفت و گفت: بهترین بشارت را که نماینده‌ای می تواند برای قوم خویش بیاورد برایتان آورده‌ام؛ شما را به یاری فرزند پیامبر دعوت می کنم. او را یارانی است که هر کدام از هزار مرد جنگی برترند، و هرگز [صفحه ۱۲۶] او را تنها نخواهند گذاشت و به دشمنانش تسلیم نخواهند کرد. عمر بن سعد با انبوهی از کوفیان او را محاصره کرده است. چون شما را با من خویشاوندی است به این راه خیر راهنمایان می شوم، امروز از من فرمان برید و به یاری او شتاب کنید تا شرف دنیا و آخرت برای شما باشد. به خدا سوگند! اگر یک نفر از شما در راه خدا در اینجا با پسر دختر پیامبر کشته شود، و صبر پیشه سازد و امید پاداش از خداوند داشته باشد، رسول خدا (ص) در بهشت یار و همنشین او خواهد بود. در این هنگام عیدالله بن بشیر اسدی از جا برخاست و گفت: هنگامی که این مردم آماده‌ی جنگ شوند و سواران از سنگینی و شدت پیکار بهراسند، من رزمنده‌ای شجاع و دلاور، همانند شیری غرنده و جنگنده هستم. پس از آنکه نود تن از مردان بنی اسد با وی همراه شدند و به سوی امام شتافتند، جاسوسان، عمر بن سعد را از این موضوع آگاه کردند، و او، ارزق بن الحرث صیداوی را با چهارصد نفر به مقابله‌ی آنها فرستاد. در نزدیکی فرات دو گروه در مقابل هم قرار گرفتند. جنگ سختی در گرفت و عده‌ای کشته شدند. چون بنی اسد دریافتند که توانایی مقاومت ندارند، به سوی قبیله‌ی خود بازگشتند و شبانه از آنجا کوچ کردند تا از غضب عمر بن سعد در امان بمانند. امام (ع) پس از آنکه شرح ماجرا را از حبیب بن مظاهر شنید فرمود: «لا حول و لا قوة الا بالله». [۲۳۹].

روز هفتم و تحریم آب

روز هفتم محرم بود. عیدالله طی فرمانی از عمر بن سعد خواست تا بین امام (ع) و آب فرات فاصله ایجاد کند، و همان گونه که از دادن آب به عثمان بن عفان خودداری شد حتی یک قطره آب به امام (ع) داده نشود. [۲۴۰] عمرو بن حجاج با پانصد نفر در کنار شریعه‌ی فرات موضع گرفت تا قطره [صفحه ۱۲۷] آبی به اردوگاه توحید نرسد. عبدالله بن حصین ازدی که از خاندانی شریف و تربیتی صحیح بی بهره بود، خطاب به امام (ع) فریاد زد: این آب را نمی بینی که همانند دل آسمان می درخشد؟! به خدا سوگند! تا لحظه‌ای که از عطش جان دهی قطره‌ای از آن را نخواهی چشید. امام (ع) دستهای الهی‌اش را به آسمان بلند کرد و از خدا خواست تا او را از تشنگی بکشد و هرگز مورد رحمت خود قرار ندهد. عاقبت نیز چنین شد، حمید بن مسلم می گوید: پس از این گفت و گو به دیدار عبدالله رفتیم در حالی که بیمار بود، قسم به آن خدایی که جز او خدایی نیست او را دیدیم که آن قدر آب می نوشید تا شکمش بالا می آمد، اما باز هم فریاد العطش سر می داد و چنین بود و سیراب نشد تا جان داد. [۲۴۱]. [صفحه ۱۲۸]

روز هشتم محرم الحرام

روز هشتم تشنگی خیمه‌های اردوگاه یکتاپرستی را در خود گرفته بود، امام (ع) به برادرش عباس مأموریت داد تا همراه با سی سوار و بیست پیاده به قصد آوردن آب به سوی شریعه روانه شوند، هلال بن نافع پیشرو نیروهای اسلام بود، عمرو بن حجاج چون او را دید اگر چه وی را به نوشیدن آب دعوت کرد اما او را از بردن آب منع کرد. نافع بن هلال گفت: نه! به خدا سوگند تا حسین و خاندانش تشنه باشند قطره‌ای از این آب را نمی نوشم. عمرو بن حجاج در پاسخ وی گفت: ما را بر اینجا گمارده‌اند تا آب را از آنها دریغ کنیم، ابن هلال از یارانش خواست تا مشکها را از آب فرات پر کنند، عمرو بن حجاج در اجرای فرمان بنی امیه دستور داد تا سربازانش از بردن آب جلوگیری کنند. عباس بن علی و نافع بن هلال به مقابله برخاستند و پس از کشتن عده‌ای از سپاهیان عمرو مشکها را پر از آب کرده و به سوی خیمه‌ها بازگشتند. [۲۴۲]. پس از این ماجرا عمر بن سعد سخت گیری را آغاز کرد و شرایط را به نحوی ترتیب داد که هرگز به آب دسترسی پیدا نکنند.

گفت و گوی یزید بن حصین با عمر بن سعد

تحریم آب عملی ناجوانمردانه بود که جز با معیارهای طاغوتی و شیطانی سازگار نبود، یزید بن حصین که از زهاد معروف روزگار خود به حساب می‌آمد از امام (ع) اجازه خواست تا به سوی عمر بن سعد برود و او را از زشتی این عمل آگاه کند، با این امید که از اجرای تصمیم عبدالله خودداری نماید. با موافقت امام (ع) یزید خود را به خیمه‌ی عمر بن سعد رساند و بدون آنکه سلام کند به خیمه [صفحه ۱۲۹] وارد شد و نشست. عمر بن سعد گفت: ای مرد همدانی آنچه تو را از سلام کردن بر من بازداشت چیست؟ آیا مسلمان نیستی و فرستاده‌ی خدا (ص) را نمی‌شناسی؟ یزید به او پاسخ داد: اگر خود را مسلمان پنداشته‌ای پس چرا بر اهل بیت رسالت شوریده‌ای و تصمیم به قتل آنها داری و آب را که حتی حیوانات این سرزمین از آن می‌نوشند برای آنها دریغ دانسته‌ای، و حتی اگر از تشنگی جان سپارند اجازه‌ی نوشیدن ندارند؟ با این حال گمان داری که خدا و فرستاده‌ی خدا (ص) را می‌شناسی؟ ابن سعد در حالی که شرمگین شده بود گفت: ای مرد همدانی! می‌دانم که آزار رساندن به خاندان پیامبر حرام است، اما عیب‌الله مرا به این کار وادار کرده است، و من در شرایط حساسی قرار دارم که تکلیف خود را نمی‌دانم؟! آیا حکومت ری را با آن همه اشتیاقی که بدان دارم رها کنم با اینکه دستهای خود را به خون حسین (ع) آلوده نمایم، در حالی که می‌دانم پایانی جز آتش (عذاب الهی) ندارد؟ چه کنم؟ حکومت ری نور چشمان من است و در خود قدرتی برای گذاشتن از حکومت ری نمی‌بینم؟ یزید بن حصین نوید از هدایت عمر بن سعد بازگشت و به امام (ع) گفت: ابن سعد حاضر است که برای رسیدن به حکومت ری شما را به قتل رساند. [۲۴۳].

دعوت امام از عمر بن سعد

امام حسین (ع) چون اوضاع را چنین دید یکی از یاران خود به نام عمرو بن قرظ‌ه‌ی انصاری را به سوی عمر بن سعد فرستاد تا از وی بخواهد هنگام شب در منطقه‌ی حائل بین دو سپاه با هم ملاقات کنند. عمر بن سعد ضمن پذیرش دعوت امام (ع) با بیست تن از یارانش به سوی محل قرار رفت و امام (ع) نیز با بیست نفر از سپاهیان خود به سوی محل قرار حرکت کرد. امام (ع) و عمر بن سعد تنهایی گزیدند و پس از عقب‌نشینی همراهان هر دو، امام حسین (ع) رشته‌ی کلام را به دست گرفت و فرمود: «ای پسر سعد! وای بر تو! آیا با من جنگ می‌کنی و از خدایی که بازگشت تو به سوی اوست ترسی نداری؟ آیا با من که فرزند کسی هستم که تو بهتر می‌دانی، جنگ می‌کنی؟ آیا این گروه را وانمی‌گذاری تا با ما همراه باشی؟ بدان که این [کار] موجب نزدیکی تو با خداست. [۲۴۴]. عمر بن سعد گفت: می‌ترسم اگر از این گروه جدا شوم خانه‌ام را خراب کنند. [صفحه ۱۳۰] امام (ع) فرمود: من خانه‌ات را باز می‌سازم. عمر بن سعد گفت: هراسانم مبادا املاکم را مصادره کنند. امام (ع) پاسخ داد: از اموالی که در حجاز دارم بهتر از آن را به تو خواهم داد. [۲۴۵]. حتی امام (ع) وعده‌ی بخشیدن «بغیغه» را به وی داد. [۲۴۶]. عمر بن سعد گفت: من از خشم عیب‌الله بن زیاد در حق خانواده‌ام ترسانم و بیم دارم آنها را از دم تیغ بگذرانند. امام (ع) دانست که عمر بن سعد از تصمیم خود باز نمی‌گردد و ملک ری بشدت او را فریفته است؛ لذا در حالی که از جا برمی‌خاست فرمود: «تو را چه می‌شود؟ خداوند جانت را در بستر بگیرد، و در قیامت تو را نیامرزد. به خدا سوگند می‌دانم از گندم عراق جز مقداری اندک نخواهی خورد.» [۲۴۷]. عمر بن سعد با نیشخندی گفت: جو ما را بس است. [۲۴۸]. [صفحه ۱۳۱]

نامه عمر بن سعد به عیب‌الله بن زیاد

کلام و سخنان امام (ع) با عمر بن سعد علی‌رغم برخورد سخیف پسر سعد بن ابی‌وقاص، سخنانی نبود که براحتی فراموش شوند،

بیانات آن حضرت بخصوص پیش‌بینی و وعده‌های او نظم روحی و روانی فرماندهی جاه‌طلب و مقام‌پرست عیدالله را به هم ریخته بود و او نیز در جست و جوی راهی بود که با هزینه‌ای کمتر به خواسته‌های خود برسد، لذا عمر بن سعد طی نامه‌ای خطاب به عیدالله نوشت: همانا خداوند آتش فتنه را خاموش کرد و کار مردم را بر یک رأی متحد ساخت. اینک حسین می‌گوید یا به همان مکان که از آنجا آمده است باز گردد، یا به یکی از مرزهای کشور اسلامی برود، و همانند یک مسلمان زندگی کند، و یا اینکه به شام رود تا هر چه یزید خواهد در حقش روا دارد و خشنودی و صلاح هم در همین است. [۲۴۹].

پاسخ عیدالله به عمر بن سعد

با خواندن نامه‌ی عمر بن سعد، عیدالله گفت: این نامه‌ی مردی است که خیرخواه خود و درصدد چاره‌جویی برای خویشاوندان خویش است؛ آری من می‌پذیرم. شمر بن ذی‌الجوشن که در مجلس حاضر بود، از جا برخاست و چنین گفت: آیا این پیشنهاد را می‌پذیری؟ حسین در کنار تو و به سرزمین تو وارد شده است. به خدا سوگند! اگر کوچ کند و بیعت نماید پس از مدتی نیرومند خواهد شد و تو از دستگیری او عاجز خواهی ماند. این پیشنهاد را پذیرا نباش که موجب فتور و سستی توست. حسین و یارانش باید به فرمان تو سر فرود آرند و تو در مجازات یا عفو آنان مختار باشی. به خدا سوگند! به من خبر رسیده است که حسین و عمر بن سعد تمام شب را با هم سخن می‌گویند. [۲۵۰]. عیدالله بن زیاد نظر و رأی شمر را پذیرفت، و آنگاه در نامه‌ای خطاب به عمر بن سعد نوشت: من تو را به سوی حسین نفرستادم که از او دفع شر کنی، به او مهلت دهی و کار را به درازا بکشانی، برایش سلامتی آرزو کنی، عذرش را موجه جلوه دهی، و شفیع او باشی. اگر حسین و [صفحه ۱۳۲] یارانش تسلیم شدند آنان را به سلامت نزد من آور، اگر نپذیرفتند که تسلیم شوند، با سپاهیان خود به آنان حمله کن! آنها را به قتل رسان و بدنهایشان را قطعه قطعه کن که استحقاق آن را دارند، و چون حسین را به قتل رساندی بر سینه و پشت او اسب بتازان که او قطع‌کننده‌ی رحم و ستمکار است. اگر فرمانم را اجرا کنی به تو پاداش شونده‌ی فرمانبردار می‌دهم، اگر تمرد کنی از مقام لشکر کناره‌گیری کن و فرماندهی را به شمر بن ذی‌الجوشن واگذار که ما فرمان خویش را به او داده‌ایم. [۲۵۱]. سپس نامه را به شمر بن ذی‌الجوشن سپرد گفت: نامه‌ی مرا نزد عمر بن سعد ببر تا وی فرمان امر بر حسین و یارانش عرضه کند، و اگر نپذیرفتند با آنان به پیکار برخیزد و اگر عمر بن سعد به جنگ با آنها راضی نشد، تو خود امیر هستی، وی را دستگیر کن و پس از آنکه سرش را از بدن جدا کردی آن را به سوی من فرست. [۲۵۲].

نهم محرم الحرام

صبح روز نهم شمر با نامه‌ی عیدالله، نخيله را به سوی کربلا ترک کرد و پیش از ظهر همان روز وارد سرزمین کربلا شد [۲۵۳] و نزدیک غروب پیام عیدالله را ابلاغ کرد. [صفحه ۱۳۳]

شب دهم

تنگ شدن حلقه‌ی محاصره

تاریکی همه جا را فرا گرفته، و شب سایه‌اش را بر جهان افکنده بود، در گوشه‌ای از سرزمین خدا صحنه‌آرایی عجیبی بود؛ یک طرف سپاهیان انبوه [۲۵۴] جمعیتی مغرور، و تا بن دندان مسلح، که در آرزوی فداهای پربار و مناصب رفیع، پیمان‌های دنیا را به دست گرفته و در آرزوی جاه و مال در دخمه‌ی کوچک اندیشه‌ی خود چیزی غیر از قتل و غارت راه نمی‌دادند، و در طرف دیگر

جمعیتی محدود، خیمه‌های کوچک خود را مأوای اهالی ملکوت ساخته و سرمست از ولایت حق به تمام جذبه‌ها و دلخوشیهای دنیا طعنه زده، و آغوش خود را به روی مرگ گشوده بودند. یک طرف در جست و جوی سراب، و طرفی در آرزوی لقا، تمام حق و تمام باطل در یک سرزمین کوچک رو در روی هم صف کشیده بودند، و همگی در انتظار سرانجام این رویارویی ناعادلانه که شمر بن ذی الجوشن [۲۵۵]، با فرمانی از عبیدالله بن زیاد بر عمر بن سعد وارد شد. عمر بن سعد پس از آگاهی از متن نامه‌ی عبیدالله بن زیاد به شمر گفت: «گمانم این است که تو مانع آن شده‌ای تا پیشنهادی را که به ابن زیاد دادم بپذیرد؛ کاری را که امیدوار بودیم اصلاح شود [صفحه ۱۳۴] تباه کردی. به خدا سوگند! حسین (ع) هرگز تسلیم نمی‌شود که منشی والا و خوددار میان دو پهلوی اوست.» شمر گفت: به من بگو چه می‌کنی؟ آیا دستور امیرت را اجرا می‌کنی و با دشمن او می‌جنگی، یا آنکه لشکر را به فرمان من وا می‌گذاری؟ عمر بن سعد به وی پاسخ داد: نه! هرگز، برای تو کرامتی نباشد. من خود این کار را به عهده می‌گیرم و چیزی نصیب تو نمی‌شود. فقط فرماندهی پیاده نظام را به تو می‌سپارم. [۲۵۶].

آماده باش سپاه اموی

فرمان آماده‌باش صادر شد و شامگاه روز پنجشنبه نهم محرم الحرام روزی که تاسوعا [۲۵۷] نامیده می‌شود، لشکر بنی‌امیه به سوی اردوگاه توحید حرکت کرد. در این میان شمر، که از عبیدالله برای فرزندان ام‌البین امان‌نامه گرفته بود، خود را به کنار اردوگاه امام (ع) رساند و فریاد زد: خواهرزاده‌های من کجا هستند؟ عباس، عبدالله، جعفر، و عثمان کجا هستند؟ کسی او را پاسخ نگفت. امام (ع) خطاب به برادران خود فرمود: او را پاسخ دهید، گر چه انسانهای تبهکاری است. آنها به مقابل وی آمدند و گفتند: چه شده است و چه می‌خواهی؟ شمر گفت: شما خواهرزادگان من در امان هستید و خود را با حسین (ع) قربانی نکنید. فرزندان ام‌البین گفتند: نفرین خدا بر تو و بر امانت باد، هر چند ادعای دایی بودن ما را داشته باشی، آیا به امان می‌دهی، حال آنکه برای پسر رسول خدا (ص) امانی نیست؟ و از ما می‌خواهی در اطاعت لعنت‌شدگان و فرزندان آنان در آیم؟ [۲۵۸]. [صفحه ۱۳۵] پسر سعد، با مشاهده‌ی چنین حماسه‌ای فریاد زد: «یا خیل الله اركبی و ابشری بالجنة»، «ای سواران خداوند سوار شوید و شما را بشارت به بهشت می‌دهم.» [۲۵۹] عجبا! شعاری که در فتح قادسیه سعد بن وقاص بر زبان رانده بود، هم اکنون در مبارزه با خاندان وحی شعار فرزند اوست! امام (ع) در مقابل خیمه‌ی خویش نشسته و در حالی که به شمشیرش تکیه داده بود چند لحظه‌ای به خواب رفت. زینب که بانگ هیاهوی لشکر اموی را شنیده بود، خود را به برادر رساند و او را بیدار کرد و گفت: ای برادر آیا این مهمه را نمی‌شنوی؟ امام (ع) در حالی که سر را بلند می‌کرد، فرمود: هم اکنون رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که به من فرمود: «تو به نزد ما خواهی آمد.» زینب بر چهره‌ی خود زد و فریاد برآورد: ای وای بر من! امام (ع) او را دلداری داد و فرمود: خواهرم برای تو وای نیست. خدایت رحمت کند، آرام گیر. [۲۶۰]. [صفحه ۱۳۶] عباس که کمی دورتر شاهد گفت و گوی برادر و خواهر خود بود پیش آمد و گفت: ای برادر، این قوم آهنگ تو کرده‌اند. امام (ع) فرمود: از آنها بپرسید برای چه آمده‌اند؟ و چه چیز آنان را به اینجا کشانده است؟ [صفحه ۱۳۷] عباس به همراه گروهی حدود بیست نفر که حبیب بن مظاهر، و زهیر بن قین از جمله ایشان بودند به سوی سپاه عمر بن سعد شتافت و علت حرکت آنان را جویا شد. گفتند: فرمان رسیده است که هم اکنون به شما پیشنهاد کنیم یا تسلیم حکم امیر شوید یا هم اکنون با شما جنگ خواهیم کرد. عباس گفت: عجله نکنید تا من پیغام شما را به حسین (ع) برسانم. با مراجعت عباس بن علی، حبیب بن مظاهر سپاهیان بنی‌امیه را مخاطب قرار داد و گفت: به خدا سوگند! فردا روز قیامت، بد [عاقبت] مردمی هستند که وقتی خداوند و فرستاده‌اش را ملاقات کنند، فرزند پیامبر، اهل بیت او، و عبادت‌کنندگان را - که شبها به نماز می‌ایستند و همواره به یاد خدا هستند - کشته باشند. عزره بن قیس که از جمله کسانی بود که برای امام (ع) دعوت‌نامه فرستاده بود گفت: حال هر قدر که توان داری از خودت تعریف کن. زهیر بن قین در پاسخ به ابن قیس گفت: ای پسر قیس! از خداوند ترسان

باش، و از کسانی نباش که یاور گمراهی و کشنده‌ی انسانهای پاک و اهل بیت برترین فرستاده و ذریه‌ی اصحاب کسا هستند. عزرة بن قیس سابقه‌ی زهیر را به میان آورد و گفت: ای زهیر! تا آنجایی که ما می‌دانیم تو از جمله شیعیان این خانواده نبوده‌ای. تو که طرفدار عثمان بوده‌ای، اکنون علوی شده‌ای؟ زهیر گفت: درست است آن گونه بودم [که گفتم]، نه نامه‌ای برای حسین نوشتم، نه پیکی به سوی او روانه ساختم، و نه وعده‌ای به او دادم، اما چون دیدم حق حسین را غضب کرده‌اند احساس کردم که باید با او همراه شوم و جان خود را فدایش کنم، تا آن حقی را که از خدا و رسول تباه ساختید حفظ نمایم. [۲۶۱]. عباس با شتاب خود را به حضور امام (ع) رساند و ماجرا را گزارش کرد. امام (ع) فرمود: برگرد و اگر می‌توانی آنان را تا فردا از این کار بازدار؛ شاید که امشب برای پروردگار خویش نماز بیشتری گزاریم و دعا و استغفار کنیم! [۲۶۲]. عباس نزد آنان بازگشت و گفت: ابی‌عبدالله از شما می‌خواهد که امشب را برگردید تا درباره‌ی پیشنهاد شما اندیشه کند و فردا به خواست خدا همدیگر را می‌بینیم؛ یا راضی می‌شویم و کاری را که بر ما تحمیل می‌کنید می‌پذیریم، یا آنکه آن را رد خواهیم کرد. [صفحه ۱۳۸] عمر بن سعد نظر شمر را جویا شد، او گفت: فرماندهی با توست، هر چه نظر تو باشد. آنگاه رو به همراهان خود کرد و گفت: رأی شما چیست؟ عمر بن حجاج زبیدی گفت: سبحان الله! به خدا سوگند اگر دیلمیان چنین تقاضایی می‌کردند بر تو لازم بود که قبول کنی. قیس بن اشعث نیز اظهار داشت: به آنان مهلت بده. به جان خودم سوگند که سیده‌دم فردا با تو به نبرد خواهند پرداخت. عمر بن سعد گفت: به خدا اگر بدانم چنین می‌کنند به آنان مهلت نمی‌دهم.

مشعر الحرام محرم

پس از رد و بدل شدن پیغامها، مقرر شد آن شب را که شب دهم محرم الحرام سال ۶۱ هجری بود، به اهل بیت پیامبر مهلت داده شود. [۲۶۳]. آرام آرام آرم التهاب فروکش کرد، و امام (ع) همراه با سالکان صراط مستقیم و بهترین بندگان عالم و عارف خدا، در اندیشه‌ی دیدار جمال حق بودند. مهتاب شب دهم محرم، محو مناجات و نماز و نجوای عاشقان اردوگاه حسینی بود؛ گویی راز و نیازشان تنها حلقه‌های پیوند ناسوت و لاهوت است. امام (ع) دستور داد که خیمه‌ها را به هم نزدیکتر کنند و طنابهای خیمه‌ها را به یکدیگر متصل سازند. پستی و بلندیها بررسی شد تا مجال نفوذ جنایتکاران غارتگر اموی به خیمه‌ها تنگ تر شود. پس از انجام مقدمات، در حاشیه‌ی پشت خیمه‌های اردوگاه یکتاپرستی خندقی حفر شد تا خیمه‌های زنان و کودکان در امنیت باشد. داخل خندق همزم ریختند. [۲۶۴] در تمامی مراحل کار، نافع [صفحه ۱۳۹] بن هلال امام (ع) را همراهی می‌کرد. [۲۶۵].

میقات عشق بازان

با آرام شدن اوضاع، بندگان صالح خدا به نیایش و سخنان امام هدایت خود گوش فرا دادند: بر خداوند تبارک و تعالی بهترین ثنا را می‌فرستم، و او را در خوشی و ناخوشی ستایش می‌کنم. پروردگارا! تو را ستایش می‌کنم که ما را با پیامبری کرامت بخشیدی و به ما قرآن آموختی، علم دین را ارزانی داشتی، و برای ما گوش و چشم و دل آفریدی. خداوندا! ما را از سپاسگزاران خود قرار ده. من یارانی بهتر از یاران خود و خاندانی نیکوتر و مصرتر - بر صله‌ی رحم - از خاندان خود نمی‌شناسم. خداوند به همه‌ی شما از سوی من پاداش نیک عنایت فرماید. همانا گمان من این است که فردا، روز رویارویی ما با این جماعت است. من به همه اجازه دادم، و همگان با رضا و خشنودی من بروید و حقی از من بر شما نخواهد بود. اینک شب شما را فرا گرفته است، آن را مرکب خود سازید و بروید، و هر یک از شما دست یکی از افراد خاندان مرا بگیرد و در این سرزمین، در روستاها و شهرها پراکنده شوید تا خداوند گشایشی رساند. این قوم فقط در جست و جوی من هستند، و اگر بر من دست یابند از جست و جوی دیگران دست برمی‌دارند. [۲۶۶] [صفحه ۱۴۰] سخنان امام (ع) جانهای اهالی عشق را گداخت؛ آنهایی که در همراهی امام (ع) پابرجا و استوار مانده بودند

همانند زینتهای عرش خداوندی در آرزوی شهادت لحظه شماری می کردند، و جز کوی حسین (ع) مأوا و جان پناهی نداشتند. برادران، پسران، و هر کدام از بنی هاشم سخن گفتند و عباس نخستین کسی بود که چنین سخن گفت: «لم نفعل؟ انبقی بعدک؟ لا ارنا الله ذالک ابدا.» «برای چه این کار را انجام دهیم؟ فقط برای اینکه پس از تو زنده و باقی بمانیم؟! خداوند هرگز آن را برای ما فراهم نسازد.» امام (ع) خطاب به فرزندان عقیل فرمود: برای شما همان شهادت مسلم کافی است. شما را اجازه دادم تا بروید. آنان پاسخ دادند: مردم چه خواهند گفت؟ می گویند: سرور و بزرگ خود، و پسرعمویمان را که بهترین عموها بودند رها کردیم و همراه آنان یک تیر نینداختیم و شمشیر و نیزه ای نزدیم، و نمی دانیم چه کردند؟! به خدا سوگند! چنین نخواهیم کرد؛ بلکه جان و مال و خاندان خود را فدای تو می سازیم و همراه تو جنگ می کنیم تا در جایگاه تو با تو وارد شویم و خداوند زندگی پس از تو را روسیاه و زشت گرداند. [۲۶۷]. [صفحه ۱۴۱] با مشاهده ی عظمت خاندان رسالت، غیرت دینی اصحاب نیز بر عرشیان طعنه زد؛ مسلم بن عوسجه اسدی برخاست و گفت: آیا ما تو را رها کنیم و لاجرم نتوانیم در پیشگاه خداوند برای ادا نکردن حق تو عذری موجه داشته باشیم؟! به خدا سوگند! از تو جدا نمی شوم تا آنکه نیزه ی خود را در سینه ی آنها بشکنم و تا هنگامی که دسته ی شمشیرم در دستم باشد به آنان ضربه می زنم، به خدا سوگند! اگر سلاحی برای جنگ کردن با آنان نداشته باشم آن قدر بر آنها سنگ پرتاب خواهم کرد تا در دفاع از تو کشته شوم. چرا چنین نکنم در حالی که مردن یک بار است و پس از آن کرامتی است که پایان نمی پذیرد؟! آنگاه سعد بن عبدالله حنفی گفت: به خدا سوگند! تو را رها نمی کنیم تا آنکه خداوند بداند که در غیاب رسول خدا (ص) حرمت او را در وجود تو حفظ کردیم. به خدا سوگند اگر بدانم کشته می شوم، باز زنده می شوم، و سپس زنده می سوزم و خاکسترم بر باد داده می شود و این کار هفتاد بار بر من تکرار می شود، باز از تو دست بر نمی دارم، تا جانم را در دفاع از تو از دست دهم. چرا چنین نکنم که فقط یک بار کشته شدن است و سپس کرامت و سعادت بی پایان که هرگز سپری نمی شود. آنگاه زهیر بن قین گفت: به خدا سوگند دوست می دارم که کشته و سپس زنده شوم و باز کشته شوم، و هزار بار این چنین کشته شوم تا خدا با کشته شدن من بلا را از تو و این جوانمردان خاندانت بگرداند. [۲۶۸]. [صفحه ۱۴۲]

پرش ماهتاب و تجلای آفتاب

خیمه گاه توحید پر از عشق، شور، نشاط، دلدادگی به خدا، و وارث رسالت پیامبر بود؛ هر کس با حال و هوای خویش اندوخته های باطنی و ایمانی خود را بر امام هدایت عرضه می کرد. قاسم فرزند امام حسن مجتبی (ع) که مانند پاره ی ماه در میان خاندان و یاران امام می درخشید، در حالی که شرم تمام رخساره ی زیبایش را فرا گرفته بود از مقتدای خویش پرسید: آیا من هم در شمار شهیدان هستم؟! امام مهربان که می خواست اندیشه ی بلند و روح سرشار برادرزاده را بنمایاند پرسید: پسر! مرگ در نزد تو چگونه است؟ قاسم گفت: عمو جان! مرگ در کام من شیرین تر از عسل است. این سخن دل پردرد و جوشان از عاطفه ی امام (ع) را در خود گرفت و در حالی که نگاهش را به دیدگان گیرای قاسم دوخته بود فرمود: عمویت به فدای تو باد! تو نیز از شهیدان خواهی بود؛ آن هم پس از رنجی سخت، و عبدالله نیز کشته خواهد شد. قاسم گفت: عمو جان! مگر سپاه دشمن به خیمه ها نیز حمله می کنند؟! امام (ع) فرمود: عمو فدایت شود، عبدالله کشته خواهد شد، آنگاه که دهانم از شدت عطش خشک گردد من به خیمه بازمی گردم تا آب و یا شیری بیابم، اما هرگز پیدا نمی کنم. در آن هنگام می گویم: فرزندم را بیاورید تا از کام او بنوشم. او را آوردند و بر دستهایم می گذارند و من [روی] او را به لبهایم نزدیک می کنم که ناگهان مرد فاسقی تیری می افکند و گلولی او را می شکافد، او دست و پا می زند و خونس را که در دستهای من روان است به سوی آسمان بالا آورم و می گویم: خدایا ما را صبر ده و این [حزن را] در حساب خود بگذار، پس در حالی که آتش خندق زبانه می کشد و مرا آماج تیرهایشان می کنند بر آنها حمله می برم و آن لحظه تلخ ترین لحظه ی دنیا است و آنچه خدا خواهد همان شود. امام علی بن الحسین می فرماید: قاسم با شنیدن سخنان عمو زار زار

گریست و ما نیز گریه کردیم، و بانگ شیون و زاری از خیمه‌ها بلند شد. [۲۶۹]. [صفحه ۱۴۳] هر کس سخنی گفت و سبکبالان عاشق حسین (ع) هر یک به شیوه‌ای شکوه عشق خود را به نمایش گذاشتند، و امام (ع) نیز به تمامی آنان مژده‌ی وصل عنایت فرمود: [۲۷۰] آنگاه هر کدام به خیمه‌ی خود باز گشتند و هر چند گاه با هم به گفت و گو پرداختند.

شادابی و شجاعت

به فرمان امام (ع) خیمه‌ای برای استحمام و غسل اختصاص یافت. هر یک از یاران فرزند پیامبر به نوبت برای ضیافت الهی فردا خود را مهیا می‌ساخت. عبدالرحمن و بریر هر دو در انتظار استحمام بودند. بریر بن خضیر سرشار از نشاط با عبدالرحمن مزاح می‌کرد. عبدالرحمن گفت: اکنون هنگام مزاح نیست. [صفحه ۱۴۴] بریر به او پاسخ داد: خویشاوندان من می‌دانند که من هیچ‌گاه در جوانی و پیری اهل مزاح و شوخی نبوده‌ام، اما به من مژده‌ی سعادت داده شده است و به همین علت سر از پا نمی‌شناسم و فاصله‌ای میان خود و بهشت - جز شهادت - نمی‌بینم. [۲۷۱]. آن شب سرزمین کربلا محو مناجات و راز و نیاز بندگان صالح خدا و سربازان راستین و نزدیک حسین بود، و خیمه‌های اردوگاه توحید از عطر قرآن، مناجات، نیایش، و استغفار پر شده بود. [۲۷۲] نیروهای اطلاعاتی و گشتیهای امنیتی بنی‌امیه نیز با دقت فراوان به انجام وظایف خود همت می‌گماردند و در انتظار بودند تا فردا روز کار حسینیان را خاتمه دهند، و برای به دست آوردن غنیمت نام خود را در دیوان جیره‌خواران بنی‌امیه ثبت کنند. غافل از اینکه ننگی بزرگتر از دستاورد آنها در دایره‌ی هستی وجود ندارد. گروهی از گشتیهای عمرو بن سعد در مسیر خود از مقابل خیمه‌ی حسین بن علی صدای تلاوت قرآن او را شنیدند که با لحنی دل‌انگیز کلام وحی را بر زبان جاری ساخته بود، گمان نکنند آنانکه به راه کفر رفتند، مهلتی را که ما به آنها می‌دهیم برایشان بهتر خواهد بود، بلکه [ما] مهلت را برای آزمایش می‌دهیم تا بر سرکشی بیفزایند و برای آنان عذابی خوار و ذلیل کننده است. خداوند هیچ‌گاه مؤمنان را وانگذارد بر آن حالی که هستید، تا آنکه پلید را از پاک جدا کند. [۲۷۳]. یکی از سواران گفت، ما همان پاکانی هستیم که از شما جدا گردیده‌ایم. ضحاک بن عبدالله که خود صاحب صدا را شناخته بود از بریر بن خضیر پرسید: آیا این مرد را می‌شناسی؟ گفت: نه، ضحاک گفت: او ابوحرب عبدالله بن شهر سیعی است، که مردی بذله‌گو، گستاخ، و خونریز است. بریر با تندی گفت: ای فاسق! گمان می‌کنی خداوند تو را در زمره‌ی پاکان قرار داده است؟ ابوحرب که انتظار چنین برخوردی را نداشت گفت: تو کیستی؟ آنگاه چون نام بریر را شنید گفت: بر من ناگوار است که هلاک شوم ای بریر! به خدا سوگند که هلاک شدم. [۲۷۴] بریر گفت: ای اباحرب! [صفحه ۱۴۵] توبه کردن از گناهان بزرگ ممکن است. به خدا سوگند! ما هستیم پاکان و طیبیان و شما پلید هستید. اباحرب در پاسخ بریر گفت: من هم صحت سخنان تو را تصدیق می‌کنم. ضحاک بن قیس به عبدالله گفت: وای بر تو! اگر تصدیق می‌کنی چرا [از خباثت] باز نمی‌گردی؟! اباحرب پاسخ داد: فدایت شوم! پس چه کسی ندیم یزید بن عذره باشد که هم اکنون با من است. [۲۷۵].

گفت و گوی امام و زینب کبری

شاید شب دهم محرم الحرام از نیمه گذشته بود که امام (ع) به طور ناگهانی از خیمه‌ی خویش خارج شد. شب تاریک، وادی نایمن، و روح پلید حرامیان بنی‌امیه باعث شده بود که همراهان امام (ع) با دقت افزونتری مراقب اوضاع باشند. نافع بن هلال در حالی که شمشیر خویش را در دست گرفته بود با شتاب به سوی امام (ع) رفت. امام (ع) در حال بررسی فراز و فرودهای منطقه‌ی عملیاتی کربلا بود و با دقت فراوان راههای احتمالی نفوذ به اردوگاه توحید را شناسایی می‌کرد، با دیدن هلال فرمود: هی هی و الله وعد لا خلف فیه. [امشب] همان شب است! همان شب است! به خدا سوگند! وعده‌ای تخلف‌ناپذیر است. آنگاه از سر صدق و با مهربانی به ابن هلال فرمود: یا هلال الا تسلک ما بین هذین الجبلین من وقتک هذا وانج بنفسک؟ چرا هم اکنون از میان شکاف این

دو کوه نمی‌روی تا خود را برهانی؟ نافع بن هلال خود را بر گامهای امام (ع) افکند و پاسخ داد: مادر هلال به عزایش بنشیند، آقای من! شمشیر من با هزار شمشیر، و اسبم با هزار اسب برابری کنند؛ به خداوندی که همراهی تو را بر من منت نهاد، از تو جدا نگردم تا اینکه هر دو از نبرد بمانند [کشته شوم]. پس از کاوشهای لازم امام (ع) از هلال جدا شد و بار دیگر به خیمه‌ی ام المصائب زینب وارد شد. شیرزن کربلا به استقبال امام - برادر خویش - آمد و تکیه‌گاهی برای امام (ع) فراهم آورد. هلال [صفحه ۱۴۶] بن نافع پشت خیمه‌ی زینب در انتظار امام (ع) ایستاد اما صدای گفت و گوی آن دو را می‌شنید. با گذشت لحظاتی زینب گفت: برادر جان! آیا من قتلگاه تو را بینم و با حضور این همه دشمنان کینه‌توز بانوان و کودکان وحشت‌زده را سرپرستی کنم؟ حاشا که این باری است گران؛ قتلگاه این جوانان پاک و زیباروی بنی‌هاشم را نظاره کردن!! آنگاه در ادامه‌ی سخنان خود پرسید: آیا یاران خویش را آزموده‌ای؟ بیمناک آن هستم که هنگام نبرد تو را تنها گذارند! امام (ع) در حالی که پریشان حال زینب بود فرمود: اما والله لقد نهدهتم و لیس فیهم [الا] الأشوس الاقعس یستأنسون بالمنه دونی استثناس الطفل بلبن امه: به خدا سوگند! ایشان را راندم و آزمودم؛ جز دلیر مردانی والا گهر که انس‌شان به کشته شدن در رکاب من همانند انس کودک به شیر مادر است، در میان ایشان وجود ندارد. این سخنان رگ جان نافع بن هلال را از هم گسست و قلب او را آزرده و برای لحظاتی بستر رخساره‌ی خدایی او، میزبان سرشکهای عشق و انس و ارادت به خاندان عصمت بود. سپس راه خیمه‌ی حبیب بن مظاهر را پیش گرفت و چون به خیمه وارد شد، دیده‌ها و شنیده‌های خود را به او گزارش کرد. حبیب که برافروخته بود گفت: به خدا سوگند! اگر در انتظار فرمان او [امام] نبودم امشب بر آنان می‌تاختم. هلال گفت: ای حبیب! من حسین را در حالی که زینب پریشان بود تنها گذاشتم و بر این باور هستم که بانوان دیگر حرم حسینی نیز در نگرانی و بی‌تابی قرار داشته باشند. آیا می‌خواهی اصحاب و یاران را گرد آورم و با بانوان سخنی بگویی تا دل‌هایشان آرام گیرد؟ حبیب! من زینب را چنان آشفته دید که قرارم را ر بوده است! ضمن اعلام موافقت حبیب، از جای برخاست و با فریاد اصحاب امام (ع) را فراخواند و چون گروهی از بنی‌هاشم نیز از خیمه‌های خود خارج شدند گفت: چشماتان نگران مباد! شما به خیمه‌های خویش بازگردید. آنگاه اصحاب را مخاطب قرار داد و گفت: ای جوانمردان و ای شیرهای آوردگاه سخت نبرد! نافع خیر آورده است که خواهر امام (ع) و بانوان حرم را نگران و پریشان! احوال و گریان دیده است! بگویید در وفاداری چگونه‌اید؟! سربازان اردوگاه توحیدی حسین همگی عمامه‌ها را سر بر گرفتند و در حالی که شمشیرهای خود را از نیام کشیده بودند گفتند: ای حبیب! به خدایی که ما را به این موهبت، شرافت بخشید، اگر این نامردمان حمله کنند، سرهایشان را درو می‌کنیم و آنها را به اسلافشان ملحق می‌سازیم، و سفارش فرستاده‌ی خدا (ص) را [صفحه ۱۴۷] درباره‌ی فرزندان و دخترانش عمل می‌کنیم. با اشاره‌ی حبیب همگی به راه افتادند و چون در مقابل خیمه‌های زینب و بانوان حرم قرار گرفتند، حبیب فریاد زد: ای مخدومان و سروران ما! ای بانوان نگران حرم پیامبر (ص)! این شمشیرهای آخته؛ یاوران شماس است؛ همگی سوگند یاد کرده‌اند که جز در گردن بدخواهان شما فرو نروند، و این نیزه‌های غلامان شماس است که سوگند یاد کرده‌اند خود را جز در سینه‌ی این نامردمان، که جمع شما را پریشان کرده و قصد پراکندگی شما دارند، جای ندهند. با اجازه‌ی حسین بن علی (ع) زنان حرم در حالی که بسختی می‌گریستند از خیمه‌های خویش بیرون آمدند و گفتند: ای پاکان امت! از فرزندان پشتیبانی کنید، اگر از بلیات و هر آنچه بر ما فرود آمد به جدمان رسول خدا (ص) شکایت کنیم و او بفرماید: مگر حبیب و اصحاب حبیب نمی‌شنیدند و نمی‌دیدند هر آینه چه خواهید گفت؟! با مشاهده‌ی چنین صحنه‌ای صدای ضجه و شیون اصحاب آنچنان بلند و فراگیر شد که گویی دشت کربلا به ناگاه توفان فرا گرفت، و اسبها رمیدند، در هم آمدند و شیبه زدند، و پنداشتی که صاحب خود را بانگ می‌زنند. [۲۷۶].

روای صادق

سحرگاه عاشورا برای لحظاتی خواب امام یکتاپرستان را در خود گرفت و چون بیدار شد فرمود: در خواب سگهایی را دیدم که بر

من هجوم آورده‌اند؛ در میان سگان، سگی سیاه و سپید بیش از همه هجوم می‌آورد. بر این باورم که قاتل من شخصی ابلقی است بیس! آنگاه جدم رسول خدا (ص) را با جمعیتی از اصحابش دیدم که به من فرمود: فرزندم! تو شهید آل محمد هستی و اهالی آسمانها و کروبیان افق اعلی از مژدهی آمدنت شادمانی می‌کنند. شتاب کن و درنگ روا مدار؛ فرشته‌ای که از آسمان فرود آمده در پی توست تا خون تو را در زجاجینه‌ی سبز رنگی قرار دهد. [صفحه ۱۴۸] آنگاه فرمود: این آنچه بود که [در خواب] دیدم. لحظه‌ی [وقوع] آن امر مهم نزدیک است و [هنگام] کوچ از این دنیا فرا رسیده و در آن شکی نیست. [۲۷۷]. هنگام فریضه‌ی صبح رسید، با بانگ مؤذن در هر دو سپاه جوششی به وجود آمد، هر دو گروه وضو ساختند و نماز را به جماعت برگزار کردند، یک سو حسین بن علی و جمعیتی کم تعداد پس از شبی پر خاطره و سرشار از بندگی قامت افراشته بود، و در سویی دیگر فرزند سعد بن ابی‌وقاص با پیشانی پینه‌بسته، امامت شمشیر بدستان بنی‌امیه را عهده‌دار بود. هر دو در یک زمان به نماز ایستادند و روی خود را به یک قبله برگرداندند و با یک روش نماز را با ترتیبی واحد به انجام می‌رساندند؛ اما چرا محصول نماز یک سپاه قتل و غارتگری و خیانت است؟! و محصول نماز دیگری وصل، شور، پایمردی، و نهراسیدن از دریایی انسان بی‌تعقل است؟! مهمترین اختلاف در روح این دو نماز است: آنجا که هدایت و امامت نماز با چه کسی باشد؟ صلاه، صیام، حج، و جهادی که از هدایت امام حق و باطن کتاب و هادی عالم به سنت و روش پیامبر تهی باشد، جز عملی ناقص، تحملی بی‌فرجام، حجتی بی‌احرام، و جنایتی خوفناک نیست، تنها تفاوت نماز اردوگاه عمر بن سعد و قافله حسینی در روح و هدایت و محتوای آنهاست، نماز بی‌حسین نماز بی‌قرآن و عبادت بی‌فرقانی است که راهی جز به ضلالت و گمراهی نمی‌برد، و امام حسین (ع) این راه طولانی، پرمخاطره و پررنج را طی کرده بود تا زندگی مسلمانان از هدایت محروم نماند. به دست آوردن یک دل آشتی‌کننده با خدا، از کشیدن هزار شمشیر و پیروزی در میدان نبرد، برایش دل‌انگیزتر بود. نماز با حسین وعده دیدار و نشستن به تماشای دلدار است. چون سالک طریق ناب حسینی به فیض حضور می‌رسد، جان او متاعی برای برداشتن و بردن نیست، قبسی سنگین و مزاحم است که دست و بال پروازی او را به بند کشیده و هیچ بشارتی دلنوازتر از بی‌جانی و هیچ پروازی سبکبارتر از ما بسر افتادن به کوی یار نیست، لذا امام (ع) که در تمام طول شب، سروش سعادت را بر دوش اصحاب خود در طواف می‌دید به آنها فرمود: خداوند عزیز در این روز برای شما شهادت را مجاز فرمود، پس صبر و جهاد پیشه سازید. [۲۷۸]. [صفحه ۱۴۹]

بزرگترین روز حماسه و فاجعه

طلوع عاشورا

آرام آرام از پشت شب سپیده دمید تا خورشید روز جمعه [۲۷۹] دهم محرم [۲۸۰] سال ۶۱ [صفحه ۱۵۰] هجری [۲۸۱] با مقدسترین و پاکترین خونهای عالم چهره‌اش را رنگین کند. آن روز در جام شفق مل کرد خورشید بر خشک چوب نیزه‌ها گل کرد خورشیدشید و شفق را چون صدف در آب دید خورشید را بر نیزه‌گویی خواب دیدم خورشید را بر نیزه؟ آری این چنین است خورشید را بر نیزه دیدن سهمگین است [۲۸۲]. خورشید که نقاب از چهره برداشت امام (ع) قرآنی را پیش روی خود گرفت و دستها را به آسمان بلند کرد و به درگاه بی‌نیاز به راز و نیاز پرداخت: «پروردگارا! تو مایه‌ی اطمینان من در هر سختی، و امید من در هر گرفتاری هستی، در هر مشکلی که برای من پیش می‌آید تو ذخیره و اعتماد منی، چه اندوهها و گرفتاریها که در آن، دل ناتوان، و چاره‌سازی اندک و دوست وامانده شد، و دشمن سرزنش کرد. آن را به پیشگاه تو شکایت آوردم، که از همگان تنها به تو رغبت داشتم و تو آن را گشودی و از میان برداشتی و کفایت فرمودی، تو صاحب همه‌ی نعمتها و نیکیها و پایان و سرانجام همه‌ی خواستهایی.» [۲۸۳]. [صفحه ۱۵۱]

تعداد یاران امام (ع) در روز عاشورا سی و دو نفر سواره، و چهل نفر پیاده ذکر شده است. و سید بن طاووس از امام باقر (ع) نقل کرده که تعداد یاران امام (ع) چهل و پنج نفر سواره و یکصد نفر پیاده بوده‌اند. [۲۸۴] بلاذری می‌نویسد: سی و دو سواره، و چهل پیاده امام را همراهی می‌کردند؛ [۲۸۵] البته در جای دیگری می‌نویسد تعداد یاران امام (ع) در جمع حدود یکصد مرد و یا قریب به آن بودند؛ به پنج تن از نسل امام علی (ع)، شانزده تن از بنی‌هاشم، دو تن هم پیمان بنی‌هاشم. [۲۸۶].

آرایش نظامی

امام (ع)، زهیر بن قین را در سمت راست پیاده، و حیب بن مظاهر را در سمت چپ سپاه گمارد و پرچم اسلام را به عباس بن علی سپرد. خیمه‌ها در پشت سپاهیان و جلو خندقها افزوده شده بود. [۲۸۷]. سپاه بنی‌امیه نیز به طلوع فجر آرایش نظامی گرفت: ابتدا تقسیم‌بندی قبیله‌ای صورت گرفت و برای هر قبیله‌ای فرمانده‌ای برگزیده شد. عبدالرحمن (عبدالله) بن ابی سیره جعفی بر نیروهای مذحجی و اسدی، قیس بن اشعث بر قبایل ربیع و کنده، و حر بن یزید بر قبایل تمیم، و همدان فرماندهی یافتند. و سپس عمرو بن حجاج زبیدی عهده‌دار فرماندهی بخش راست سپاه (میمنه لشکر) و شمر بن ذی الجوشن فرماندهی سمت چپ (میسره لشکر)، و عروه (عزرة) بن قیس ریاست بر سواره نظامان، و شبت بن ربیع فرماندهی پیاده نظام شدند، و پرچم بنی‌امیه به درید (غلام عمر بن سعد) سپرده شد. [۲۸۸]. به فرمان امام (ع) مقداری نی و هیزم فراهم شد و در پشت خیمه‌ها آتش زدند، تا مبادا از پشت سر مورد هجوم قرار گیرند. لشکر دشمنان به سوی اردوگاه توحید پیش روی کردند و شمر با دیدن شعله‌های آتش در پشت خیمه‌ها گفت: ای حسین، در همین جهان و پیش از روز رستاخیز به سوی آتش شتاب گرفتی؟ [صفحه ۱۵۲] امام (ع) در پاسخ وی گفت: تو برای سوختن در آتش دوزخ سزاوارتری. مسلم بن عوسجه شمر را هدف گرفت، اما امام (ع) او را بازداشت و فرمود: او را با تیز مزن که من از اینکه آغازگر جنگ باشم ناخشنودم. [۲۸۹].

دعوت به یکتاپرستی

آنگاه امام (ع) بر مرکب خود سوار شد و به منظور هدایت آنان به سوی سپاه کوفه رفت. امام رهبر نهضت اصلاح طلبانه‌ای بود که اصلی‌ترین وظیفه‌ی او بازگرداندن مردم به راه و روش پیامبر و وصی او علی بن ابی‌طالب (ع) بود. در جان و دل و اندیشه‌ی امام (ع) هیچ روزنه‌ای از امید به هدایت و رستگاری در بنی‌امیه وجود نداشت، به همین علت بدون هراس در تمامی مراحل و منازل این سفر طولانی به استیضاح آل ابوسفیان پرداخته بود، اما مردم در نزد امام (ع) جایگاه دیگری داشتند، اگر چه امروز آنان شمشیر زنان اردوگاه عبیدالله بن زیاد بودند، ولیکن امام (ع) شرایط آنها را می‌دانست و به عنوان وظیفه‌ای که بر دوش او و همه‌ی پیامبران الهی بود، در جست و جوی راهی برای آگاهی بخشیدن و آشتی دادن مردم با خدا بود؛ در اندیشه‌ی امام (ع) مردمی که متأثر از ترس و یا طمع، سخنان و مواضع خود را تغییر داده بودند و بنا به مقتضیات و تنگناهای روزگار خود سرپرستی طاغوتیان بنی‌امیه را پذیرفته بودند نیازمند فرصت و هدایت بودند. او مسلم را نیز برای هدایت مردم فرستاده بود و اگر این مردم به صلاح و خیر و به سوی خدا بازمی‌گشتند زخمهای دل خاندان رسالت التیام می‌یافت. از سوی دیگر می‌بایست حقایق نهضت عاشورا بیان می‌شد تا در گذر زمان، کهنسال شدن تاریخ اصالت، و استحکام قیام عاشورا دچار تحریف و یا فراموشی نگردد. سخن آن روز امام تنها برای حاضران صحرای کربلا نبود، بلکه امام (ع) از حنجره‌ی کربلا و نینوا نسیم اصلاح و هدایت خود را بر همه‌ی انسانها تا ابدیت هستی ارزانی داشت. به هر حال امام حسین (ع) در حالی که عمامه‌ی رسول خدا را بر سر داشت و ردای وی را بر دوش کشیده بود، در

مقابل سپاه اموی ایستاد و با صدای بلند خطاب به آنها فرمود: ایها الناس اسمعوا قولی و لا تجعلوا حتی اعظکم بما هو حق لکم علی، و حتی اعتذر الیکم من مقدمی علیکم، فان قبلتم عذری و صدقتم قولی و اعطیتمونی [صفحه ۱۵۳] النصف من انفسکم کنتم بذلک اسعد و لم یکن لکم علی سییل، و ان لم تقبلوا منی العذر و لم تعطوا النصف من انفسکم «فاجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم عمه ثم اقصوا الی و لا- تنظرون» [۲۹۰] «ان ولیی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین» [۲۹۱]. ای مردم! سخن مرا بشنوید و برای جنگ با من شتاب نکنید تا شما را به آنچه شایسته‌ی شماست اندرز دهم، و انگیزه‌ی خود از آمدن به سوی شما بازگویم. اگر گفتار مرا بپذیرید و انصاف دهید، سعادت‌مند خواهید بود، و برای جنگ با من لیلی ندارید، و اگر نپذیرفتید و انصاف روا نداشتید، شما با هم پیمانانتان همدل شوید و دربارہ‌ی من هر چه می‌خواهید انجام دهید و به من مهلت ندهید. [۲۹۲] همانا یاور من پروردگاری است که قرآن را فرو فرستاده و او یاور و دوستدار نیکان است. [۲۹۳]. سخنان امام حسین (ع) آن چنان اندوه بزرگی را پدید آورد که زنان آل طه و دختران رسول خدا طاعت از کف دادند و با صدای بلند گریستند. صدای گریه و شیون آنها موجب شد تا امام سخن خود را قطع کند، عباس و علی اکبر را مأمور نماید تا آنان را تسلی دهند و آرام کنند. امام (ع) پیغام فرستاد: «صبر کنید، که به خدا سوگند فراوان خواهید گریست.» [۲۹۴]. بانوان حرم با شنیدن فرمان امام (ع) صدای خود را در سینه حبس کردند و آرام آرام گریستند. مأموریت آرامش خیمه‌های حسین (ع) به عهده‌ی عقله‌ی بنی‌هاشم و تکیه‌گاه خاندان وحی است؛ زینبی که در هیچ جا و هیچ حال از حسین جدا نشده است، و جای جای بوسه‌های پیامبر رحمت، علی (ع)، و مادر گرامی خود را بر سر و صورت مظلوم کربلا- دیده است، و هم اکنون شادی دل رسول خدا را در محاصره‌ی شمشیرهای برهنه‌ی سپاه شقاوت و گمراهی می‌بیند؛ براستی چه مأموریتی بزرگی! سپس امام (ع) خدای را حمد و ثنا گفت و بر رسول خدا و فرشتگان و پیامبران درود فرستاد و فرمود: [صفحه ۱۵۴] ایها الناس! انسبونی من انا ثم ارجعوا الی انفسکم و عاتبوها و انظروا هل یحل لکم قتلی و انتهاک حرمتی؟ الست ابن بنت نبیکم و ابن وصیه و ابن عمه و اول المؤمنین بالله و المصدق لرسوله بما جاء من عند ربه؟ او لیس حمزه سیدالشهداء عم ابی؟ او لیس جعفر الطیار عمی؟ او لم یبلغکم قول رسول الله (ص) لی و لاخی: هذان سیدا شباب اهل الجنة؟ فان صدقتمونی بما اقول و هو الحق، و الله ما تعدت الکذب منذ علمت ان الله یمقت علیه اهله، و یضر به من اختلفه، و ان کذبتمونی فان فیکم من أسألتموه اخیرکم، سلوا جابر بن عبدالله الانصاری و ابا سعید الخدری و سهل بن سعد الساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک یخبروکم انهم سمعوا هذه المقالة من رسول الله (ص) لی و لاخی، اما فی هذا حاجز لکم عن سفک دمی؟! ای مردم! نسبت مرا به یاد آورید و ببینید که من کیستم؟ به خود رجوع کنید، و از خویش پرسید و بنگرید که آیا کشتن و شکستن حرمت من برای شما پسندیده و سزاوار است؟ مگر من پسر دختر پیامبر شما و پسر وصی و پسر عموی او و نخستین کس از مؤمنان و تصدیق کننده‌ی رسول خدا و آنچه آورده است نیستم؟ مگر حمزه - سیدالشهدا - عموی پدرم نیست؟ مگر جعفر طیار که با دو بال خود در بهشت پرواز می‌کند عموی من نیست؟ مگر این سخن معروف و مشهور در میان خودتان را که رسول خدا در مورد من و برادرم فرمود: «این دو سروران جوانان بهشتند» نشنیده‌اید؟ اگر این سخن مرا تصدیق می‌کنید که حق است - به خدا سوگند از هنگامی که دانسته‌ام که خداوند دروغگو را دشمن می‌دارد و دروغگو زبان می‌بیند، هرگز دروغ نگفته‌ام، و اگر سخن مرا تصدیق نمی‌کنید، هنوز کسانی میان شما هستند که اگر از آنها سؤال کنید به شما خبر خواهند داد. از جابر بن عبدالله انصاری یا ابو سعید خدری، یا سهل بن سعد ساعدی یا زید بن ارقم یا انس [صفحه ۱۵۵] بن مالک پرسید... آیا تنها این حدیث کافی نیست که شما را از ریختن خون من بازدارد؟ [۲۹۵] بر فرض که در این سخن شک داشته باشید، آیا در این مورد نیز که من پسر دختر پیامبر شما هستم دچار تردید هستید؟ به خدا سوگند در شرق و غرب زمین در میان شما و دیگران کسی جز من پسر دختر رسول خدا نیست. به من بگویید چرا به کشتن من برخاسته‌اید؟ آیا کسی از شما را کشته‌ام؟ یا مالی از شما را تلف کرده‌ام؟ یا زخمی به کسی زده‌ام که می‌خواهید قصاص کنید؟ [۲۹۶]. سپاه عمر سعد را سکوتی مرگبار فرا گرفت و کسی به سخنان امام (ع) پاسخ نگفت: امام، پیمان شکنان کوفه را که با

نام و پیغام او را برای هدایت و نجات خود فراخوانده بودند و هم اکنون شمشیرهایشان را برای کشتن او آماده می‌ساختند، در میان صفوف به هم پیوسته‌ی سپاه اموی می‌دید؛ خطاب به آنها فرمود: یا شبی بن ربیع، و یا حجار بن ابجر، و قیس بن الأشعی، و یا یزید بن الحارث، ألم تکتبوا الی: أن قد اینعت الثمار و اخضرت الجنات، و طمت الجمام و انما تقدم علی جند لک مجند، فاقبل؟! ای شبی بن ربیع، حجار بن ابجر، قیس بن اشعث، و ای یزید بن حارث، مگر شما برای من نوشتید که میوه‌ها رسیده و باغستانها سرسبز، و چاهها پر آب شده است و تو به سوی لشکری آماده خواهی آمد؟ آنان بی‌شرمانه گفتند: ما چنین نوشته‌ایم. امام (ع) فرمود: «سبحان الله! به خدا سوگند که نوشته‌اید.» شمر که تأثیر سخنان امام (ع) را برای وحدت و انسجام سپاه بنی‌امیه خطرناک می‌دید فریاد زد: او خدا را که بر اساس یک حرف می‌پرستد و در گمراهی است و نمی‌داند که چه می‌گوید! [۲۹۷]. حبیب بن مظاهر در پاسخ شمر با تندی گفت: به خدا سوگند تو خدا را با حرف می‌پرستی، [صفحه ۱۵۶] آن هم با هفتاد زبان؛ و غرق در تباهی و گمراهی هستی، اینکه سخن حسین (ع) را نمی‌فهمی راست می‌گویی، چرا که خدا بر دل تو مهر نهاده است. پس از این گفت و گو بار دیگر سکوت جمعیت را فراگرفت. سپس امام (ع) فرمود: ای مردم! اگر مرا نمی‌خواهید بگذارید از پیش شما به پناهگاه خود در نقطه‌ای دیگر از زمین بروم. قیس بن اشعث گفت: چرا به حکم پسرعموهایت تسلیم نمی‌شوی؟ آنان کاری که دوست نداشته باشی نسبت به تو انجام نخوانند داد، و بدی از آنان به تو نخواهد رسید. امام (ع) در پاسخ قیس فرمود: «تو هم برادر آن برادری (محمد بن اشعث). [۲۹۸] آیا می‌خواهی بنی‌هاشم از تو بیشتر از خون مسلم بن عقیل مطالبه کنند؟ نه! به خدا سوگند که همچون اشخاص زبون دست در دست آنها نمی‌گذارم و چون بردگان فرود نمی‌آورم و از جنگ نمی‌گریزم. [۲۹۹] ای بندگان خدا! من به خدای خودم و خدای شما پناه می‌برم از اینکه سنگسارم کنید [۳۰۰]، از هر متکبری که به روز رستاخیز ایمان ندارد، به خدای خود و شما پناه می‌برم.» [۳۰۱].

مستجاب شدن نفرین امام

سخنان امام (ع) پایان یافت، و پس از آنکه از شتر خود پایین آمد به عقبه بن سمعان دستور فرمود تا شتر را به کناری ببرد و به آن عقاب بزند. [۳۰۲]. سخنان امام (ع) تردید و دودلی را در سپاه اموی به وجود آورده بود. عمر بن سعد که ادامه‌ی وضعیت را به مصلحت نمی‌دید، آماده‌باش داد و پس از سازمان یافتن سپاهیان، پرچمها افراشته شد و اردوگاه کوچک ارتش یکتاپرستی همانند نگینی در محاصره‌ی نیروهای کوفه قرار گرفت. [۳۰۳]. عبدالله بن حوزة تمیمی در حالی که به ارتش توحید نزدیک می‌شد فریاد زد: آیا حسین در میان شماست؟ و چون دانست امام (ع) در نزدیکی اوست، فریاد برآورد: ای حسین! تو را به [صفحه ۱۵۷] آتش بشارت می‌دهم. امام (ع) فرمود: «دروغ گفتی، من بخشنده، شفیع، مطاع نزد پروردگار خود خواهم رفت؛ اما تو کیستی؟» ابن‌حوزه خود را معرفی کرد و امام (ع) از خدا خواست تا او را در آتش بسوزاند. ابن‌حوزه خشمگین شد و در همین هنگام مرکب او رم کرد و وی بر زمین افتاد در حالی که پایش در رکاب اسب به دام افتاده بود به زمین کشیده می‌شد تا آنکه در میان خندق آتش افتاد. امام (ع) چون دعایش را مستجاب دید به نیایش پروردگار پرداخت و گفت: «خداوند! ما از مقریان درگاه تو، اهل بیت پیامبر تو و ذریه‌ی او هستیم؛ حق ما را از ستمگران بازستان.» محمد بن اشعث با کنایه و استهزا گفت: چه قرابتی بین تو و پیامبر است؟! امام حسین (ع) از خداوند درخواست کرد تا طعم ذلت و خواری را به وی بچشاند که این دعا نیز مستجاب شد، و محمد بن اشعث در ساعتی از روز که از اسب پیاده شده بود توسط عقربی گزیده شد و به کام مرگ افتاد. [۳۰۴]. مسروق بن وائل که در پیشاپیش سپاه اموی مترصد فرصتی بود تا سر مبارک امام (ع) را از بدان جدا کند و به سوی ابن‌زیاد ببرد با دیدن این وضعیت از سپاه عمر بن سعد جدا شد و با خود عهد کرد که هرگز با اهل بیت پیامبر جنگ نکند. [۳۰۵].

زهیر بن قین در حالی که خود را کاملاً تجهیز کرده بود خطاب به سپاهیان گفت: ای مردم کوفه، از عذاب خدا بسیار ترسان و بیمناک باشید، اندرز دادن به مسلمان بر هر مسلمانی فرض است و ما تا این لحظه برادر یکدیگر هستیم، دین و آیین ما یکی است و این تا هنگامی پایدار است که میان ما شمشیر کشیده نشود، و شما هم اکنون سزاوار اندرز هستید و چون شمشیر فرود آید عصمت و همبستگی از میان می‌رود و در آن صورت هر کدام از ما امتی هستیم. خداوند ما و شما را در مورد فرزندان محمد (ص) مورد آزمایش قرار داده است تا بنگرد که ما و شما چگونه رفتار می‌کنیم. هم اکنون من شما را به یاری اهل بیت و جدایی از عبیدالله بن زیاد آن مرد طغیانگر [صفحه ۱۵۸] سرکش فرا می‌خوانم که از او غیر از تباهی و قتل و به دار آویختن قاریان قرآن همانند حجر بن عدی و هانی بن عروه ندیده‌اند. [۳۰۶]. کوفیان زهیر را دشنام دادند و عبیدالله بن زیاد را ستودند. زهیر فارغ از آشفته حالی و مهمه آنان فریاد زد: ای بندگان خدا! فرزندان فاطمه (س) به محبت و یآوری رساندن شایسته‌ترند، تا فرزند سمیه (عبیدالله). اگر فرزندان فاطمه را یاری نمی‌رسانید از خداوند پروا کنید و دست خود را به خون او نیالایید. به جانم سوگند! یزید بدون کشتن حسین هم از شما خشنود خواهد بود، و چون گفتار او با ایشان به نتیجه نمی‌انجامد امام (ع) کسی را مأمور کرد تا به زهیر پیغام رساند که باز گردد. به جانم سوگند، آن گونه‌ای که مؤمن آل فرعون مردم خویش را اندرز داد و به هدایت دعوت کرد، تو نیز با اینان چنان کردی اگر سودی داشته باشد. [۳۰۷]. سپس بریر بن خضیر با اذن امام حسین (ع) به مقابل دشمن رفت و گفت: خداوند پیامبر را مبعوث کرد و او مردم را به توحید و یکتاپرستی فراخواند. وی هم بشارت می‌داد و هم از آتش جهنم ترساند. او مشعل تابناکی فرا راه انسانها بود؛ اما شما آب فرات را که حیوانات از آن می‌نوشند بر پسر دختر او منع می‌کنید. آیا این است پاداش رسول خدا؟ [۳۰۸]. پاسخ دادند ما آنها را به عبیدالله بن زیاد تسلیم می‌کنیم تا او درباره‌شان تصمیم بگیرد. بریر گفت: آیا قبول نمی‌کنید به همان جایی که از آن آمده است برگردد؟ وای بر شما! مگر نامه‌ها و پیمانهای خود را فراموش کرده‌اید؟ اهل بیت پیامبر را خواسته‌اید تا جانتان را فدای آنان [صفحه ۱۵۹] کنید، و چون به سوی شما آمدند می‌خواهید آنها را به عبیدالله تسلیم نمایید؟ آب را از آنها مضایقه می‌کنید، چه به روز پاسدار حرمت رسول خدا آوردید؟ خداوند شما را سیراب نگرداند که بدمردمی هستید. یکی از سپاهیان گفت: ما سخنان تو را نمی‌فهمیم. بریر گفت: خداوند را سپاس که بصیرتم را درباره‌ی شما افزود. خداوند! از اعمال این مردم بیزار می‌جویم. ترس خود را در میان آنها بیفکن و چون تو را ملاقات کنند از آنان خشمگین باش. آنگاه چون سپاه ظلم به سویش تیراندازی کردند، و بریر بازگشت. [۳۰۹]. با وخامت اوضاع حر بن یزید به نزد عمر بن سعد رفت و گفت: خداوند قرین صلاحیت بداند، آیا براستی با این مرد نبرد می‌کنی؟ عمر بن سعد گفت: آری، به خدا سوگند جنگی که آسانترین صورت آن، قطع سرها و جدا شدن دستها باشد. حر گفت: آنچه حسین (ع) پیشنهاد کرد، موجب کفایت و خشنودی شما نبود؟ عمر بن سعد پاسخ داد: اگر کار به دست من بود می‌پذیرفتم، اما این امیر توست که آن را قبول نمی‌کند. [۳۱۰].

رسیدن به قله‌ی آزادی

حیرت سراسر وجود حر را فرا گرفت، او که در اندیشه‌اش چنین سرانجامی را باور نداشت آهسته آهسته به اردوگاه توحید نزدیک شد، در حالی که لرزه تمامی قامت رشید او را در خود گرفته بود، با سؤال مهاجر بن اوس مواجه شد: ای پسر یزید چه قصد کرده‌ای؟ آیا می‌خواهی به حسین حمله کنی؟ حر در حالی که به خود می‌پیچید همچنان غرق سکوت بود که آن مرد گفت: ای پسر یزید کار تو شگفت‌آور است. به خدا سوگند که هرگز در هیچ اردوگاهی آنچه هم اکنون از تو می‌بینم ندیده‌ام، و اگر از من بپرسند که شجاعترین فرد کوفه کیست، کسی جز تو را نام نخواهم برد، این چه حالتی است که از تو می‌بینم؟ حر پاسخ داد: به خدا

سوگند! خود را در میان دوزخ و بهشت مردد می بینم و چیزی را بر بهشت ترجیح نمی دهم هر چند مرا قطعه قطعه کنند و به آتش بزنند. آنگاه در حالی که ذکر استغفار بر لب داشت به محضر امام (ع) رفت و گفت: خداوند جانم را فدایت گرداند ای پر رسول خدا! این من بودم که مانع بازگشت تو شدم و در راه پای به پای تو آمدم و در این سرزمین تو را فرود [صفحه ۱۶۰] آوردم. هرگز گمان نداشتم که این مردم پیشنهاد تو را نپذیرند و کار بدینجا کشیده شود، اگر می دانستم فرجام کار چنین است، آن چنان نمی کردم و راه را بر تو نمی بستم. [۳۱۱] در پیشگاه الهی توبه می کنم و تا آخرین نفس با تو همراه خواهم بود. آیا توبه ام پذیرفته است؟ امام مهربان و بخشنده در حالی که تبسمی زیبا چهره ی ملکوتی اش را زینت داده بود فرمود: «آری خدا توبه ات رامی پذیرد و تو را می آمرزد و تو در دنیا و آخرت حر و آزاده ای.» [۳۱۲].

اتمام حجت و استیضاح سران و سربازان سپاه کوفه

همهمه ی سپاهیان یاغی اموی تمامی صحرا را پر کرده بود. امام (ع) قصد داشت بار دیگر با آنان سخن گوید تا شاید کسی هدایت شود و از گمراهی و ضلالت نجات یابد اما بی اعتنایی و همهمه ی سپاه، اجازه ی سخن را از حجت خدا گرفت، لذا امام (ع) به آنها برتافت و فرمود: ویلکم ما علیکم ان تنصتوا الی فتسمعوا قولی وانما ادعواکم الی سبیل الرشاد [صفحه ۱۶۱] فمن اطاعنی کان من المرشدين و من عصانی کان من المهلكين و کلکم عاص لامرئ غیر مستمع قولی فقد ملئت بطونکم من الحرام و طبع علی قلوبکم. ویلکم الا تنصتون! الا تسمعون؟! وای بر شما! چه می شود که آرام نمی گیرید تا سخن مرا بشنوید؟ من شما را به راه راست می خوانم. هر کس سخن مرا بشنود و اطاعت کند، از جمله هدایت شدگان است و هر کس نافرمانی کند نابود می شود. چون شکمهایتان انباشته از حرام است و بر قلبهایتان مهر نهاده شده است به سخنانم گوش نمی دهید و مرا نافرمانی می کنید. وای بر شما! چرا گوش فرا نمی دهید و سکوت نمی کنید؟ سخنان امام (ع) که از دل دریایی و روح آن بزرگ مرد الهی برخاسته بود، سپاهیان را در سکوت فرو برد و آنها را به ملامت یکدیگر واداشت. پس از آرامش کوفیان امام حسین (ع) ادامه داد: تبأ لکم ایها الجماعه و ترحا، احین استصرختمونا و الهین فاصرخناکم موجفین سللتم علینا سیفا کان فی ایماننا و حششتم علینا نارا اقتدحناها علی عدونا و عدوکم، فاصبختم البأ لفا علی اولیائکم ویدا لاعدائکم بغیر عدل افشوه فیکم و لا لامل اصبح لکم فیهم و عن غیر حدث کان منا و لا رأی تفیل عنا، فهلا - لکم الویلات - ترکتمونا و السیف مشیم و الجأش طامن و الرأی لم یستحصف، و لکن استسرعتم الیها کتطایر الدبی و تداعیتم لها کتداعی الفراش، فسحقا و بعدا لطواغیت الامه و شذاذ الاحزاب و نبذہ الكتاب و نفثہ الشیطان و محر فی الکلام و مطفئی السنن و ملحقی العهرة بالنسب، المستهزئین الذین جعلوا القرآن عضین. و الله انه لخذل فیکم معروف، قد و شجت علیه عروقکم و تورات علیه اصولکم فکتتم اخبث ثمره، شجا للنظر و اکلہ للغاصب الا فلعنہ الله علی الناکثین الذین ینقضون الایمان بعد توکیدها و قد جعلوا الله علیهم کفیلا، الا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز منا بین اثنتین بین المله - السله - و الذله و هیات منا الدنیئه - الذله - یا بی ذلک الله و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و انوف حمیه و نفوس ابیه ان تؤثر طاعه اللئام علی مصارع الکرام و انی زاحف الهمیم بهذه الاسره علی کلب العدو - قله العدد - و [صفحه ۱۶۲] کثره العدو و خذله الناصر. [۳۱۳]. ای مردم! ننگ و خواری و حسرت بر شما که با اشتیاق مرا به سوی خود خواندید و هنگامی که فریاد و درخواست شما را اجابت کردم و به سوی شما آمدم، شمشیرهای خود را به روی ما کشیدید و آتش فتنه ای را که دشمنان ما و شما افروخته بودند شعله ور ساختید، بر ضد دوستان و رهبران خود به پا خاسته اید و برای یاری دشمنانتان آماده شده اید، بی آنکه دشمن شما به سوی عدالت گامی بردارد و یا اینکه به آرزو و درخواستی از شما عمل کند، جز سود حرامی که از دنیا سهم شما شده است و زندگی پست و پرذلتی که به آن دل بسته اید. اگر از شما پرسیده شود که چرا این گونه با ما می جنگید، آیا می توانید ادعا کنید که ما در دین بدعتی نهاده ایم، یا در پاسداری از دین جدمان پیامبر خدا خطایی از ما دیده شده است؟ پس چگونه نابودی و تباهی از آن شما نباشد که از ما رویگردان

شده و رهایمان ساخته‌اید و به لشکر دشمن پیوسته و رایت دشمنی و جنگ افراشته‌اید. چرا آن زمان که شمشیرها در نیام و دلها آرام، و اندیشه‌ی دشمن خام بود ما را رها نکردید، بلکه مانند سیل ملخ و انبوه پروانه‌ها هجوم آوردید؟ نابود شوید، ای بردگان کنیز، بازماندگان احزاب کفر و تباهی، رهاکنندگان قرآن و عاملان شیطان، متعصبان در گناه و تحریف‌کنندگان کتاب خدا، خاموش‌کنندگان سنت و قاتلان فرزندان و جانشینان پیامبر، ناپاکان پدر ناشناس! آزار دهنده‌ی مؤمنان و یاران راستین رهبران باطل که دین را به بازی گرفته‌اند و قرآن را رها و پاره پاره می‌کنند. چه زشت است آنچه فرستادند (اعمال زشت) و عذاب ابدی را جایگاه همیشگی خود ساختند. ای جنگ افروزان، امروز کار شما به جایی رسیده که دشمنان ما را یاری کنید و از یاری ما سر می‌پچید؟! چرا این گونه نکنید؟ که به خدا سوگند بی‌وفایی شما شهره‌ی روزگاران است و بنیاد هستی شما به بی‌وفایی استوار، و نهال جانتان از آن «بی‌وفایی» سیراب و قلبتان از آن سرشته و سینه‌های شما بر بی‌وفایی آرام گرفته است. شما تلخ‌ترین میوه‌ی درختی هستید که چون باغبان آن را در دهان گذارد راه گلویش را مسدود، و چون غاصب آن را در کام نهد گوارا و خوش طعمش می‌یابد. آگاه باشید! لعنت خدا بر ستمگران پیمان‌شکنی است که پس از استوار کردن پیمان خود، آن را می‌شکنند. شما بر عهد و پیمانتان خدا را کفیل گرفتید در حالی که ستم‌پیشه هستید. بدانید که آن انسان پدر ناشناس بر دو امر پافشاری کرده است: بین شمشیر کشیدن و تن به [صفحه ۱۶۳] خواری سپردن، اما این خواری و زبونی از ما بسیار دور است، و خدا و رسول او خواری را بر ما نمی‌پسندند و مؤمنان و دامنه‌های پاکی که ما را پرورده‌اند به آن رضایت نمی‌دهند. بردگی همراه با اطاعت فرومایگان آن قدر ارزش ندارد که از به خاک افتادن به همراهی رادمردان برای آن بتوان گذشت. به خاک افتادن آزادمردان سرآمد حسنی ندارد که از آن بتوان گذشت؟ اطاعت سفالگان چه ارزشی دارد که نتوان رهایش ساخت؟ «بدانید که حجت را بر شما تمام کردم و راه عذر را بر شما بستم و بیم از سرانجام کار شما را در دلتان افکندم، و اکنون که یاران مرا رها کرده‌اند من با همین شمار اندک و از خانواده‌ام با جمعیت فراوان شما می‌جنگم.» سپس این اشعار را خواند: فان نهزم فهزامون قدما و ان نغلب فغیر مغلبینا و ما ان طبنا جبن و لکن منایانا و دوله آخرینا اذا ما الموت رفع عن اناس کلا کله اناخ باخرینا فانی ذالکم سروات قومی کما افنی القرون ار اولینا فلو خلد الملوک اذن خلدنا و لو بقی الکرام اذن بقینا فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا [۳۱۴]. اگر پیروز شویم که تازگی ندارد و همواره پیروز بوده‌ایم و اگر هم شکست خوریم ما را شکست خورده نمی‌نامند. ترس در سرشت ما وجود ندارد ولی حفظ کردن روحیه‌ی افراد با مرگ آنها منافات ندارد و مرگ ما دولت بعد از ما را نوید می‌دهد. هرگاه مرگ خود را از در خانه‌ی ما و هر خانه‌ای بلند کند به دروازه‌ی دیگری خواهد خوابانند. کسی در دنیا نخواهد ماند و پیک مرگ خبر نیستی را به همه می‌رساند، همان گونه که پیشینیان را نیز آگاه کرد. اگر فرمانروایان می‌ماندند ما هم باقی می‌ماندیم، و اگر بقا برای آزادگان روا بود هر آینه ما هم ابدی می‌شدیم. پس به سرزنش‌کنندگان بگویید که از خواب غفلت برخیزید! بزودی آنچه را ما دیدیم شما [صفحه ۱۶۴] هم دیدار خواهید کرد. سپس فرمود: الا ثم لا تلبثون بعدها الا کریت ما یرکب الفرس حتی تدور بکم الرحی، عهد عهده الی ابن عن جدی فاجمعوا امرکم و شرکاء کم ثم کیدونی جمیعا فلا تنظرون (انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابه الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم). [۳۱۵] اللهم احبس عنهم قطر السماء و ابعث عليهم سنین کسنی یوسف و سط عليهم غلام ثقیف یسقیهم کأسا مصبره و لا یدع فیها احدا الا قتلته بقتله و ضربته بضرته و یتنقم لی و لاولیائی و اهل بیتی و اشیاعی منهم فانهم غرونا و کذبونا و خذلونا و انت ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر.

اندوه دل و نفرین امام

به خدا سوگند که شما هم بعد از ما دیری نمی‌پایید و بیشتر از آنچه سواری پیاده، و یا پیاده‌ای سوار شود نخواهید ماند، و روزگار سنگ آسیای مرگ را بر سر شما خواهد چرخاند و شما را سراسیمه به سوی فنا خواهد برد. پدرم از زبان رسول خدا مرا بدین روز

آگاهی داده بود. اکنون امور خود را گرد آورید و با تابعان خود همدست شوید و مرا مهلت ندهید و آگاه باشید که توکل من بر خداوند جهانیان است و دیدار او را از صمیم قلب خواهانم. امام (ع) در پایان دست به دعا برداشت و ایشان را نفرین کرد: خداوند قطرات باران را از آنها دریغ کن، [۳۱۶] و قحطیهایی مانند قحطیه‌های یوسف بر جانهایشان برانگیز و آن غلام ثقفی را بر آنها مسلط کن که با جام پر از زهر آنها را سیراب سازد، و [صفحه ۱۶۵] از آنها احدی را نگذارد، مگر آنکه او را به قتل رساند و به جای کشتن، کشتن و به جای ضربت، ضربت از اینها برای من و خاندان و یارانم انتقام گیرد، چون اینها ما را دعوت کردند و دروغ گفتند و تنها گذاشتند. تو آفریدگار مایی و تنها به تو توکل می‌کنم و به سوی تو روی نیاز دارم و بازگشت ما به سوی توست. با پایان یافتن سخنان امام (ع)، دل‌های مردان خدا سرشار از شور و حماسه شد و میل همراهی و هم‌پروازی با شهدای بدر و احد، قلب‌های پاک یاران حسین (ع) را فرا گرفت. معلوم شد که دنیا کوچکتر از آن است که در مدار توجه و اندیشه‌ی امام (ع) قرار داشته باشد و آن یگانه فرزانه جام بقا را در جای دیگری جست و جو می‌کند و هشیاران کاروان حسینی نیز لذات و جذبه‌های دنیایی را به بازی گرفته‌اند، و این شرایط خطرناک، اوج اعتدال و آرامش و عشق و میل آنها برای خلق حماسه‌ای جاویدان است که در آن عشق، عاطفه، معرفت، و حماسه‌ی ابدی، و عاقبت دنیاخواهی و ریاست‌طلبی گرفتار مرگی سخت و عبرت‌آمیز خواهد شد. [۳۱۷].

گفت و گوی امام با عمر بن سعد

امام (ع) فرماندهی سپاه اموی را به دیدار خود فرا خواند و او علی‌رغم میل باطنی‌اش ملاقات را پذیرفت و چون در مقابل حسین (ع) قرار گرفت، امام (ع) وی را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «تو مرا می‌کشی؟ گمان کرده‌ای که آن فرزند بی‌ریشه که فرزند بی‌ریشه‌ی دیگری است (ابن‌زیاد) حکومت ری و گرگان را به تو می‌سپارد؟ به خدا سوگند که این گونه نخواهد شد و این عهدی است که بسته نشده است. هر چه می‌توانی انجام بده که پس از من نه در دنیا و نه در آخرت، شادمان نشوی و سرت را می‌بینم که در کوفه بر نیزه نصب کرده و کودکان آن را هدف قرار داده‌اند و بر آن سنگ می‌زنند. [۳۱۸]» عمر بن سعد خشمگین و در حالی که بغض و ناراحتی قلب او را در خود گرفته بود به سوی [صفحه ۱۶۶] سپاهیان خود آمد و گفت: در انتظار چه هستید؟ یکبارہ بر آنها حمله کنید که یک لقمه بیش نیستند. [۳۱۹].

نصیحت امام به سپاه کوفه

امام هدایت و سفیر سعادت خاندان وحی که اصلاح امور مردم و هدایت آنها را بر مدار خواسته و اراده‌ی خداوند سرلوحه‌ی خروج خود قرار داده بود [۳۲۰] و هم اکنون آنها را در خطر بزرگ سقوط به منجلاب و تباهی می‌دید یک بار دیگر زبان به نصیحت و خیرخواهی آنان گشود، و فرمود: الحمدلله الذی خلق الدنيا فجعلها دار فناء و زوال، متصرفه باهلها حالا بعد حال، فالمغرور من غرته و الشقی من فتنته، فلا تغرنکم هذه الدنيا فانها تقطع رجاء من رکن اليها و تخیب طمع من طمع فیها، و اراکم قد اجتمعتم علی امر قد اسخطتم الله فیہ علیکم و اعرض بوجهه الکریم عنکم و احل بکم نعمته و جنبکم رحمته، فنعم الرب و بسئ العبيد انتم، اقررتم بالطاعة و آمنتم بالرسول محمد (ص) ثم انکم زحفتم الی ذریته و عترته تریدون قتلهم لقد استحوذ علیکم الشیطان فانساکم ذکر الله العظیم فتبا لکم و لما تریدون، انا لله و انا الیه راجعون، هؤلاء قوم کفروا بعد ایمانهم فبعدا للقوم الظالمین. خداوندی را ستایش می‌کنم که دنیا را آفرید و آن را خانه‌ی فنا و زوال مقرر فرمود و اهل دنیا را در احوالاتی گوناگون قرار داد، آنکه دنیا او را فریب داد بی‌خرد، فریفته‌ی دنیا، و نگون‌بخت است. مباد دنیا شما را فریب دهد که دنیا امید دلبسته‌های خود را قطع می‌کند و طمع آن کس را که دلبسته‌ی اوست نومید می‌سازد، شما را می‌بینم برای انجام کاری اجتماع کرده‌اید که خدا را [صفحه ۱۶۷] خشمگین ساخته است و او از شما روی برتافته و کیفرش را بر شما نازل کرده و شما را از رحمت خود دور گردانیده است. نیکو پروردگاری است خداوند

ما، و شما بندگان بدی هستید که به طاعت او اقرار و به رسولش ایمان آورده‌اید، ولی بر سر فرزندان و عترت او تاخته و تصمیم به قتل آنها گرفته‌اید، شیطان به شما غلبه کرد و خدای بزرگ را از یاد برید، نابود شوید با هر آنچه می‌خواهید. همه‌ی ما از خدا هستیم و به سوی او باز خواهیم گشت، اینان جماعتی هستند که پس از ایمان کافر شدند، رحمت پروردگار از ظالمان دور باد. سخنان امام (ع) همچون پتکی گران بر وجدانهای خفته‌ی کوفیان کوبیده می‌شد و عمر بن سعد بیمناک از ادامه‌ی سخنان امام، خطاب به بزرگان سپاه خود گفت: وای بر شما! با او سخن می‌گویید، به خدا سوگند او پسر همان پدر است که اگر یک روز هم سخن خود را ادامه دهد از گفتار عاجز نشود. شمر در راستای سخنان امیر خود خطاب به امام (ع) گفت: این چه سخن است که می‌گویی؟ امام (ع) فرمود: «می‌گویم از خدا ترسان باشید و مرا به قتل نرسانید، زیرا کشتن و شکستن حرمت من جایز نیست. من فرزند دختر پیامبر شما هستم و خدیجه جده‌ی من همسر رسول خدا و پیامبر شماست، که فرمود: "حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند." [۳۲۱].

درخشش ستاره‌ی حریت

فرمان جنگ صادر شد و سپاه بنی‌امیه حمله‌ی خود را به سوی سپاه یکتاپرستی آغاز کرد. حر بن یزید که تا لحظاتی پیش امیر لشکر ظلمت بود، قامت افراشت و به سوی خط مقدم نبرد پیش تاخت، او که دلاور انگشت‌نمای کوفه بود و در شجاعت و دلاورمردی در کوفه هم‌تا نداشت، با چهره‌ای برافروخته و اراده‌ای پولادین مردم و بزرگان کوفه را نهیب زد: ای مردم کوفه، مادرانتان در عزایتان سوگوار باشند و اشک حسرت را بر شما بیارند، شما این بنده‌ی صالح را به سوی خود خواندید و گفتید در راه او جانبازی می‌کنید، اما هنگامی که به سوی شما آمد او را رها کردید و بر ضد او شمشیر کشیدید، او را نگاه داشته‌اید و مانند استخوان در گلویش مانده‌اید. از همه سو او را محاصره کرده‌اید و نمی‌گذارید در این زمین پهناور خدا به سوی رود، ماند اسیر گرفتار شما شده است، او و زنان و خاندانش را از این آب فرات محروم ساخته‌اید، در حالی که همه از آن می‌نوشند. پاسدار حرمت محمد (ص) دربار‌هی خاندان او [صفحه ۱۶۸] نبودید، خداوند در روز قیامت تشنگی شما را برطرف نکند. [۳۲۲]. عمر بن سعد که برای سازمان دادن سپاه، پرچم جنگ را به غلام خود ذوید (درید) سپرده بود و خود تیری را در کمان نهاد و به سوی یاران امام (ع) پرتاب کرد و با صدای بلند گفت: شما شاهد باشید که من اولین کسی بودم که به سوی آنان تیراندازی کردم. [۳۲۳]. صحنه‌ی کربلا- پراشته‌ی بود و نخستین کوبه بر تن طبل جنگ نواخته شده بود، حر بن یزید و مردان الهی اردوگاه توحید بدون اعتنا به فراوانی سپاه بنی‌امیه ابتکار عمل را در دست داشتند و جیره‌خواران عبیدالله از مقابل پاکبختگان حسینی فرار می‌کردند، در این هنگام عمرو بن حجاج گفت: آیا می‌دانید با چه کسانی به نبرد پرداخته‌اید؟ اینان شجاعان و دلاوران کوفه هستند. شما آماده‌ی جنگ با کسانی شده‌اید که خود را برای مرگ مهیا کرده‌اند - البته آنها تعدادشان کم است و زمان کوتاهی مقاومت می‌کنند آنها را سنگباران کنید. تا کشته شوند. عمر بن سعد در تأیید سخنان عمرو بن حجاج گفت: مبادا کسی بتنهایی به میدان آنها رود! [۳۲۴].

آغاز جنگ

آنگاه دیگران نیز شروع به تیراندازی کردند. باران تیر، بسیاری از یاران امام (ع) را مجروح کرد، [۳۲۵] و پنجاه نفر به فیض شهادت نایل آمدند. [۳۲۶] باران تیر می‌بارید و هر لحظه بزرگمردی از تبار عرش در خون می‌غلتید و امام در [صفحه ۱۶۹] حالی که از شهادت یاوران خود غمگین بود دست بر محاسن خود گذاشت و فرمود: خشم خدا بر یهود آنگاه سخت شد که برای او فرزند گرفتند، و غضب خداوندی بر نصاری سخت شد آنگاه که خدا را سومین سه (ضلع سوم مثلث) قرار دادند، و خشم خداوند آنگاه بر

مجوس سخت شد که بندگی آفتاب و ماه را گزیدند، و همچنین غضب الهی بر [این] قومی که به کشتن فرزند دختر پیامبر اتفاق کرده‌اند سخت شده است. به خدا سوگند! آرزویشان را بر دل‌هایشان می‌نهم تا آغشته به خون خویش خداوند را ملاقات کنم. [۳۲۷] کمی دورتر زینب و زنان حرم امام (ع) در کنار خیمه‌ها دیدگان نگران و دل‌های پر درد و مظطربشان را به آوردگاه دوخته بودند تا شاهد نابترین حماسه‌ی عالم آفرینش در صحنه‌ی کربلا باشند.

حماسه‌ی اصحاب

بیش از دو ثلث از دلاوران اردوگاه یکتاپرستی به لقای پروردگار پیوسته بودند و بر اساس محاسبات متداول کمتر سپاه امام (ع) شکسته شده بود، اما بسیار شگفت‌انگیز است که کماکان سپاه حسینی آرایش نظامی داشت و هنوز در جبهه‌ی حسینی خط مقدم و عقبه جنگ کاملاً آشکار و هویدا بود؛ خط مقدم جبهه در اختیار اصحاب امام حسین بود، یاران و دوستان اهل بیت پیشاپیش خاندان وحی صف‌آرایی کرده بودند و اجازه‌ی ورود به خط مقدم نبرد را به آنها نمی‌دادند و می‌گفتند: «پناه بر خدا از اینکه ما زنده بمانیم و شاهد شهادت و به خون غلتیدن شما باشیم.» پرورش یافتگان مکتب حسینی مرگ را به بازی گرفته بودند و هر کدام که در مقابل امام [صفحه ۱۷۰] هدایت خود قرار می‌گرفتند با تبسمی ملکوتی مقتدای خود را میهمان جشن عشق و ایثار خود می‌کردند - ضیافتی که در آن زن و مرد پاسداری از حریم امامت را افتخار می‌شمردند. مجلس عشق لاهوتیان پهنه‌ی ناسوت، اهالی آسمان را به وجد آورده بود - آن سان که امام صادق (ع) می‌فرماید: از پدرم شنیدم که چون اصحاب امام (ع) با سپاه عمر بن سعد درگیر شد و آتش جنگ شعله‌ور گردید، فرشتگان آسمانها به فرمان الهی به یاری حسین شتافتند؛ اما امام (ع) در پیروزی بر دشمنان و یا ملاقات خداوند، ملاقات حق را برگزید. [۳۲۸]. در این زمان امام (ع) بانگ برآورد: «اما من مغیث یغیثنا لوجه الله؟! أما من ذاب یذب عن حرم رسول الله؟!». [۳۲۹]. «آیا فریادرسی هست که برای خدا ما را یاری کند؟ آیا مدافعی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟»

عبدالله بن عمیر

هر دو سپاه مهبای جنگ تن به تن شدند و این بار نیز آغازگر جنگ اشرار بنی‌امیه بودند. غلام عبیدالله و غلام زیاد بن ابیه به میدان آمده و رجزخوانی می‌کردند و هم‌اورد می‌طلبیدند، حبیب بن مظاهر و بریر بن خضیر قصد مقابله کردند اما امام (ع) آنها را رخصت نداد [۳۳۰]، سپس عبدالله بن عمیر [۳۳۱] که به اتفاق همسر خود ام‌وهب - مانند دیگر یاران دین خدا - به قیام برخاسته بود و به [صفحه ۱۷۱] مقابله با سالم، غلام عبیدالله بن زیاد و یسار، غلام زیاد به ابیه شتافت. سالم و یسار از نسب او پرسیدند و عبدالله خود را به آنها معرفی کرد و لیکن آن دو به منظور تحقیر و تضعیف عبدالله گفتند: ما تو را نمی‌شناسیم و بی‌اعتنا روی خود را به سوی حبیب بن مظاهر و بریر بر گردانده و آن دو را به جنگ فرا خواندند. عبدالله بن عمیر به یسار گفت: از جنگ با مردم ننگ داری؟ هر کس به جنگ تو آید بهتر از تو خواهد بود. سپس بر آن دو هجوم آورد و هر دو را از پیش روی برداشت. چون به سوی خیمه بازگشت، ام‌وهب عمود خیمه را برگرفت و در تشجیع همسرش گفت: پدر و مادرم فدایت باد! در برابر ذریه‌ی رسول خدا مبارزه کن و خود به قصد مبارزه با همسرش همراه شد. عبدالله بن عمیر از او درخواست کرد تا به خیمه بازگردد ولی او در حالی که لباس عبدالله را گرفته بود گفت: هرگز تو را رها نمی‌کنم تا در کتاب تو کشته شوم، تا اینکه به فرمان امام (ع) به خیمه بازگشت [۳۳۲] و عبدالله بن عمیر همراه با عده‌ای از هم‌زمان خود به میدان معرکه بازگشتند و جنگ سختی در گرفت، چون غبار جنگ فرونشست، ام‌وهب شوی خود را در ضیافت الهی دید، به سوی او رفت و بر بالین او نشست، و در حالی که غبار از رویش می‌زدود، گفت: بهشت خداوندی گوارای تو باد، از خدایی که بهشت را روزی تو کرد می‌خواهم که مرا مصاحب تو قرار دهد.

سپس ابو الشعشاء یزید بن زید کندی که در همراهی با عمر بن سعد راه کربلا را پیش گرفته بود اما نور هدایت امام (ع) و عناد و کینه‌توزی جاهلانیه نظامیان بنی‌امیه او را به سوی حق رهنمون ساخته بود در حالی که با خداوند سخن می‌گفت و رجز او عطر مناجات داشت، [۳۳۳] به دفاع از حرم [صفحه ۱۷۲] امام (ع) پرداخت. وی با پرتاب تیر که تخصص رزمی وی بود پس از آنکه پنج نفر از سربازان بنی‌امیه را به قتل رساند به فیض شهادت نائل آمد. [۳۳۴] سران سپاه اموی از سمت راست و چپ میدان کربلا به سوی خیمه‌گاه حسینی هجوم آوردند اما پایمردی اصحاب امام (ع) و دفاع دقیق و حسابگرانه‌ی اردوگاه توحید آنها را وادار به عقب‌نشینی کرد. [۳۳۵]. در اردوگاه اسلام جز عده‌ای قلیل باقی نمانده بود و پرداختن به جنگ تن به تن از ناحیه‌ی رزمندگان حسینی به سپاه بنی‌امیه تحمیل شد، و شاید سفاکان اموی می‌خواستند با طولانی کردن جنگ و تعمیق فاجعه و جنایت با جبهه اسلام عقده‌گشایی کنند؟! اما با هر فرضیه‌ای، مردانی که هر نوع تعلق به دنیا را از خویش‌شان گسسته بودند در میان بهت و حیرت نیازدگان عبیدالله بن زیاد برای جهاد و شهادت بال و پر می‌زدند ابتکار عمل را در دستهای توانای خویش گرفته بودند. [۳۳۶].

بریر بن خضیر

بریر بن خضیر همدانی که سرآمد عابدان و از زهاد شناخته شده و سید القراء زمان خود بود زمان را برای وصل آنگاه مناسب دید که یزید بن معقل سرمست از فراوانی سپاه پشتیبان خود هم‌اورد می‌طلبید. او با وقاری تمام برای مقابله با یزید قامت افراشت و چون پسر معقل او را دید گفت: ای بریر بن خضیر! می‌بینی که خدا با شما چه کرد؟ پرسش نابخردانه‌ی یزید بن معقل سؤال هر شبه آدمی است که در دنیای کوچک خود دست و پا می‌زند و در افق کوتاه بافته‌های خویش احساس غرور و قدرت می‌کند، اما بریر از طایفه‌ای [صفحه ۱۷۳] دیگر و از افقی آن سوتر است. آنچه چشمهای یزید را پر کرده است همانی است که از سالیان دور بریر بن خضیر به آن پشت کرده بود، و رهرو آستانه‌ای بود که انتها نداشت. پس به آرامی اما با اقتدار به او پاسخ داد: خداوند درباره‌ی من نیک فرمود و تو را در مسیر شر گرفتار ساخت. اگر چه پاسخ بریر می‌توانست همانند موجی خروشان فرزند معقل را به اقیانوس سعادت برساند، اما پای یزید در بند شرارت آنچنان بسته بود که بار خاص خداوندی را ندید و دریافت نکرد، و با تندی گفت: با اینکه پیش از این دروغگو نبودی اکنون دروغ گفتی. آیا به خاطر می‌آوری آنگاه که در بنی‌لوزان با یکدیگر قدم می‌زدیم گفتی: عثمان بن عفان خویش را به کشتن داد و معاویه بن ابی‌سفیان گمراه و گمراه‌گر است، و علی بن ابی‌طالب امام هدایت‌گر می‌باشد؟ بریر با سرافرازی گفت: شهادت می‌دهم که آنچه گفتی رأی و نظر من بود. یزید بن معقل بی‌تعقل گفت: من نیز شهادت می‌دهم که تو از گمراهان هستی! بریر با سکینه تمام گفت: آیا می‌پذیری که با یکدیگر مباحله کنیم و از خداوند بخواهیم تا دروغگو را لعنت و آن کس را که بر باطل است به هلاکت برساند؟ [۳۳۷] آن دو دست به دعا برداشتند و سپس به پیکار [صفحه ۱۷۴] پرداختند، اولین ضربت بر بریر نشست اما اثر آن چنان نبود که وی را از پای بیافکنند بریر به سرعت خود را بازیافت و با ضربتی معقل را به هلاکت رساند، شمشیر بریر در فرق و کلاه‌خود یزید فرورفته بود، رضی بن منقذ عبدی به یاری یزید شتافت اما دیری نپایید که در دستهای الهی بریر گرفتار آمد و فریاد زد: کجایند یارانی که مرا یاری کنند؟ کعب بن جابر عمرو ازدی سرعت خود را به پشت بریر رساند و با نیزه‌ای پهلوی او را شکافت و سپس با شمشیر به شهادت رساند. [۳۳۸].

زهیر بن قین

زهیر بن قین که تا چندی پیش شجاعتش را از خاندان وحی دریغ می‌کرد و از طرفداران عثمان بود، آرام و مطمئن به سوی امام (ع)

روان شد و با احترام فراوان دستهای خود را بر دوش وی نهاد. او نیز دریچه‌ی آسمان را به روی خود گشاده می‌دید و هر آنچه را که چشمهای اهل زمین قادر به [صفحه ۱۷۵] دیدارشان نبود تماشا می‌کرد. او با سروده‌ای به امام (ع) وعده‌ی وصل می‌داد. معجزه‌ی امامت حق این گونه است که مأموم را هم‌رنگ و محرم مقتدای خود می‌کند. زهیر با لحنی مهربان گفت: به پیش ای هدایت یافته‌ی هدایت‌گر، امروز تو با جد خویش نبی مکرم دیدار می‌کنی و همچنین حسن، علی مرتضی، جعفر طیار (صاحب دو بال) جوانمرد و شجاع، و حمزه شیر خدا و شهید زنده را [دیدار خواهی کرد] [۳۳۹] آنگاه از امام (ع) رخصت طلبید و راه میدان را پیش گرفت و پس از آنکه نبرد نمایانی کرد، کثیر بن عبدالله و مهاجر بن اوس تیممی به او حمله کردند و وی را به شهادت رساندند. امام (ع) با آگاه شدن از شهادت خود را به جنازه‌ی او رساند، و در حالی که اندوه خود را از شهادت او پنهان نمی‌کرد فرمود: ای زهیر! خداوند تو را از حضرت خویش دور نفرماید و کشنده تو را همانند مسخ شده‌گان به لعنت گرفتار سازد، آنان که به بوزینه و خوک مسخ شدند. [۳۴۰]. [صفحه ۱۷۷]

شکوه عشق ورزی

حر بن یزید

نوبت به آزادمرد آزادگی رسیده بود، با همان خضوع و صداقتی که به اردوگاه حسینی وارد شد از امام (ع) اجازه میدان گرفت و با همان اقتداری که از بنی‌امیه فاصله گرفت به سوی ایشان بازگشت تا برای همیشه پاداش فاطمه دوستی را دریافت کند در لوح محفوظ الهی و در کنار قصربان حریم ملکوت ثبت‌نام کند، جدایی او به عنوان فرماندهی شجاع، با تدبیر، خوش‌نام، و پرسابقه، ضربه هولناکی بر حیثیت نظامی حکومت اموی بود، به همین علت جدال حر و نظامیان بنی‌امیه از حساسیت ویژه‌ای برخوردار بود؛ لحظاتی از شهادت فرزندش نمی‌گذشت و او یقین کرده بود که خاندانش را بر خوان شهادت بهره‌ای است، با اقتدار به سوی دشمن تاخت و گفت: انی انا الحر و مأوی الضیف اضرب فی اعتاقکم بالسيف عن خیر من حل بارض الخیف اضربکم و لا-اری من حیف یزید بن سفیان بن حنظله که از شجاعان لشکر عمر بن سعد بود مأوریت یافت که با حر گفت و گو کند و او را به اردوگاه سپاه بازگرداند. او پیش تاخت و با رسیدن به حر گفت: ای حر! کار ناشایسته‌ای انجام دادی از خلیفه‌ی زمان یزید روی برتافته و به سوی حسین (ع) رفتی!.. حر در پاسخ وی گفت: تو مردی دانشور بودی و این سخنان نسنجیده از تو شکفت‌انگیز است!، می‌گویی حسین را رها کنم و شراب خواره‌ی زن باره را برگزینم؟! آنگاه جنگ در گرفت و سفیان [صفحه ۱۷۸] به قتل رسید، آنگاه گروهی بر حر هجوم آوردند و حر به جبران گذشته مردانه می‌جنگید اما مگر نفرات اموی را نهایی بود؟ عاقبت حر نیز اردوگاه کم تعداد توحیدی حسین را وداع کرد. [۳۴۱].

وهب بن عبدالله الکلبی

وهب بن عبدالله الکلبی که اسلام و هدایت خود را وامدار حسین بن علی می‌دانست و با مادر و همسر خویش راه کربلا را گزیده بود و خود را مهبیای خلق حماسه می‌کرد، مادرش گفت: ای پسر! از جای برخیز و پسر پیامبرت محمد (ص) را یاری نما. و هب در حالی که به چهره‌ی نگران مادر تبسم هدیه می‌کرد به او پاسخ داد: ان شاء الله چنین خواهم کرد. سپس راه میدان را پیش گرفت و پس از نبردی نمایان و مجاهدتی حسینی به سوی مادر و همسرش بازگشت و به مادر خود گفت: آیا از من راضی شدی؟! ام‌وهب پاسخ داد: تا در مقابل حسین بن علی به شهادت نرسی از تو راضی نخواهم شد. همسر و هب که این گونه جدایی زود هنگام را در باور خود نمی‌پروراند در حالی که سخت نگران بود گفت: ای وهب! مرا به فراق خود مبتلا- نکن! ما را بی کس و غریب نگذار!

اموهب گفت: ای پسر جان خود را فدای حسین نما تا جدش رسول خدا شفیع تو باشد. وهب به میدان جنگ بازگشت و دقایقی بعد دست از بدنش جدا شده بود، اموهب با دیدن روزگار فرزند خود عمود خیمه را کشید و به سوی میدان شتافت و فریاد می زد: پدر و مادرم فدای تو باد! ای پسر! برای [حفظ] حرم رسالت جهاد کن تا شهادت را دریابی، وهب از مادر خود درخواست می کرد تا به خیمه گاه بازگردد، اما اموهب بی اعتنا به تمام های و هوی دنیا مجاهده ای بود که درس مردانگی می آموخت، امام حسین (ع) با مهربانی به اموهب فرمود: خداوند شما را پاداشی نیکو دهد بازگرد که جهاد از زنان برداشته شد و مأمومهی صالحه امام هدایت، بدون چون و چرا، بازگشت و در مسیر راه با خدای خود می گفت: خداوند! امید مرا ناامید نکن امام (ع) به او فرمود: ای اموهب خدا امید تو را ناامید نمی کند و شما در بهشت همنشین جدم رسول خدا هستید. وهب همچنان به مبارزه ی خود ادامه داد تا در افق شهادت درخشان شد. [۳۴۲]. [صفحه ۱۷۹] سپاه بنی امیه که با همه ی فراوانی افراد و توانمندی نظامی خود در مقابل هر کدام از مردان خسته اما استوار حسین بن علی (ع) دچار تخفیف و تضعیف شده بودند، هر لحظه بزرگمردی را می دیدند که همانند خورشیدی فروزنده در آسمان اسلام می درخشید. عبادت، شجاعت، و سابقه ی هماوردان خردسال، میان سال، و کهنسال آنها در آن سرزمین داغ برای آنها فضایی هراسناک و لبریز از بیم خلق کرده بود.

مسلم بن عوسجه

مسلم بن عوسجه، صحابی پیامبر، زاهد بزرگ روزگار و مردی که داستان شجاعت او در نبردها و فتوحات اسلامی قصه و حکایت مجالس انس مسلمانان بود، این بار برای همشهریان خود رجز می خواند: اگر از من می پرسید؟ دلاوری هستم از شاخه ای از برگزیدگان بنی اسد، آن کس که به من ستم کند از راه سعادت جدا شده و به دین خداوند جبار و بی نیاز کافر گردیده است. [۳۴۳] مسلم آخرین توانایی خود را به خدمت گرفته بود تا نقطه ی پایان عمر بلند خویش را با مهر سرخ شهادت به رضایت خداوندی پیوند زند. نبرد مردانه ی او فضا را پر از غبار کرد و چون غبار فرونشست، مسلم بن عوسجه فرمانده قدیمی پیر و خسته ی [اما شکوهمند اسلام]، بر خاک افتاده بود. امام (ع) خود را به او رساند و فرمود: رحمک ربک یا مسلم بن عوسجه. پروردگارت تو را رحمت کند ای مسلم و آنگاه، با کلام وحی او را آرامش بخشید. و منم من قضی نحبه و منم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا. [۳۴۴] حبیب بن مظاهر که شاهد گفت و گوی آن دو حبیب و محبوب بود و سابقه ای طولانی با مسلم بن عوسجه داشت به او نزدیک شد و گفت: ای مسلم! چه سخت و ناگوار است برای من تو بر خاک افتاده باشی؟! ای مسلم تو را به بهشت بشارت باد. مسلم بن عوسجه که گویی بهشت خود را در نگاه مهربان حسین (ع) یافته بود، در حالی که آخرین نفسها را می کشید با [صفحه ۱۸۰] صدایی ضعیف گفت: ای حبیب! خدا تو را مژده ای نیک دهد حبیب با اندوهی همراه با امید سرشار گفت: اگر نه این بود که من هم تا ساعتی دیگر در پی تو خواهم آمد دوست داشتم وصیتهای تو را بشنوم و آن گونه که مقتضای پیوند ایمانی ماست به آنها عمل کنم. مسلم بن عوسجه به منظور وصیت در حالی که نگاه خود را به حبیب و انگشت اشاره ی خود را به سوی امام (ع) نشانه رفته بود، گفت: خدایت رحمت کند! تو را به یاری حسین (ع) سفارش می کنم. پایدار بمان و جان خویش را فدای او کن! حبیب گفت: سوگند به خداوند! جانم را نثارش می کنم شهادت مسلم سخت هولناک بود آنچنان که وقتی با شهادت مسلم بن عوسجه سربازان بنی امیه به شادمانی پرداختند، شبث بن ربعی فریاد زد: مادر تان سوگوار شما باشد، شما خویش را به دست خود به هلاکت افکنده و خویشتن را سرافکنده کردید و در حالی شادمانی می کنید که مسلم بن عوسجه را کشته اید؟ به خدا سوگند! که او در میان مسلمانان از جایگاهی بلند برخوردار بود و من در روز نبرد آذربایجان مسلم را دیدم که قبل از رسیدن سواران بتنهایی به دفاع پرداخت و شش تن از مشرکان را کشت. [۳۴۵].

سخنان شبت بن ربعی اگر چه سایه‌ی سیاهی از سکوت بر ناجوانمردان اموی افکند اما همگی بسرعت همانند خود شبت بن ربعی چشم خود را به حقایق بستند و دست، دل و سینه‌ی خود را به زنجیر دنیای گنبدیده‌ی بنی‌امیه سپردند، تا چند صباحی دیگر طلوع و غروب خورشید را ببینند، آرام آرام خورشید به نیمه‌ی آسمان رسید و سپاه توحیدی حسین همچنان به دفاع مقدس خود ادامه می‌داد و رایت هدایت بر خیمه‌گاه آفتاب افراشته بود. حر بن یزید ریاحی نیز در اوج آزادی و آزادمردی بالهای خویش را بر سر مرگ گشوده بود. حصین بن نمیر فرمانده‌ی تیراندازان بنی‌امیه که از استقامت مردان یکتاپرست به ستوه آمده بود و چنین مقاومتی را هیچ‌گاه تصور نمی‌کرد فرمان داد تا پانصد تیرانداز بارانی از تیر را بر سر قهرمانان میدان پر بلای کربلا پرتاب کردند. [۳۴۶]

سپس شمر بن ذی‌الجوشن یاورانش را به هجوم فرمان داد و خود در حالی که به خیمه‌ی امام (ع) نزدیک شده و با نیزه‌ی دیواره‌ی خیمه را شکافته بود، بانگ برآورد که آتش بیاورید تا این خیمه را با هر [صفحه ۱۸۱] کس که در آن است به آتش بسوزانم. [۳۴۷]. [صفحه ۱۸۲] بانوان حرم رسالت و ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت فریادزنان از خیمه‌ها بیرون آمدند. تماشای این صحنه برای حسین بن علی از سخت‌ترین لحظات عاشورا بود. چنین اقدامی حتی موجب حیرت امویان گردید و حمید بن مسلم گفت: پناه بر خدا! آتش زدن خیمه‌ها شایسته نیست. آیا می‌خواهی کودکان بی‌گناه و زنان بی‌پناه را در آتش بسوزانی و با دست خویش عذاب ابدی خداوند را برای خود فراهم سازی؟ به خدا سوگند! کشتن مردان امیر تو را خوشحال می‌کند! نیازی به کشتن زنان و کودکان نیست. شبت بن ربعی نیز به شمر گفت: تو را این گونه مرد پرقساوتی نمی‌دانستم و رفتاری زشت‌تر از آنچه تصمیم داری که با زنان جنگ کنی و آنها را بترسانی نمی‌شناسم. امام (ع) که همانند کوهی استوار تمام مصیبت‌ها را به جان خریده بود برافروخت و فرمود: ای پسر ذی‌الجوشن! تو قصد کرده‌ای که خیمه‌ی مرا با اهل بیتم بسوزانی. [صفحه ۱۸۳] خداوند تو را در آتش عذاب خود بسوزاند. شمر چاره‌ای جز بازگشت پیدا نکرد. [۳۴۸].

نماز عشق

در همین هنگام دیدگان عمرو بن عبدالله الصائدی که وی را ابوثمامه می‌نامیدند در جست و جوی خورشیدی بود که در انتهاب منظومه‌ی حسینی می‌سوخت و حالا- در مرکز آسمان، وقت نماز را یادآور می‌شد. او به امام (ع) نزدیک شد و با احترام گفت: فدایت شوم ای ابی عبدالله (ع)، این جمعیت به ما نزدیک شده‌اند و به خدا سوگند من باید پیش از تو کشته شوم، اما مایلم در حالی خدا را ملاقات کنم که با تو نماز خوانده باشم. امام (ع) فرمود: «نماز را تذکر دادی، خدای تو را از نماز گزاران قرار دهد! هنگام نماز است از آنان بخواهید از ما دست بردارند تا نماز را اقامه کنیم، حصین بن تمیم با شنیدن پیغام امام برافروخت و گفت: نماز شما پذیرفته نیست. حبیب بن مظاهر در پاسخ وی گفت: تو گمان داری نماز خاندان رسالت قبول نمی‌شود اما نماز خماری (میخواره)- (خماری) چون تو مقبول است؟ [۳۴۹] حصین بن تمیم به حبیب که صحابی رسول خدا و از شاگردان برجسته مکتب امیرالمؤمنین بود هجوم آورد، اما حبیب بن مظاهر همانند جوانی برومند او را از زین بر زمین افکند، و با زبانی که برنده‌تر از شمشیرها بود فریاد زد: من حبیب و نام پدرم مظهر است، پهلوان میدان و سواره‌ی جنگهای سخت، شما سلاحتان بهتر و تعدادتان افزونتر است، و ما از شما وفادارتر و از همه‌ی شما شکیباتریم. ما را حجتی والا و آشکار است و به حق از شما پرهیز کارتریم. [۳۵۰]

اما چندی نگذشت که پیر اردوگاه اسلام در حالی که سند فضل و فضیلت خود را از امام هدایت گرفته بود به ملکوت اعلی پیوست. امام (ع) از شهادت حبیب بسیار آزرده شد و [صفحه ۱۸۴] فرمود: چه مرد برگزیده‌ای بودی که خداوند تو را توفیق بخشید که هر شب قرآن را ختم کنی. آنگاه فرمود: [مظلومیت] خود و اصحاب وفادارم را به حساب خدا می‌گذارم. [۳۵۱].

نماز عشق حسینی در زیر بارش باران تیرها در حال اقامه شدن بود؛ نماز وصل، نماز انس، نماز امر به معروف و نهی از منکر اقامه شد و سعید بن عبدالله جعفی با شدت پیدا کردن جنگ سینه‌ی خود را پیشاپیش امام سپر تیرهایی کرد که پی در پی به سوی حسین بن علی رها شده بود و همچنان تیرها را به جان می‌خرید تا از پای افتاد. [۳۵۲]. نبرد همچنان ادامه داشت، و مردان اردوگاه توحید حماسه می‌آفریدند.

عابس بن ابی شیب

عابس بن ابی شیب شاکری بعد از شهادت دوستش شوذب بن عبدالله خود را به امام (ع) رساند و گفت: ای ابا عبدالله در روی زمین هیچ خویش و بیگانه‌ای برایم نیست که در نزد من از تو عزیزتر باشد، اگر می‌توانستم با جانم این ستم و کشته شدن را از تو دور کنم آن را فدایت می‌ساختم، درود بر تو ای ابا عبدالله، گواهی می‌دهم که بر راه شما و پدرت استوار هستم. و آنگاه با شمشیر آخته به سوی سپاه بنی‌امیه هجوم آورد همه او را می‌شناختند. ربیع بن تمیم فریاد زد: مبادا کسی برای مبارزه‌ی او به میدان گام گذارد. این مرد شیر شیرها [عابس] پسر ابی شیب است. عابس هم‌اورد می‌طلبید و عمر بن سعد فرمان داد تا او را سنگباران کنند. عابس بن علی به یاری‌اش شتافت اما جان افلاکی عابس میل آسمان کرده بود. با شهادت عابس هر کدام از سربازان اموی قتل او را به خود نسبت می‌دادند تا از نواله‌ی بنی‌امیه سهم بیشتری داشته باشد و چون اختلاف افتاد عمر بن سعد گفت: با یکدیگر نزاع نکنید، به خداسوگند! یک نفر نمی‌تواند این مرد [صفحه ۱۸۵] را کشته باشد. [۳۵۳] هر لحظه مردی از پای می‌افتاد و گلی چیده می‌شد و اطراف حسین بن علی (ع) از جوانمردی تهی می‌گردید. عمرو بن عبدالله صائدی، سلمان بن مضارب، حجاج بن مسروق، حنظله بن اسعد، یزید بن معقل جعفی، جون بن ابی‌مالک، انس بن حارث، عمرو بن جناده، عبدالله و عبدالرحمن بن عروه، مجمع بن زیاد، سوید بن عمرو و دیگر اصحاب هر کدام به نوبت خلعت شهادت پوشیدند. با سپری شدن نیمروز و گذشت زمان از تعداد پاسداران حریم ولایت کاسته می‌شد. امام (ع) بار دیگر خطاب به اصحاب خود فرمود: «ای بزرگ‌زادگان پایداری کنید. مرگ مانند پلی است که شما را از سختیها و دردها به سوی بهشت گسترده و نعمت همیشگی الهی عبور می‌دهد. کدام یک از شما ترک زندان را به امید آرامش یافتن در قصر نمی‌پسندد؟ پدرم از رسول خدا (ص) نقل می‌کرد که: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ، پل مؤمن است به سوی بهشت و پل کافر است به طرف جهنم و عذاب الهی. نه به من دروغ گفته شده است و نه من دروغ می‌گویم.» [۳۵۴]. [صفحه ۱۸۶]

شهادت خاندان رسالت

اولین مبارز علی اکبر [۳۵۵]. اکنون نوبت به خاندان پیامبر رسیده بود و دیگر کسی از اصحاب برای دفاع از حریم ولایت باقی نمانده بود فرزندان علی و امام حسن (ع)، جعفر طیار و عقیل مشتاق شهادت بودند؛ اما اولین مبارز خاندان وحی پسر بزرگ امام (ع)، حضرت علی اکبر بود. و امام (ع) بدون تأمل و درنگ به او اذن میدان داد و هنگامی که علی اکبر راهی میدان شد انگشت سیابه‌ی خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: [صفحه ۱۸۷] خداوندا! بر آنان شاهد باش؛ جوانی را به سوی آنان فرستادم که از نظر سیما و سیرت و کمال شبیه‌ترین مردم به فرستاده‌ی توست و هرگاه ما به دیدار پیامبر تو مشتاق می‌شدیم به جمال او نظر می‌کردیم. پروردگارا! برکات زمینی را از آنان دریغ دار، جمعیتشان را متفرق گردان و امیرانشان را از آنان راضی مگردان! آنان ما را دعوت کردند تا به یاری ما برخیزند اما هم اکنون بر ما تاخته‌اند و از کشتن ما ابایی ندارند و بر آن هستند که کسی از ما زنده

نماند». [۳۵۶]. سپس امام (ع) عمر بن سعد را نفرین کرد و با آواز بلند قرآن تلاوت فرمود: [صفحه ۱۸۸] ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين ذريةً بعضها من بعض و الله سمیع علیم. [۳۵۷]. آنگاه علی اکبر به سپاه بنی امیه هجوم برد. [۳۵۸] او در حالی که رجز می خواند به سوی آوردگاه شتافت. انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی اطعنکم بالرمح حتی ینثنی اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی و الله لا یحکم فینا ابن الدعی من علی پسر حسین بن علی هستیم، به خدا سوگند که ما از همه به سوی خدا نزدیکتریم. آن قدر با نیزه بر شما زخم که خم شود، از پدر خود حمایت کنم و با شمشیر بر شما ضربت فرود آورم. آن گونه که زینده‌ی جوان هاشمی علوی است. به خدا سوگند فرزند بی ریشه نمی تواند بر ما حکومت کند.» او مانند شیر خشمناک سینه‌ی سپاه بنی امیه را از هم می شکافت، ولی بتدریج آثار خستگی و تشنگی در چهره اش نمایان شد. وی پس از جنگی برجسته و شجاعانه در حالی که بدنش بشدت مجروح بود به سوی امام (ع) بازگشت و گفت: ای پدر، عطش مرا کشت و سنگینی سلاح دچار زحمتم کرد، آیا جرعه‌ی آبی هست تا توان ادامه‌ی جنگ را بیابم؟ [۳۵۹]. امام (ع) به او پاسخ داد: «پسرم، اندکی به مبارزات ادامه بده، دیری نخواهد گذشت که به دیدار جدم نایل گردی و او تو را آن چنان سیراب کند که دیگر هیچ گاه تشنگی را احساس نکنی.» [۳۶۰]. علی که در این بازگشت کام خشکیده‌ی پدر، و امام (ع) خود را مشاهده کرد به میدان نبرد بازگشت و در حالی که رجز می خواند به مبارزه‌ی مقدسش ادامه داد: الحرب قد بانت لها الحقایق و ظهرت من بعدها مصادق و الله رب العرش لا نفارق جموعکم او تغمد البوارق در جنگ است که جوهر مردان آشکار می شود و درستی ادعاها پس از جنگ ظاهر می گردد. به خداوند عرش سوگند که از شما جدا نمی شوم مگر آنکه تیغهایتان غلاف شود.» [صفحه ۱۸۹] گروهی بر او تاختند و از هر سو جان شریف او را آماج شمشیرهای خود ساختند و فریاد علی برخاست: ای پدر جان! خدا حافظ. این جدم رسول خداست که مرا سیراب کرد و امشب در انتظار توست، بر تو درود می فرستد و می گوید در آمدنت به نزد ما شتاب کن! و او مشتاق توست. سپس فریادی زد و به فیض شهادت نایل آمد. امام (ع) بسرعت بر بالین علی اکبر رفت و صورت را بر رخساره اش گذاشت و گفت: «خدا بکشد آنهایی که تو را کشتند و گستاخی را از حد گذراندند و حرمت رسول خدا را شکستند. پس از تو خاک بر سر دنیا!» [۳۶۱]. در این زمان صدای گریه‌ی امام (ع) به قدری بلند شد که تا آن زمان کسی گریه اش را چنین نشنیده بود. [۳۶۲] سر علی را بر دامان گرفت و در حالی که خون از لبهایش پاک می کرد صورتش را غرق بوسه ساخت و گفت: «فرزندم از محنت دنیا آسوده شدی، و به روح و ریحان رسیدی و پدرت که هنوز در دنیاست بزودی به تو ملحق خواهد شد.» [۳۶۳]. زینب کبری پریشان و شتاب زده از خیمه‌ها بیرون دوید و خود را به روی علی اکبر انداخت. امام (ع) خواهر خود را دلداری داد و در حالی که به جوانان بنی هاشم فرمود برادرشان را به خیمه‌ها بازگرداندند خود خواهر را به خیمه آورد. [۳۶۴].

عبدالله بن مسلم

پس از شهادت علی اکبر عبدالله بن مسلم [۳۶۵] به میدان شتافت. او در حالی که فریاد می زد: امروز پدرم مسلم را ملاقات می کنم، [همراه] با آن گروهی که بر دین پیامبر خدا هستند آنانکه همانند گروهی که به دروغگویی معروف گشته‌اند نیستند و از نیکان و صاحبان نسب با کرامت هستند. [۳۶۶]. [صفحه ۱۹۰] بر سپاه بنی امیه هجوم آورد و همچنان جنگید تا عمرو بن صبیح با تیری دست عبدالله را بر پیشانی او دوخت و با نیزه‌ای قلب او شکافت. پسر دلاور مسلم در همان حال با خدا شکوه می کرد: خداوند! اینان ما را با اندک دیدند و به زبونی کشاندند، آن گونه‌ای که ما را کشتند آنان را بکش و بدینسان که در زبونی ما کوشیدند زبونشان فرما. [۳۶۷] شهادت عبدالله فرزندان ابوطالب را از جا کند و جملگی قصد میدان کردند، امام (ع) فرمود: ای عموزادگان! امروز در برابر مرگ شکیبایی کنید صبر کنید ای اهل بیت من که بعد از امروز دیگر هیچ گاه سختی و مصیبت را نخواهد دید. [۳۶۸].

آنگاه عبدالرحمن بن عقیل همراه با برادرش جعفر و برادرزاده‌اش محمد بن مسلم در حالی که عون و محمد فرزندان برومند شیرزن قهرمان کربلا زینب آنها را همراهی می‌کردند به دشمن تاختند. اما عاقبت عبدالله بن قطنه طایبی عون و عامر بن نهشل تیمی محمد را به شهادت رساندند و عبدالرحمن بن عقیل به دست عثمان بن خالد جهنی و جعفر توسط بشر بن خوط همدانی و محمد نیز با ضربات ابو مرهم ازدی و لقیط بن عباس خلعت شهادت پوشیدند. [۳۶۹].

قاسم بن الحسن

قاسم بن الحسن، ماه زیبای امام مجتبی که نوجوان نورس بود با احترام خود را به امام رساند و [صفحه ۱۹۱] اذن میدان طلید، امام (ع) با دیدن قاسم او را در آغوش کشید و برای لحظاتی هر دو سخت گریستند، اگر چه امام (ع) مایل نبود یادگار برادر را به میدان بفرستد، اما التماس و اصرار قاسم امام را به اجابت درخواست وی واداشت. هنوز قطره‌های اشک بر گونه‌های آسمانی او می‌درخشید و مانند پاره‌ی ماه در حالی که راه میدان را پیش گرفته بود خود را معرفی کرد: اگر مرا نمی‌شناسید من فرزند حسن (ع) هستم [اویی] که فرزند پیامبر برگزیده و موتمن است. این حسین است که همانند اسیران در گرو است. خداوند این مردم را از باران رحمت خود سیراب نکند. [۳۷۰]. حمید بن مسلم می‌گوید: من دیدم که پسر جوان به سوی ما می‌آید و چهره‌اش همانند پاره‌ی ماه بود. در دست او شمشیری و بر تنش پیراهن و پوشش بلندی بود و کفشی پوشیده بود که بند یکی از آن دو پاره بود، عمرو بن سعد بن نفیل ازدی گفت: من به او حمله خواهم کرد. به او گفتم: سبحان الله! این چه تصمیمی است؟ آنانکه او را محاصره کرده‌اند، او را بس است! عمرو به سوی قاسم حمله کرد و آنچنان ضربتی بر فرق قاسم فرود آورد که تا فرق سرش شکافت و با رخسار بر زمین افتاد. قاسم فریاد زد ای عمو! حسین با شنیدن فریاد استغاثه قاسم همانند باز شکاری، سینه سپاه را شکافت و با ضربت شمشیری دست عمرو را از بدن جدا کرد، سربازان اموی به سوی امام (ع) هجوم آوردند و جنگ شدید در گرفت. بدن مجروح عمرو در زیر سم ستوران لگد کوب گردید. برای لحظاتی آتش جنگ فروکش کرد و چون غبار نشست امام (ع) بر بالین قاسم که در حال جان دادن بود و پاهایش را به زمین می‌سایید نشست و فرمود: به خدا سوگند! بر عمومی تو سخت است که او را بخوانی و تو را اجابت نکند، یا تو را اجابت کند اما کاری از دست او برنیاید و یا اگر یاری‌ات کرد برای تو سودی نبخشد! از رحمت خدا دور باشند قومی که تو را کشتند و وای بر قاتل تو [۳۷۱]. سپس امام قاسم را به سینه گرفت و از زمین برداشت و به سوی خیمه‌ها برد، در حالتی که پاهای آن نوجوان به زمین کشیده می‌شد. دیدم او را در کنار شهیدان بنی‌هاشم قرار داد. [۳۷۲].

صفحه ۱۹۲

ابوبکر بن الحسن

سپس ابوبکر و عبدالله بن الحسن به سوی لاهوت پر کشیدند. شرایط نبرد بسیار سخت شده بود و گروهی امام (ع) را در محاصره خود داشتند، عبدالله فرزند امام مجتبی که او نیز هنوز به دوران جوانی پا نهاده بود، علی‌رغم تلاش زینب کبری در حالی که فریاد می‌زد: به خدا سوگند! هرگز از عمومی جدا نمی‌شوم، خود را به امام (ع) رساند. در همین اثنا مجر بن کعب (حرمه بن کاهل) به امام (ع) هجوم آورد اما پیش از آنکه ضربت شمشیر او با بدن امام (ع) برخورد کند دستهای رشید عبدالله سپر جان حسین بن علی شد و در حالی که دست او با پوست بدن آویزان بود. در آغوش امام (ع) جای گرفت، امام (ع) فرمود: ای پسر برادرم! شکبیا باش و از خدای خود طلب خیر کن تا تو را به پدران نیکو کارت ملحق سازد. پیش از آنکه کلام حسین بن علی تمام شود حرمه بن کاهل

با تیری عبدالله را به شهادت رساند. [۳۷۳].

برادران عباس

نوبت به فرزندان ام‌البنین رسید. عثمان، جعفر و عبدالله که هر سه با بدرقه پرچمدار کربلا ابوالفضل العباس به میدان رفتند، خلعت شهادت را تن‌پوش خویش ساختند. [۳۷۴] سپس ابوبکر بن [صفحه ۱۹۳] علی که مادرش لیلا دختر مسعود بن خالد نام داشت به فیض شهادت نائل آمد. آنگاه محمد بن علی (اصغر) فرزند ام‌ولد به شهادت رسید. [۳۷۵] عباس اصغر نیز شهیدی از گلستان امیرالمؤمنین بود. [۳۷۶] جان عباس میل آسمان کرده بود و نگاههای دختران و بانوان حرم و گریه کودکان خاندان پیامبر او را سخت می‌آزرد. یاران ولایت بار دیگر نبردی قهرمانانه را آغاز کردند اما شرایط به گونه‌ای بود که با شهادت هر نفر خلاء حضورش احساس می‌شد در حالی که کمیت فراوان و گسترده‌ی سپاه دشمن حکایت دیگری داشت، پنداری دریایی بود که پایان نمی‌پذیرفت. [۳۷۷]. دیدگان امام (ع) به عمر بن سعد مغرور افتاد و فرمود: «برای آنچه امروز مشاهده می‌کنی، روزی خواهد رسید که تو آزرده شوی.» آنگاه دست به دعا برداشت: «خداوندا، اهالی عراق ما را فریفتند و با ما خدعه کردند و با برادرم حسن بن علی نیز کردند، آنچه می‌خواستند. خدایا شیرازه‌ی امورشان از هم گسسته فرما!» [۳۷۸]. بالاخره اصحاب و یاران امام (ع) جملگی، بی‌رغبت به عالم ناسوت، و بلندپرواز به سوی ملکوت، همگی به سوی جایگاه ابدی خود در جوار رحمت رب، بال گشودند. به قول شاعر عرب: «اینها در راه محبت امام خود از جان گذشتند و ایثار جان بالاترین مرتبه‌ی جود و بخشش است. آنان که تا مراتب عالیه پیش گرفته‌اند، آنهایی هستند که فردا از کوثر می‌نوشند. اگر شمشیرها و تیرهای آن جوانمردان نبود گوشها دیگر صدای اذان مؤذنان را نمی‌شنید.» [۳۷۹]. [صفحه ۱۹۴]

غروب ماه بنی‌هاشم سقا

حضرت صادق (ع) فرمود: هنگامی که عباس [۳۸۰]. تنهایی امام (ع) را دید اجازه خواست تا عازم میدان شود. امام (ع) نگاهش را به چهره‌ی زیبا و دل‌آرای برادر دوخت و فرمود: «ای برادر تو صاحب لوا و علمدار من هستی و [صفحه ۱۹۵] چنانچه کشته شوی سپاهم پراکنده می‌شود. [۳۸۱] عباس گفت: مولای من! سینه‌ام تنگ است و از زندگی خسته شده‌ام و قصد خونخواهی از این دورویان دارم. امام (ع) به او فرمان داد تا برای کودکان حرم کمی آب تهیه کند. عباس که از لبهای خشکیده‌ی زینب و زنان حرم پریشان بود و صدای العطش کودکان جاننش را می‌آزرد مشک و نیزه‌اش را برگرفت و پس از شکستن محاصره‌ی فرات وارد آب شد. آب موج می‌زد و در شعاع تابش خورشید نیزه‌داران به حواشی آن سایه افکنده بود - پنداشتی از نگاههایی که در بلندیها گاهی اوقات به سوی او برمی‌گشت شرمنده می‌شد و سر به زیر انداخته و مغموم میل‌گریز از آن صحرای بلازده داشت. نسیم باد داغی که گاهی اوقات می‌وزید در تماس با رخساره‌ی شط‌خنکی مطبوع و دلچسبی را به فرات هدیه کرده بود، خنکی و سردی دلپذیری که نه لبهای خشکیده، که حتی دست و سینه مرکبی را که دل به او سپرده بود صفا می‌داد، اما حدیث و ماجرای عباس حقیقت دیگری بود؛ آب و فرات با همه‌ی جذبه‌های زیبایش ناتوان‌تر از آن بود که اراده و غیرت الهی عباس را در هم کوبد. اما آب می‌توانست شکوه عشق و لطافت عاطفی را از دست و بازوی توانمند پرچمدار رشید کربلا بر سینه‌ی خود بسپارد، و در مسیر خود تا هر جا که توانست و خدا خواست فراتر از سخاوت عباس نه قطره‌ای که هستی خود را هدیه‌ی حیات و قیمت تداوم زندگی قرار دهد. آب با خلوص فیروزه‌ای و شقاوت خود دریافت که خشکیدگی لبهای عباس از تنهایی حسین (ع) و داغی عطش او برای وصال یار آن هم به قدرت و جذبه و دیدار است، آنجایی که با دست آویختن پربهاتر و گرمی‌تر است. می‌گویند عباس برای لحظه‌ای قصد آشامیدن آب جاری فرات کرد اما عطش امام (ع) و اهل حرم او را از نوشیدن آب بازداشت. [۳۸۲] گویا می‌گفت:

آب نخورده مشک را بر دوش کشید و به سوی خیمه‌ها بازگشت. تعالیم علوی و سپری کردن عمر با سادات و بزرگان اهل بهشت و سعادت آنچنان شخصیت نفوذ ناپذیری را روانه‌ی کربلا کرده [صفحه ۱۹۶] بو که مرگ با همه‌ی هیبت و همینه‌ای که برایش مقدر شده است همراه با فریب خوردگان بدفرجام و مؤمنان آل ابوسفیان در پیچ و خم عشوه و کرشمه‌ی عباس اسیر شده بود. پسر شجاع‌ام‌البین شادمان از پر کردن مشکها در حالی که رجز می‌خواند راه خیمه‌گاه آل توحید را پیش گرفت: مرا از مرگ هراسی نیست و آنگاه که فریاد زند و فراز آید جانم فدای جان مصطفای پاک باد. من عباس هستم که ساقی‌ام و مرا از شر [اشرار] هراسی نیست آنگاه که با ایشان ملاقات کنم. [۳۸۳] عباس یک تنه به سپاه بنی‌امیه یورش آورد و نبردی سخن را به آنها تحمیل کرد؛ اما براستی چه کند؟ فاصله‌ی کوتاه عباس تا خیمه‌ی حسینی با حضور متراکم و بی‌رحم اصحاب غدر و دل به دنیا سپردگان کوفه مسافتی به بلندای دورترین کهکشانشده بود و سقای کربلا هر چه می‌رفت گویا از حرم عبدالله دور می‌شد. راه را بر او بسته شده بود و کوفیان گرداگرد او را پر از شمشیر و نیزه و خنجرهای برهنه کرده بودند که پی در پی فرود می‌آمد تا اینکه تیغ نوفل ارزق که در کمین سقای حرم حسینی بود بر دست راست عباس که جز راستی و درستی نچیده بود فرود آمد و آن دست پاک و مهربان را از بدن جدا کرد، عباس مشک را به دست چپ گرفت و گفت: [۳۸۴] «به خدا سوگند! اگر چه دست راست مرا جدا کردید اما من همیشه از دین خود حمایت خواهم کرد و حامی امامی خواهم بود که در ایمانش صادق و فرزند پیامبر پاک و امین است.» اما دیری نپایید که دست چپ عباس نیز از بدن جدا شد. پسر شجاع علی (ع) بسرعت مشک را به دندان گرفت. برای سقایها موضوعی که مهم بود، رساندن آب به خیمه‌ها و چکاندن آن به لپهای خشکیده‌ای بود که جان حسین بن علی با جان ایشان بود. اما حیف که باران تیر مشک را به سینه‌ی عباس دوخت. تیر بر دیدگان نافذ، و عمود آهنین بر فرق عباس اصابت کرد و فرزند ممتاز علی در حالی که دست بر بدن نداشت، با صورت از بالای اسب به زمین افتاد و امام و برادر خویش را به رسم وداع با حسرتی تمام سلام فرستاد. آه برادرم! آه حسین من، ای ابا عبدالله! از من تو را سلامت باد. [۳۸۵] (خداحافظ) [صفحه ۱۹۷]

انکسار امام و اضطراب خیمه‌ها

بانگ عباس دل الهی حسین را پر از درد و رنج عجیبی کرد تا آن روز کس ندیده بود. امام (ع) در حالی که برای دیدار عباس شتابان به سوی او می‌رفت فرمود: آه برادرم، ای وای عباس من و آه محبوب دلم! [که از دستم رفتی] آه نور دیدگانم! [پس از تو] آه از بی‌یاوری! به خدا سوگند! جدایی تو برایم سخت و ناگوار است. [۳۸۶] امام (ع) بر بالین عباس حاضر شد و فرمود: «الان انکسر ظهري و قلت حيلتي.» «اکنون کمرم شکست و راه چاره مسدود شد.» [۳۸۷] سپس در حالی که بر مصیبت عباس سخت می‌گریست این چنین سرود: ای بدترین مردمان! با ظلم خود (بر آل محمد) ستم کردید و از آیین فرستاده‌ی خدا روی برتافتید. آیا بهتر پیامبران ما را به شما سفارش نکرد؟ آیا ما از نسل پیامبران راستین خدا نبودیم؟! آیا نزد [در نظر] شما زهرا مادرم نبود؟ آیا او از نسل بهترین انسانها - از احمد - نبود؟! با این جنایت خویش از رحمت خدا دور شدید و رسوایی گزیدید و دیری نخواهد پایید که آتش حرارت گدازان جهنم را دیدار می‌کنید. [۳۸۸]. خبر شهادت عباس، زنان و کودکان حرم را بسیار اندوهگین کرد. [۳۸۹] با شهادت عباس آثار شکستگی در چهره‌ی امام (ع) آشکار شد، و در حالی که با اندوهی فراوان بر زمین می‌نشست اشک بر صورت مبارکش جاری شد. [۳۹۰] اوضاع بسیار سخت و جانکاه بود، مرگ عباس در باور مخدرات حرم نمی‌گنجید. حضرت سکینه از پدر سراغ عمو را گرفت. زینب در حالی که فریاد و برادر سر داده بود، به سوی امام (ع) آمد. شرح اندوه بزرگ فرزند پاک پیامبر در اندیشه و قلم نمی‌گنجد. امام حسین با دیدن آنان فرمود: «وا ضیعتنا بعدک.» [۳۹۱] سپس این چنین سرود: [صفحه ۱۹۸] «برادرم، نور چشمانم و پاره‌ی تنم! تو برای من مانند رکنی مطمئن بودی، ای پسر پدرم! خالصانه جنگ کردی تا از پیمان‌های که در آن از رحیق بهشتی است نوشیدی. ای ماه منیرم! تو در تمامی مصیبتها و سختیها کمکم بودی. بعد از تو زندگی برای ما تلخ

است. فردا من و تو در کنار یکدیگر خواهیم بود. بدان که به خدا شکایت، و برای او صبر می‌کنم و از تشنگی و سختی‌هایی که متحمل شده‌ام به او پناه می‌برم. [۳۹۲]». دیگر کسی نمانده است و امام (ع) تنهای تنهاست، نه اشتباه کردم هنوز کودک و نوزادی آماده‌ی جانبازی هستند! [صفحه ۱۹۹]

حماسه علی اصغر

هم اکنون در زمان خلق فاجعه‌ای بزرگ از سوی جنایتکاران اموی، و ظهور حماسه‌ای جاویدان از طرف سپاه توحید است. چون امام حسین (ع) دید که سپاه دشمن در کشتن او اصرار دارد قرآن کریم را برداشت و آن را از هم گشود و بر سر گذاشت و ندا داد: «بینی و بینکم کتاب الله و جدی محمدا رسول الله (ص)». [صفحه ۲۰۰] «ای مردم چرا خون مرا حلال می‌شمارید؟ آیا من پسر دختر پیغمبر شما نیستم؟ آیا شما قول جدم را در مورد من و برادرم نشنیده‌اید که فرمود: هذان سیدا شباب اهل الجنة». در این هنگام نظرش به خیمه گاه افتاد و چون در مقابل خیمه‌ها قرار گرفت، کودک شیرخوارش را مشاهده کرد [۳۹۳] که لبهایش از تشنگی گداخته بود. بانوان محزون حرم بر وی می‌گریستند. امام (ع) آنها را دلداری داد. آنگاه فرمود: پسر کوچکم علی را بدهید تا با او وداع کنم. چون علی را در آغوش گرفت و رخساره‌ی رنگ پریده‌ی فرزند خردسال خود را دید فرمود: وای بر این قوم ستمکار. آن زمان که جد تو محمد مصطفی در تخاصم با آنان قرار گیرد. [۳۹۴] امام (ع) لبهای خود را بر گونه‌ی علی گذاشت و در حالی که طفل خود را به خواهرش می‌سپرد فرمود: ای خواهرم! تو را سفارش می‌کنم که پسر علی اصغر را نیکو نگهداری کنی زیرا او کودک شش ماهه‌ای است [صفحه ۲۰۱] که به مراقبت شما بسیار نیازمند است، [۳۹۵] به امام (ع) گفتند: این کودک تشنه است او را جرعه‌ای آب بنوشان، امام (ع) بار دیگر آغوش عرشی خود را به روی فرزند گشود و در حالی که وی را به سینه می‌فشرد به سپاه بنی‌امیه نزدیک شد و فرمود: «یا قوم ان لم ترحمونی فارحموا هذا الطفل. اما ترونه کیف يتلظى عطشاناً؟» ای مردم اگر بر من رحم نمی‌کنید بر این طفل رحم کنید. «آیا نمی‌بینید از شدت تشنگی لبهایش را باز و بسته می‌کند؟ در این هنگام حمله بن کاهل با تیری سه شعبه گلوی علی اصغر را هدف گرفت. [۳۹۶]. خون گلو مشت امام (ع) را پر کرد. امام (ع) خون سرباز چند ماهه‌اش را به آسمان پاشید و فرمود: «خداوندا اگر پیروزی را بر ما منع فرمودی آن را برای امری نیکوتر مقرر کن و از این مردم ستم‌پیشه انتقام بگیر!» آنگاه فرمود: «ما هون علی ما نزل بی انه بعین الله.» آنچه این حادثه را برایم قابل تحمل می‌سازد این است که در برابر چشم خداوند واقع می‌شود. آنگاه امام (ع) خود را به آسمان پاشید و قطره‌ای از آن به زمین بازنگشت. [۳۹۷] سپس با غلاف شمشیر، گوشه‌ای از زمین را حفر کرد و علی را در آن به خاک سپرد. [۳۹۸] بعضی نیز گفته‌اند امام (ع) بر جنازه‌ی کودک خود نماز گزارد و پس از آنکه او را به خون خود آغشته ساخت به خاک سپرد. [۳۹۹]. گروهی نیز ذکر کرده‌اند که از آسمان ندایی شنیده شد که: ای حسین کودک را به ما بسپار که در بهشت برای او شیردهنده‌ای است. [۴۰۰]. [صفحه ۲۰۲]

تنهایی امام

با شهادت فرزندان امیرالمؤمنین و دلاوران بنی‌هاشم [۴۰۱] دیگر هیچ کس نمانده بود و امام تنها بود و [صفحه ۲۰۳] این تنهایی که با بی‌تابی اهالی حرم صحنه‌ای عجیب آفریده بود، در اندیشه و باور انسان حاکی نمی‌گنجد. امام رئوف بار دیگر مردم را به آشتی با خدا فراخواند: «هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد یخاف الله فینا؟ هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا؟ هل من معین یرجو ما عند الله فی اغاثتنا؟» آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا خداپرستی در میان شما وجود دارد تا در مورد ظلمی که بر ما رفته است از خدا بترسد؟ آیا کسی هست که به فریادرسی بما به خدا دل بسته باشد؟ آیا کسی هست که در امداد به ما چشم امید به پاداش الهی دوخته باشد؟» [صفحه ۲۰۴] در مقابل گوشه‌های کر، دیدگان کور، و دل‌های سنگین حرام‌خواران سپاه

اموی فقط صدای زنان حرم بود که به گریه بلند شد، [۴۰۲] و فقط زین العابدین که تنها ذخیره‌ی نسل آل محمد (ص) بود قصد یاری کرد که امام (ع) مانع وی شد و روی خود را به سوی اجساد مطهر شهدا برگرداند و فرمود: «ای حبیب بن مظاهر و ای زهیر بن قین، ای مسلم بن عوسجه و ای شجاعان و مردان روز جنگ! چرا وقتی صدایتان می‌زنم کلام مرا نمی‌شنوید؟! شما را فرامی‌خوانم ولی اجابت نمی‌کنید؟! شما همگی خفته‌اید و من امیدوار باشم که از خواب شیرین سر برمی‌دارید که پرده‌نشینان خاندان پیامبر بعد از شما یآوری ندارند. از خواب برخیزید، ای افراد با کرامت خاندان پیامبر، و در مقابل این طغیان و نافرمانی دفاع کنید.» [۴۰۳].

وداع امام حسین

تنهایی هم واژه‌ای است که در معنا فراخی و گستردگی حیرت‌انگیزی دارد، اما تنها ماندن و سپاهی را محو جلال و شکوه خود کردن، تنها بودن و جلال و جبروت سپاهی جرار و غدار را در نور دیدن، تنها ماندن و همانند اقیانوسی توفانی سرشار بودن، تنها بودن و یکتایی و تنهایی خدا را احساس کردن، تنها بودن و سینه‌ای گشاده‌تر از آفرینش داشتن میراثی بود که از علی بن حسن و از حسن به حسین رسیده بود و در سرزمین طف برای همیشه در کربلا نهادینه شد تا خورشید خدا باوری مردان خدا و رهروان سنت احمدیه تا ابدیت از افقی بالاتر از عالم و آدم، نور خود را بر زاویه‌های تاریک زندگی انسان بتاباند. رنج و بهت همه جا را فرا گرفته بود و اندوه به روانی آب فرات با غمزه و عشو به هر جا سر می‌کشید، در اردوگاه توحید دیگر کمتر کسی با دیگر سخن می‌گفت. هر نگاهی پر پرواز و صدهزار گفتار داشت و هر قطره سرشک نشان وصل و رمز [صفحه ۲۰۵] هجرانی برای یکی و آن دیگری بود. وداع زینب و حسین از آخرین روزهای حیات رسول خدا سخت و تلخ بود، اما وداع امروز که حاصلی جز هجرانی کشنده نداشت از جنس دیگری بود. نه حسین می‌دانست با رفیق مصیبتها و رنجهایش چگونه خداحافظی کند، نه زینب مهیای زندگی بی حسین بود! اما چاره‌ای جز وداع نبود پس امام (ع) در مقابل خیمه‌ی زینب و بانوان حرم بانگ برآورد. «یا سکینه، یا فاطمه، یا زینب، یا ام کلثوم، علیکن منی السلام.»

دل دریایی سکینه

بانوان حرم با شنیدن خداحافظی به شیون و زاری پرداختند، و امام (ع) آنها را به خویشنداری دعوت فرمود، سکینه را که بسیار دوست می‌داشت به سینه‌ی خود چسبانید و در حالی که اشک از دیده‌اش می‌زدود، فرمود: سکینه جانم! بدان که طولانی خواهد بود پس از شهادت من گریه‌های تو. دل مرا مادامی که جان در بدن دارم با سرشکهای حسرت خویش نسوزان. آنگاه که کشته شدم تو از هر کس دیگری به سوگواری من سزاوارتری. سکینه با ناله‌ای جانسوز پرسید: پدر جان آیا برای مرگ آماده شده‌ای؟ امام فرمود: دخترم، چگونه تن خویش را آماده‌ی مرگ نکند، آن کس که یآوری نداشته باشد؟ سکینه‌ی خردسال گفت: حال که چنین است ما را به مدینه و حرم جدمان بازگردان، امام (ع) فرمود: عزیزم! اگر مرغ قطا را رها می‌کردند در آشیانه‌ی خود می‌آرمید. با شنیدن کلام امام بانوان حرم سخت گریستند. [۴۰۴]. [صفحه ۲۰۶] شگفتا که بعضی از پیرهای کوفی که اکنون به یاری عیدالله لباس رزم پوشیده بودند و از سالیان دور حسین (ع) را یاور تمامی درد و رنجها و کلید قفل‌های ناگشوده‌ی زندگی خود می‌شناختند اکنون بر دامنه‌ی ارتفاعات پست صحرا ایستاده بودند و در حالی که اشک می‌ریختند، دعا می‌کردند که خدا یا نصرت خویش را [بر حسین] میار. سعد بن عبیده گفت: چرا پایین نمی‌آیید و او را یاری نمی‌کنید؟ [۴۰۵] پرسش سعد اگر چه بی‌پاسخ بود و خود نیز با درنگی قلیل می‌توانست علت این همه تأخیر و پشت کردن به گذشته و بی‌صفایی با خاندان رسالت را دریابد، اما دریچه‌ای گشاده و پرفروغ به روی اهل ایمان و اسلام گشود که یک عمر سابقه، سالیان بلندی در محضر ائمه‌ی حق بودن با لحظه‌ای به خود و اماندن بی‌ثمر می‌گردد و با انقطاع از امام (ع) حق نماز، روزه، مصاحبت، معاشرت، مباشرت، و عبادت سودی نمی‌افزاید. سالکان دیروز که در

روز واقعه بر تپه‌های مقابل خیمه‌ی حسینی موضع گرفته بودند نمی‌دانستند که گریه‌های ایشان بر [صفحه ۲۰۷] تنهایی حسین نیست؟! آن گریه‌ها بهای حیثیت بزرگی بود که از دست رفت و حاصل رسوایی عظیمی بود که بر همه‌ی خوبیها خط باطل کشید. حسین جز گریه‌های پاک و جوشیده از دل‌های مؤمن و متقی نیازی نداشت.

تهاجم به اردوگاه کفر

سرانجام امام (ع) در مقابل چشمهای نگران و اشک‌آلود اهالی حرم با شمشیر برهنه تنهای تنها در مقابل سپاه جهل و خشونت و ظلم ایستاد و فرمود: انا ابن علی الظاهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حين افخرو جدی رسول الله اکرم من مشی و نحن سراج الله فی الخلق نزهرو فاطم امی من سلاله احمد و عمی یدعی ذالجنحین جعفر و فینا کتاب الله انزل صادقا و فینا الهدی و الوحی بالخیر یدکرو نحن امان الله للناس کلهم نطول بهذا فی الانام و نجهرو نحن و لاله الحوض نسقی ولاتنا بکأس رسول الله ما لیس ینکرو شیعتنا فی الناس اکرم شیعه و مبغضنا یوم القیامه یخسر [۴۰۶]. «من فرزند علی پاک، از خاندان هاشم هستم، و افتخار می‌کنم و همین افتخار برایم کافی است. جد من رسول خدا بهترین کسی است که بر روی زمین حرکت کرد و ما مشعلهای نورانی خدا در میان خلق هستیم. مادرم فاطمه از سلاله‌ی احمد، و عمویم جعفر است که صاحب دو بال است. کتاب خدا به صدق در میان ما نازل شده است و در ما هدایت و وحی بخوبی ذکر می‌شود. ما امان خدا هستیم برای تمامی مردم که آشکارا و پنهان آن را بیان می‌کنیم. ما صاحبان حوضیم که دوستانمان را با جام رسول خدا سیراب می‌کنیم و این قابل انکار نیست. شیعیان ما در میان مردم گرامی‌ترین پیروان هستند و دشمن ما در روز قیامت زیانکار است.» نبرد آغاز شد و امام (ع) در حالی که بر سمت راست سپاه اموی می‌تاخت فرمود: الموت اولی من رکوب الغار و الغار اولی من دخول النار «مرگ از آلوده شدن به عار بهتر است و عار از داخل شدن به آتش.» [صفحه ۲۰۸] سپس هنگام تهاجم بر سمت چپ کوفیان گفت: انا الحسین بن علی آلیت ان لا اثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی من حسین فرزند علی هستم که سوگند یاد کرده‌ام تسلیم نشوم. از خاندان پدرم حمایت، و از دین پیامبر خدا پیروی می‌کنم.» امام (ع) به قدرت ایمان و طاقت و توان جان‌پاکی که حال و هوایش را دگرگون ساخته بود در حال نبرد بود و کسی را توانایی مقابله‌ی مستقیم با او نبود، عمر بن سعد فریاد زد: وای بر شما! می‌دانید با چه کسی جنگ می‌کنید، این [مرد] فرزند علی بن ابی طالب کشنده‌ی عرب است! پس از همه سو او را در محاصره‌ی خود گرفته و بر او یورش برید. با فرمان امیر سپاه بنی‌امیه، موریانگان وحشی از هر سو به امام (ع) هجوم آوردند. [۴۰۷].

نکوهش دنیا طلبی

امام (ع) پس از جنگی برخاسته برای آخرین بار با بیانی شیوا مردم را به حق دعوت فرمود: عبادالله اتقوا الله و کونوا من الدنیا علی حذر فان الدنیا لو بقیت لاحد و بقی علیها احد لکان انبیا احق بالبقاء و اولی بالرضاء و ارضی بالقضاء، غیر ان الله تعالی خلق الدنیا للبلاء و خلق اهلها للفناء، فجدیدها بال و نعیمها مضمحل و سرورها مکفهر و المنزل بلغه و الدار قلعه، فترودوا فان خیر الزاد التقوی و اتقوا الله لعلکم تفلحون. [۴۰۸]. بندگان خدا، از خدا بترسید و از دنیا برحذر باشید! اگر دنیا برای کسی باقی می‌ماند و کسی در [صفحه ۲۰۹] دنیا جاودان بود پیامبران خدا سزاوارترین مردم به بقا و اولی به رضا و خشنودی و راضی‌تر به قضای الهی بودند، اما خداوند تعالی دنیا را برای ابتلا و آزمایش خلق، و اهالی آن را برای فنا خلق فرموده است، هرچیز نو و تازه‌ی آن کهنه می‌شود و نعمتهای دنیا از بین می‌رود و شادیهای آن به تلخی تبدیل می‌شود. دنیا محل ماندن نیست، بلکه محل توشه برگرفتن است، پس توشه بگیرید که بهترین توشه‌ها تقواست، تقوای الهی پیشه کنید تا رستگار شوید. [صفحه ۲۱۰]

وداع آخر امام (ع) با اهالی حرم وحی بویژه زینب کبری، ماجرای عرشی و تصویری ملکوتی است که نه اندیشه‌ی قدرت درک آن را دارد و نه قلم استقامت تحریرش را. تلافی نگاه حسین در نگاه زینب (س) سر مستتر، و سنگینی و تلخی آن صعب مستعصب است که به غیر از زینب (س) و حسین (ع) هیچ جانی توان حملش را ندارد. هنگام صبر نبود پس امام (ع) خطاب به زنان و دختران حرم نبوت فرمود: [صفحه ۲۱۱] خود را برای سختیها آماده کنید، آگاه باشید که خداوند حافظ و حمایت کننده‌ی شماست، و بزودی شما را از شر دشمنان نجات خواهد داد و عاقبت شما به خیر خواهد رسید و دشمنان [صفحه ۲۱۲] شما به بلاها گرفتار شوند، و در مقابل رنجها و مصیبتی که تحمل می‌کنید خداوند شما را از انواع نعمتها و کرامتها بهره‌مند خواهد ساخت. پس شکوه نکنید و سخنی بر زبان نیاورید که از قدر و ارزش شما بکاهد. [۴۰۹]. آنگاه پیراهن کهنه‌ای خواست تا کسی در آن طمع نکند، پس آن پیراهن را چاک زد و بر تن کرد تا غارتگران بنی‌امیه از آن صرف نظر کنند. [۴۱۰].

هجوم ناجوانمردی

به فرمان پسر سعد هنگامی که امام (ع) در حال وداع با اهل بیت خود بود، هجوم سراسری آغاز [صفحه ۲۱۳] شد. از هر سو تیر می‌بارید و آن بزرگوار سینه‌اش را در مقابل آماج تیرها سپر می‌کرد. اما در برخورد با این ناجوانمردی علت این کینه و دشمنی را جویا شد و پرسید: آیا من را حقی را ترک کرده و یا سنتی را تغییر داده‌ام، و یا شریعتی را تبدیل کرده‌ام؟ بزرگان سپاه اموی گفتند: این نبرد پاداش کینه‌ای است که از پدر تو به دل داریم، از آنچه با پدران ما در روز بدر و حنین کرد. [۴۱۱]. امام (ع) که دیگر توانش تحلیل رفته بود و رمقی برایش نمانده بود قصد کرد تا لحظه‌ای استراحت کند، اما سنگی بر پیشانی‌اش نشست و خون، رخساره و محاسن او را در خود گرفت. خواست تا لباس خود خونها را از چهره بگیرد که تیری سه شعبه بر سینه‌اش اصابت کرد. نغمه‌ی آهنگین امام (ع) برخاست. «بسم الله و بالله و علی مله رسول الله» فرمود: خداوندا تو می‌دانی که اینان کسی را به قتل می‌رسانند که امروز جز او بر روی زمین فرزند پیامبری نیست، آنگاه تیر سه شعبه را بیرون کشید و خون همانند ناودانی جاری شده، مشتی از خون جسم و خون دل الهی خود را به آسمان پاشید و قطره‌ای از آن به زمین بازنگشت آنگاه با دستهای خود محاسنش را خضاب کرد و فرمود: «در این حال بمانم تا جدم رسول خدا را ملاقات کنم». [۴۱۲]. عده‌ای از سپاه به سوی خیمه‌های آل الله به حرکت در آمدند و غیرت الله را رمقی نبود تا راه خیمه‌ها را پیش بگیرد و از نوامیس الهی پاسداری نماید، به خطر افتادن خیمه‌ی بانوان و مخدرات حریم رسالت کمتر از داغ علی اکبر و عباس، جان حسین (ع) را نمی‌آزرد تنها خدا می‌داند در آن لحظات سخت و صعب بر دل حسین (ع) چه می‌گذشت؟! آیا آرزومند زنده شدن عباس بود تا قامت زینب و فاطمه و سکینه از حوزه‌ی دید نامحرمان مجرم بنی‌امیه محفوظ بماند؟ آیا نگران حال زین العابدین بود که اگر کشته می‌شد راه پاکان و صالحان منقطع می‌گردید؟ تنها خدا می‌داند، به هر حال دیدگان نگران امام (ع) به سوی خیمه‌های زنان بود. سردار مجروح تنها مانده‌ی کربلا آخرین توان خود را جمع کرد و در حالی که سراسر بدن مقدسش را خون فرا گرفته بود فریاد زد: [۴۱۳]. [صفحه ۲۱۴] وای بر شما پیروان خاندان ابوسفیان، اگر دین ندارید و از روز قیامت پروایی ندارید، در دنیای خود آزاده باشید و به حسب و نسب خود باز گردید، اگر گمان دارید عرب هستید. شمر گفت: ای پسر فاطمه (س) چه می‌گویی؟ امام (ع) فرمود: «من و شما در جنگ هستیم، زنان گناهی ندارند؛ پس تا جان در بدن دارم سرکشان متجاوزان و نادان گروه خود را از حرم من بازدارید». شمر در خواست امام (ع) را پذیرفت و فریاد زد: از حرم و سراپرده‌ی این مرد فاصله بگیرید و به سوی خود بروید که او هم‌آوردی بزرگمنش است. نیروهای غارت و جنایت از خیمه‌ها فاصله گرفتند، اما هر کس که از راه می‌رسید با شمشیر و نیزه ضربه‌ای به جسم شریف امام وارد می‌ساخت. [۴۱۴].

یادگار علی (ع) و پیامبر (ص) بی‌اعتنا به تیغ و تیرهایی که هر دم بر بدنش کوفته می‌شد سر به سوی آسمان داشت و آنچنان غرق در نیایش پروردگار بود که گویی در دایره‌ی هستی جز او و محبوبش دغدغه‌ای نیست. ای پروردگار بلندمرتبه و صاحب قدرت و سلطنت بزرگ و تدبیر و عقاب‌ی شدید، بی‌نیاز از خلایق و دارای کبریایی گسترده و توانایی بر هر چه خواهی، رحمت تو نزدیک است، و به وعده‌ی [صفحه ۲۱۵] خود عمل خواهی کرد، نعمت تو تمام و بلایت نیکو، چون خوانده شوی نزدیک و بر مخلوقات محیط و توبه‌ی نادم را می‌پذیری، بر هر چه اراده کنی نیرومند و بر آنچه خواهی توانایی، چون تو را سپاس گویند پاداش نیکو دهی، و چون یادت کنند یادشان نمایی. تو را می‌خوانم در حالی که محتاجم، رغبتم به سوی توست. در حالی که فقیرم، به تو پناه می‌بریم. در بیم و ترس، و در سختیها می‌گیرم و از تو کمک می‌خواهم. آنگاه که دچار ضعف هستم، بر تو توکل می‌کنم، و مرا کفایت می‌کند. پروردگارا! تو بین ما و قوم ما حکم فرما، اینها ما را فریفته و تنهایمان گذاشتند و با ما غدر نمودند، ما عترت پیامبر تویم و فرزند حبیب تو محمد (ص)، که او را به رسالت مبعوث فرمودی و امین وحی خود قرار دادی، پس در امر ما فرج و گشایش مقرر فرما، ای مهربانترین مهربانان. اللهم متعالی المكان عظیم الجبروت شدید المحال غنی عن الخلاق عریض الکبریاء قادر علی ما تشاء قریب الرحمه صادق الوعد سامع النعمه حسن البلاء قریب اذ دعیت محیط بما خلقت قابل التوبه لمن تاب الیک قادر علی ما اردت تدرک ما طلبت شکور اذ شکرت ذکور اذا ذکرت ادعوک محتاجا و ارغب الیک فقیرا و افرع الیک خائفا و ابکی مکروبا و استعین بک ضعیفا و اتوکل علیک کافیا اللهم احکم بیننا و بین قومنا فانهم غرونا و خذلونا و غدروا بنا و نحن عتره نبيک و ولد حبیبک محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) الذی اصطفیته بالرساله و ائتمنته علی الوحی فاجعل لنا من امرنا فرجا و مخرجا یا ارحم الراحمین. بر قضا و حکم تو صبر می‌کنم ای خدا، خدایی جز تو نیست، ای فریادرس استغاثه‌کنندگان، پروردگاری برای من غیر از تو نیست و معبودی جز تو ندارم. بر حکم تو صبر می‌کنم ای فریادرس، کسی که جز تو فریادرسی ندارد، و ای کسی که ابدی و همیشگی هستی، و مردگان را زنده می‌کنی. ای آگاه و ناظرین بر تمام اعمال و افعال بندگان، در میان من و اینها حکم فرما که تو بهترین حکم‌کنندگانی. [۴۱۵]. [صفحه ۲۱۶]

پرواز تا ملکوت

امام (ع) محو خدا بود و در حالی که دیگر توانی برای حرکت نداشت به فرمان شمر بار دیگر فرمود حمله قرار گرفت. حصین بن تمیم، تیری بر دهان وی زد و ابویوب غنوی حنجره‌اش را هدف قرار داد. هنگامی که امام (ع) سعی داشت تیر را از حنجره‌ی خود بیرون آورد عمر بن سعد به او نزدیک شده بود. [۴۱۶] زینب کبری نیز در حالی که از خیمه بیرون می‌آمد فریاد می‌زد: ای برادرم، ای آقای من! ای اهل بیت، کاش آسمان بر زمین سقوط می‌کرد و ای کاش کوهها خرد و پراکنده به صحرا می‌ریخت. [۴۱۷]. زرعۀ بن شریک با شمشیر دو ضربت سهمگین بر دست چپ و شانه‌ی امام (ع) زد و سنان بن انس هم با نیزه ضربتی نواخت که بر اثر آن زینب دوش پیامبر بر خاک افتاد؛ افتادنی که دیگر توانی برای برخاستنش نبود. اما در آن فضای سخت هراسناک که قلب و جان عرشیان و زمینیان را در هم می‌کوفت و هر کدام از اشرار بنی‌امیه دیگری را به جرح و قتل امام (ع) تحریص می‌کرد فرمود: آیا یکدیگر را به کشتن من ترغیب می‌کنید؟! به خدا سوگند! هیچ بنده‌ای از بندگان خدا را به قتل نمی‌رسانید که افزونتر از کشتن من خداوند را به خشم آورد، و امیدوارم خداوند در برابر این خواری شما مرا گرامی دارد و از جایی که نفهمید انتقام مرا از شما بستاند. اگر چه مرا کشتید اما خداوند در میان شما درماندگی افکند و [با دست خودتان] خون شما را بریزد، و بدین امر راضی نگردد تا عذاب دردناک قیامت را بر شما دو چندان سازد. [۴۱۸]. سنان بن خولی بن یزید اصبحی گفت سر امام (ع) را از بدن جدا

کند، اما او به لرزه در آمد و سنان خود سر امام (ع) را از بدن جدا کرد و به او سپرد. [۴۱۹] بدین سان شریفترین و پاکترین بدن عالم بر خاک کربلا قرار گرفت. [صفحه ۲۱۷]

فریاد هستی یا حسین

کربلا- عجیبترین صحنه‌ی عالم بود، تابلویی کامل و جامع از تمامی تعاریف خیر و شر، داد و بیداد، شقاوت و سعادت، بخل و سخاوت، فاجعه و حماسه، شرک و توحید، جهل و علم، ضلالت و هدایت، زشتی و زیبایی، خشونت و محبت، در یک کلام باطل و حق بود. یک پیکر پاره پاره و غرق در خون و بی‌سر، شناسنامه‌ی توحید و کتاب نبوت تمامی انبیاست؟ و تمامی عالم وجود حیرت‌زده‌ی شجاعت و مبهوت سخاوت و سوگوار مظلومیت و محو قداست و سرگشته‌ی حماسه‌ی همیشه جاویدان حسین (ع) است. [صفحه ۲۱۸] از ذرات جمادی تا لرزش اندامهای نباتی و جنبش و خروش هر نفس، تا گردش اجرام آسمانی فقط یک زمزمه به گوش جان می‌رسد و آن فریاد «یا حسین (ع)» است. زمین به لرزه افتاد، شرق و غرب جهان تاریک شد و مردم را زلزله و برق فراگرفت، آسمان خون‌گریست و هاتفی ندا در داد که: به خدا سوگند امام، فرزند و برادر امام و پدر امامان، حسین بن علی (ع) کشته شد. [۴۲۰]. بادها به حرکت در آمد و توفان سرخی که فرصتی برای دیدن نمی‌گذاشت آسمان را پوشاند و گمان کردند عذاب خداوندی بر آنها نازل شده است. [۴۲۱] خورشید از تماشای این جنایت تلخ آن چنان چهره در هم کشید که ستارگان آسمان در نیمروز ظاهر شدند و گمان کردند که قیامت برپا شده است. [۴۲۲]. فرهیختگان دنیا، سعادت‌فروشان صحنه‌ی کربلا صدای منادی را شنیدند: ای امتی که بعد از پیامبر خود متحیر و گمراه شده‌اید، خداوند شما را به قربان و فطر موفق نگرداند. [۴۲۳] در این میان زینب در اندیشه‌ی مأموریت بزرگ خود بود. تمام شب پیش را بیدار مانده و در نماز و نیایش و عبادت همراه با برادر خود بندگی خالص را برپا داشته بود و اینک در شعاع تابش سرخ خورشید دهم محرم که میل به سر بردن در فلق داشت برای پاسداری از حریم امامت صالحان و اقامه‌ی اولین نماز شب بی‌حسین (ع) آماده می‌شد و صدای عزیز فاطمه (س) را [صفحه ۲۱۹] می‌شنید که دیشب می‌گفت: «یا اختاه لا تنسینی فی نافله اللیل». «ای خواهر! مبادا در نماز شب مرا فراموش کنی». [۴۲۴]. از زیر هر سنگ خون می‌جوشید و آبی آسمانی به سرخی می‌گریید و تا آن روز هیچ‌گاه آسمان را آن چنان خونین و سرخ ندیده بودند. پنداشتی که خون می‌گیرد. آسمان را سرخی شفق پوشانده بود. [۴۲۵]. دیگر کار از کار گذشته بود. مرکب خون‌آلود و بی‌سوار امام (ع) به سوی خیمه‌ها روان شد. می‌آید از سمت غربت اسبی که تنهای تنهاست تصویر مردی که رفته‌ست در چشمهایش هویداست بالش که همزاد موج است، دارد فراز و فرودی اما فرازی که بشکوه، اما فرودی که زیباست در عمق یادش نهفته‌ست خمی که پایان ندارد در زیر خاکستر او گلهای آتش شکوفاست در جان او ریشه کرده‌ست، عشقی که زخمی‌ترین است زخمی که از جنس گودال اما به ژرفای دریاست در چشم او می‌سراید مردی که شعر رسایش با آنکه کوتاه و ژرف است اما در اوج بلند است داغی که از جنس لاله‌ست در چشم اشکش شکفته‌ست با سرکشیهای آتش در آب و آینه پیداست هم زین او واژگون است هم یال او غرق خون است جایی که باید بیفتد از پای زینب همین جاست [صفحه ۲۲۰] دارد زبان نگاهش با خود سلام و پیامی گویی سلامش به زینب اما پیامش به دنیاست افتاد امام من از پای، تا آنکه مردی بتازد در صحنه‌هایی که امروز در عرصه‌هایی که فرداست [۴۲۶]. امام (ع) در سن ۵۶ سالگی، در روز جمعه، دهم محرم الحرام سال ۶۱ هجری ساعاتی بعد از نماز ظهر به شهادت رسید، [۴۲۷] امام (ع) هنگام شهادت پنجاه و هشت سال سن داشتند که هفت سال آن در کنار رسول خدا، سی سال همراه پدر، و ده سال نیز با برادر بزرگوارش سپری شد و مدت امامت ایشان یازده سال بوده است. [۴۲۸] و نقل شده است که بر پیراهن امام (ع) بیش از یکصد نشانه از ضربت شمشیر و نیزه و تیر مشاهده شد. ابومخنف از امام صادق (ع) روایت می‌کند که بر بدن امام حسین (ع) جای سی و چهار زخم شمشیر و سی و سه زخم نیزه دیده شده است [۴۲۹]؛ اما غیر از ضربات نیزه و شمشیر آثاری از کبودی [

صفحه ۲۲۱] بر تن امام (ع) خودنمایی می‌کرد که حضرت زین‌العابدین آنها را آثار بند انبانهایی می‌دانست که او نیمه شبها آذوقه‌ی فقیران و مستمندان را در آنها قرار می‌داد. [۴۳۰].

تعداد شهدای کربلا

بلاذری می‌نویسد: تمامی کسانی که با حسین (ع) کشته شدند، هفتاد و دو مرد بوده‌اند. [۴۳۱] شیخ مفید نیز سی و دو نفر سواره و چهل پیاده را از شهدای عاشورا دانسته، [۴۳۲] و ابن‌اثیر نیز همین تعداد را تأیید کرده است. اما مسعودی تعداد شهدای کربلا را هشتاد و نه نفر می‌داند. [۴۳۳] سید بن طاووس تعداد شهدا را هفتاد و هشت نفر بیان کرده است. [۴۳۴] علامه مجلسی نیز از قول محمد بن ابی‌طالب تعداد شهدای کربلا را هشتاد و دو نفر دانسته است [۴۳۵] و شیخ عباس قمی نیز از قول امام (ع) باقر (ع) نقل کرده که تعداد شهدا یکصد و چهل و پنج نفر بوده است. [۴۳۶]. [صفحه ۲۲۲] دیگر کار از کار گذشته بود و در آن صحرايي پر بلا جز علی بن‌الحسین زین‌العابدین که می‌بایست زنده می‌ماند تا نهضت اصلاحی حسین بی‌امام و مقتدا نباشد و جانش هم به گرمای تب می‌سوخت، و هم به داغ پدر و برادران و عموها می‌گداخت، مردی نمانده بود، گلبرگهای سوخته‌ی لاله‌ها و شقایقها، اطراف خیمه‌گاه زینب و بانوان و کودکان حرم رسالت را زینت کرده بود. یک سو جمعیتی خونریز و بی‌تعقل که دنیا و قیامت خود را ارزانی فرومایگان بنی‌امیه می‌داشتند و دسته‌های مختلفی که گویی تازه از کابوسی سخت بیدار شده باشند، از اینکه دستهایشان به خون حسین بن علی آلوده شده بود حیرت‌زده بودند، و در حلقه‌ی محاصره‌ی ستم زنان و دختران، هراسان و پریشان و داغ‌دیده، و کمی این سوتر بانویی از جنس آفتاب که بر [صفحه ۲۲۳] دیرک عمودی خیمه ایستاده بود و با گردش دیده همه هستی‌اش را که بر خاک افتاده بود جست و جو می‌کرد، شاید تمام خاطرات عمر پرخطر و مخاطره‌اش را به یاد آورد، چند سالی پیش نبود که در شهر همین مردم برایشان تفسیر قرآن می‌گفت و آنها را با علوم الهی آشنا می‌کرد! همه‌ی روزها و شبهای با حسین بودن را به خاطر می‌آورد؛ شیرینیهای علی‌اکبر و قاسم، لبهای خشکیده‌ی علی‌اصغر، گفت و گوهایی را که با عباس داشت و برای اینکه مبادا حسین او از دلشکستگی خواهر ناراحت شود، کمتر، گاهی نیز تبسمهای پسرانش عون و محمد را به خاطر می‌آورد، اکنون او همه‌ی هستی خود را از کف داده بود. اما در این لحظات ویرانگر او پرچمدار نهضت عاشورا، پاسبان جان حجت خدا و امام حق حضرت زین‌العابدین بود. او می‌دانست که برادر و امام او حسین (ع) کشته‌ی خدا [قتیل‌الله] است همانند پدرش، و خدا زنده است و هیچ‌گاه نخواهد مرد، پس تا خدا زنده و باقی است حسین نیز زنده و وجه الهی خدا در میان تمام خلایق و برای همیشه است.

غار و چپاول

به هر حال دنیاخواهی، مردم را از حقیقت حسین بن علی جدا کرده بود و تربیت بنی‌امیه چنان بی‌هویتشان کرده بود که هیچ عملی را زشت نمی‌دیدند. با آسودگی خاطر هر کدام به جست و جوی غنیمت جنگی پرداختند. اسحاق بن حویه حصر می‌پیراهن امام (ع) را که جای بیش از یکصد تیر و نیزه و شمشیر را در خود داشت از تن وی بیرون کشید، [۴۳۷] بحر (ابجر) بن کعب تمیمی جامه زیرین امام (ع) را سرقت کرد. [۴۳۸] اخنس بن مرثد بن علقمه حصر عمامه‌ی امام (ع) را به سرقت برد. [۴۳۹] نعلین امام (ع) را اسود بن خالد برداشت. [۴۴۰] بجدل بن سلیم کلبی برای بیرون کشیدن [صفحه ۲۲۴] انگشتر امام (ع) انگشت وی را برید. [۴۴۱]. همه چیز در عرصه‌ی کربلا غارت شد. حتی ابرو، اعتبار، سابقه، و پیشینه‌ی سراسر کوفه، مردمی که از خداوند روی گردانده تا دنیا را دریابند از هیچ عملی رویگردان نبودند. آنها حتی در به غارت بردن لباسهای پاره پاره‌ی امام (ع) نیز بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند، شایسته‌ی بدنامی بودند و هر کدام بر اساس غارتگری خود، شهره‌ی خاص و عام شدند و نام آنها با همان شهرت ننگین در تاریخ ثبت شد. فرزندان بحر بن کعب تمیمی که لباسهای امام (ع) را از بدن مقدسش بیرون آورده بود بنو سراویل نامیده شدند.

فرزندان آنان که بر پیکر امام (ع) اسب تاختند بنو السرج [۴۴۲] و فرزندان نیزه‌داری که سر امام (ع) را حمل می‌کرد بنو اسنان، و فرزندان کسی که پشت سر نیزه‌دار تکبیر می‌گفت بنو المکبری لقب گرفتند. [۴۴۳]. پس از غارت لباسهای امام (ع) سپاهیان به سوی خیمه‌ها هجوم بردند؛ لحظاتی تلخ و جانکاه که جان زینب کبری و حضرت زین العابدین را به سختی آزرده و وجدان بشریت را از آل محمد (ص) که محرم وحی الهی بودند شرمنده ساخت، خیمه‌ها را به آتش کشیدند و بر حریم آل طاها تاختند. زنان و کودکان بیرون دویده و گرگهای بنی‌امیه در پی آنان روان بودند و حجاب از نوامیس خداوندی برمی‌داشتند، غافل از اینکه بر دامن پاک و کبریایی این خاندان غباری نمی‌نشیند. [صفحه ۲۲۵]

سقوط دیانت و عاطفه و دروغ پردازی

گزارشی از آن لحظات خوفناک چنین است: فاطمه صغری دختر امام (ع) گفت: من بعد از شهادت پدرم مدهوش و حیرت‌زده بر در خیمه ایستاده بودم. پدر و برادران و خویشاوندانم را در میان خاک و خون تماشا می‌کردم و در این اندیشه بودم که تبهکاران بنی‌امیه با ما چه خواهند کرد؟ آیا ما را خواهند کشت یا اسیر می‌کنند؟ ناگهان سواری را دیدم که می‌آمد و با نیزه‌ای که در دست گرفته بود بر زنان هجوم آورد، آنان فرار می‌کردند و فریاد می‌زدند: وا جداه و ابناه و علیا و قله ناصرا، وا حسینا! آیا در میان شما مسلمانی نیست که ما را یاری رساند؟ آیا اهل یمانی در این جماعت نیست که ما را پناه دهد؟ من از آنچه دیدم بر خود لرزیدم و عمه‌هایم را می‌جستم تا بدیشان پناه برم، ناگاه او [مرد سوار] مرا دید و من نیز گریختم با سنان نیزه‌اش بر پشتم کوفت و من بر زمین افتادم، پس گوش مرا درید و گوشواره‌ام را برد و مرا رها کرد و به سوی خیمه‌ها بازگشت من بی‌هوش شدم آنگاه به هوش آمدم عمه‌ام را دیدم که بر بالینم نشسته است و در حالی که می‌گریست گفت: برخیز برویم و به دیگر دختران سرکشی کنیم... چون به خیمه آمدم همه چیز را غارت کرده بودند و برادرم بر احوال ما می‌گریست. [۴۴۴]. با صدور فرمان حمله به خیمه‌گاه حسینی همه چیز غارت شد و فضای پر هراسی اهل حرم را در خود گرفت، حمید بن مسلم می‌گوید: رفتیم تا به علی بن الحسین رسیدیم. او را دیدم که در بستر بیماری افتاده بود. شمر بن ذی الجوشن و پیادگان همراه او را دیدم که می‌گفتند: چرا این (بیمار) را نکشیم؟! من گفتم: سبحان الله! ما کودکان را هم به قتل می‌رسانیم؟! پس از آن هر کس را که به خیمه آمد از او کنار می‌زدم تا عمر بن سعد آمد و گفت: کسی به خیمه‌ی زنان نرود و متعرض این طفل بیمار نشود، هر کس چیزی از لوازم آنها را برداشته بازگرداند، اما کسی چیزی باز پس نداد و علی بن الحسین گفت: [ای حمید بن مسلم] پاداش خیر به تو عطا شود، خداوند با گفتار تو [صفحه ۲۲۶] شری را از من دور کرد. [۴۴۵] سخن حمید بن مسلم را می‌گذاریم و به تماشای حال و هوا و دل دریایی زینب می‌رویم. زینب (س) در مقابل خیمه‌ی علی بن الحسین (ع) ایستاده بود و از حضرت زین العابدین (ع) که بر اساس مشیت و اراده‌ی رحمانی به عنوان ذخیره‌ی الهی در بستر بیماری بود مراقبت می‌کرد؛ بناگاه مردی با چشمان آبی وارد خیمه شد و به قصد قتل و غارت، امام (ع) را به گوشه‌ای پرتاب کرد. [صفحه ۲۲۷] زینب (س) سرعت به برادرزاده نزدیک شد و دختر علی (ع) که منش و خلق و خوی کوفیان و اعراب را می‌دانست بانگ برآورد و او هرگز کشته نشود تا من کشته نشوم. پس آنها دست از او کشیدند. [۴۴۶] در این هنگام در حالی که زنان و فرزندان آل الله در خیام مضطرب و پریشان بودند، دژخیمان غارتگر بنی‌امیه در حالی که فریاد می‌زدند: «احرقوا بیوت الظالمین!» «خیمه‌های ظالمان را بسوزانید.» خیمه‌ها را به آتش کشیدند. زنان و دختران غارت شده‌ی خاندان وحی پریشان احوال با سرهایی که اینک حجابی برایشان نگذاشته بودند بیرون دویدند و فریاد: وا غوثاه! وا محمداه! وا علیا! وا حسنا! و وا حسینا! تمام دشت را در خود گرفت، خیمه‌ها می‌سوختند و پرده‌نشینان حریم رسالت بی‌پناه و مصیبت‌زده مراقب کودکان بودند. [۴۴۷]. اما مردی نبود که با مردانگی آشنا باشد. حمید بن مسلم می‌گوید: زنی از زنان بکر بن وائل که با شوهرش در سپاه عمر بن سعد حضور داشت با دیدن این صحنه‌ها شمشیر کشید و خود را به نزدیکی خیمه‌های اهل بیت رساند و فریاد زد: ای خاندان

بنی بکر بن وائل، ای خونخواهان آل رسول الله! آیا لباس از تن دختران پیامبر به یغما می رود؟! حکومت جز برای خدا نیست. شوهرش دست او را گرفت و به خیمه گاه خویش بازگرداند. [۴۴۸] حمله به خیام و فرار زنان و کودکان در بیان بلازدهی کربلا چنان تلخ بود که حضرت زین العابدین (ع) در تمام عمر خود از این صحنه‌ی عاشورا به تلخی یاد می کرد و با یادآوری آن محزون می شد و می گریست. [۴۴۹].

تکمیل شقاوت

پس از غارت و به آتش کشیدن خیمه‌ها فرمان دیگری از عیدالله بن زیاد می‌بایست محقق می‌شد تا فاجعه تکمیل و عمق بغض و کینه و کفر آل ابی سفیان با یکتاپرستی و خاندان رسالت به نمایش گذاشته شود، پسر سعد بن ابی وقاص که امروز حاصل دینارها و درهم‌های انباشته‌ی پدرش را به نمایش می‌گذارد، با همان پیشانی پینه‌بسته نشان‌دار آنچنان در حال و هوای مقام از خود بی‌خود شده بود که هیچ ننگی را [صفحه ۲۲۸] رخ بر نمی‌تاید، شاید خود نیز ابتدا باور نمی‌کرد کارش با حسین بن علی به این مرحله برسد، اما آنکه از اردوگاه توحید خارج شد و به امامت حق پشت کرد و مسیر انحراف را به روی خود گشود چاره‌ای جز پیمودن طریق ضلالت و تباهی ندارد. عمر بن سعد فریاد زد: چه کسی داوطلب می‌شود که بر جسم حسین است بتازد؟! ده نفر از اشیاء سپاه اموی اسبهای خود را نعل تازه زدند و آنچنان بر پیکر آسمانی حضرت حسین تاختند که پشت و سینه‌ی او را شکستند. [۴۵۰] آنگاه به فرمان عمر بن سعد؛ در حالی که اجساد خاندان رسالت در صحرای کربلا پراکنده بود دستور جمع‌آوری کشتگان سپاه خود را داد و پس از نماز بر آنان، همگی را به خاک سپردند. [۴۵۱]. عمر بن سعد در عصر روز دهم، خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی را برای ارائه‌ی گزارش خاتمه‌ی جنگ به سوی عیدالله فرستاد. [۴۵۲]. [صفحه ۲۲۹] آنگاه عمر بن سعد دستور داد سرهای سایر شهدا را نیز از بدن جدا کنند و تعدادی را بدین شرح در میان قبایل تقسیم کردند. قبیله‌ی کنده که ریاست آنها با قیس بن اشعث بود، ۱۳ سر. قبیله‌ی هوازن به فرماندهی شمر بن ذی الجوشن، ۱۲ سر (۲۰ سر). قبیله‌ی تمیم، ۱۷ سر. قبیله‌ی بنی اسد، ۱۶ سر (۱۷ سر). قبیله‌ی مذحج، ۷ سر. سایر مردم، ۱۳ سر (۹ سر). [۴۵۳].

طلوغ در غروب

آرام آرام خورشید چهره در محاق می‌کشید. در حالی که در کاروان غارت شده و خیمه‌های سوخته از آن همه مردان جز تعداد کمی [۴۵۴] باقی نمانده بود، زنان و دختران مبهوت و حیرت‌زده در شعاع مهر زینب اطراف خود را نگاه می‌کردند، تنها خدا می‌داند غروب دهمین روز محرم الحرام سال ۶۱ بر دل زینب چه گذشت؟ جان قدسی زین العابدین چه حالی داشت؟ بدنهای مجروح و پاره پاره‌ی کشتگان در پرتو سرخی خورشید مغروب جلوه‌ای دیگر یافته و شگفتا زینب مهیای نماز بود. غارتگران بنی امیه سرمست مال، دنیا و غارت‌شدگان مصیبت‌زده‌ی آل محمد (ص) در حال افراشتن پرچم حی علی الصلاة حسین!! و حسین در حلقه‌ی طواف کنندگان عاشق اگر چه سر به بدن نداشت و استخوانهایش را شکسته بودند، کعبه‌ی عشق و جلوه‌ی جلال و جمال الهی بود، تاریکی شب فرا رسید و زینب خاموش اما سربلند نگاه عرشی خود را میان گودال قتلگاه و بستر زین العابدین و بانوان و کودکان حرم [صفحه ۲۳۰] تقسیم و اولین نماز جدای از حسین را تجربه می‌کرد. سکوت شب موجب می‌شد صدای لمیدن آب بر کرانه‌ی فرات به گوش رسد و نسیم خنک شبانگاهی رخساره‌ها را بنوازد، اما حیف که این لطافت بر دل سوگواران خاندان رسالت به تیزی شمشیر جگرها را می‌شکافت و هیچ تشنه‌ی کامی را سیراب نمی‌کرد. اما صحرای کربلا آنچنان که بنی امیه می‌خواستند باعث آرامش و استواری آنها نشد، آنها که می‌پنداشتند با بر خاک افکندن حسین نور هدایت خاموش می‌شود، بسرعت دریافتند که با شهادت ابا عبدالله افق تا افق خورشید هدایت سر بر آورد و بر ستیغ همه‌ی کوهها بیرق و پرچم حسین بن علی افراشته شد، شب شام

غریبان حسینی در پشت تاریکیهای خود پر از روشنایی زندگی بود. مردی از بنی اسد که در همان نزدیکی به زراعت اشتغال داشت می گوید: ... عجایب بسیاری از شهدای آن صحرا مشاهده کردم که از ذکر آنها ناتوانم. از جمله این بود که باد بر بدنهای شریف آنها می خورد و بویی بسیار نیکوتر از بوی مشک و عنبر به مشام می رسید و پیوسته می دیدم که ستارگان می آمدند و از نزدیک اجساد آنان اوج می گرفتند، من با عیال خود در آن صحرا تنها بودم، دیدم در سیاهی شب شبی از سوی قبله می آمد و به میان کشتگان می رفت و پیش از سرزدن سپیده بازمی گشت. من گمان بردم که شیری از وحوش این بیابان است که برای دریدن و خوردن بدنهای می آید، چون [بر اجساد شهیدان] نظر کردم آسیبی به آنها نرسیده بود، من با مشاهدهی چنین صحنههایی تعجب می کردم و با خود می گفتم: اینها (شهدا) خارجی هستند و بر خلیفه‌ی زمان خروج کرده‌اند! پس علت این غرایب چیست؟ در شب دیگری با خود قرار کردم که بیدار مانده و مراقب باشم تا اینکه حقیقت برایم آشکار شود، با فرا رسیدن شامگاه بار دیگر آن شبخ ظاهر شد و من خوفناک بودم که مبادا شیری باشد و به سوی من حمله کند؟! در همان حال او را دیدم که به میان کشتگان وارد شد، خود را به بدنی رساند که از آن نور ساطع بود و می درخشید، او را در بر گرفت و صورت خود را بر آن بدن می مالید. من غرق در حیرت شده بودم. چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای فراوان افروخته گردید و صدای شیون و نوحه‌گری بلند شد، یکی از آنها فریاد می زد: وا حسینه، وا اماما! من بر خود لرزیدم و با هزار ترس و بیم به سوی آن صدا رفتم و او را به خدا و پیامبر سوگند دادم که شما کیستید؟ و چرا نوحه‌گری می کنید؟ او پاسخ داد: ما از جنیان هستیم و هر شب تا صبح بر حسین تشنه لب شهید و غریب نوحه‌گری می کنیم و آن [شبحی] را که تو گمان برده‌ای شیر است، پدر او علی (ع) است که هر شب می آید و نزد او نوحه‌گری می کند. [۴۵۵]. [صفحه ۲۳۱]

با کاروان آزادگان کربلا

آغاز رسالت پیامبران عاشورا

سپاه بنی امیه بعد از هر قبیله سرهایی را که در اختیار داشت بر نیزه افراشته و در مقابل دیدگان آل پیامبر قرار داده بود و چون گام برمی داشتند تکبیر می گفتند در حالی که با قتل امام، تکبیر و تهلیل را کشته بودند. [۴۵۶]. شب بی حسین آل طاها سپری شد و آن شب صدای مناجات مردان توحید به گوش کسی نرسید. خورشید از افق سر بر آورد تا اولین طلوع بدون ابا عبدالله را همراه با کاروانیان داغدار او تجربه کند، فرمان حرکت صادر شد و کاروان مدینه در تداوم سفر پر مخاطره خود باید از کربلا می گذشتند. اما چگونه؟! کربلا- دیگر منزلگاهی معمولی در کنار برکه و یا شطی از آب نبود! کربلا- حریصانه همه‌ی هستی، زینت، سرمایه‌ی زندگی ایمانی همه‌ی پاکان آفرینش در آغوش خود کشیده بود! مگر می شد از آن دل کند در حالی که خود دل بود و صد دل می برد و هزاران دل می گذاخت؟! صدای شیون زنان بلند شد و خاطرات حرکت از مدینه در باغ خاطرشان زنده گردید. اسیران از مقابل بدنهای قطعه‌قطعه شده‌ی شهدا عبور دادند و هر کدام با عزیزان خود به نوعی سخن گفتند. کلام زینب کرار کربلا که صبر را وامدار تحمل خویش کرده حکایتی دیگر است؛ [صفحه ۲۳۲] اولین کلام دختر قهرمان علی (ع) این است: «اللهم تقبل منا هذا القربان». [۴۵۷]. «پروردگارا این قربانی را از ما پذیرا باش.» اما اندوه زینب کجا در وصف می گنجد؟! دیدند که او روی خود را به سوی مدینه برگرداند و جد بزرگوار خود را مورد خطاب قرار داد و گفت: «ای رسول خدا، ای کسی که ملائکه‌ی آسمان بر تو درود می فرستند، این حسین (ع) توست که در صحرا افتاده و در خون غلتیده و پیکر او قطعه‌قطعه است. ای محمد (ص)! دختران تو اسیر شده‌اند و باد صبا بر آنها می وزد. [۴۵۸]. پس هر دوست و دشمنی با صدای بلند ناله سر داد. هر جا که بود آهویی از دشت پا کشید هر جا که بود طایری از آشیان فتاد [صفحه ۲۳۳] ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان فتادش وحشتی

که شور قیامت زیاد رفت چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتادپس با زبان پر گله آن بضعة البتول رو بر مدینه کرد که یا ایها الرسول این کشته‌ی فتاده به هامون حسین توست این صید دست و پا زده در خون حسین توست [۴۵۹] سپس در حالی که به آرامی می‌گریست و وقارش همه را به یاد فاطمه (س) انداخته بود، گفت: «یا حزناه یا کرباه الیوم مات جدی رسول الله (ص)، یا اصحاب محمدا هؤلاء ذریه المصطفی یساقون سوق السبایا.» [۴۶۰]. «امروز جدم رسول خدا از دنیا رفته است. ای اصحاب پیامبر، اینها ذریه و فرزندان رسول خدا هستند که آنان را مانند اسیران می‌برند.»

شکوه زینب

رفتار شکوهمند زینب در مقابل سپاهیان اموی آنها را دچار بهت کرده بود و بسیاری از آنها در مقابل بزرگی و عظمت دخت علی (ع) انگشت حیرت می‌گزیدند و عده‌ای نیز پریشان احوال می‌گریستند، اما دل‌کنند و رفتن؟! عالی‌ترین گوهرهای آسمانی و میوه‌های باغ بهشتی را در بیابان رها کردن بسیار سخت است، ولی زینب دریافته است که برنامه‌ریزان تبلیغاتی دشمن درصدد جست و جوی نقطه ضعفی از خاندان حسینی (ع) هستند، لذا وقتی پریشان احوالی حضرت زین العابدین (ع) را بر بلا تکلیفی و رها ماندن اجساد شهدا دید فرمود: پسر برادرم! از آنچه می‌بینی نالان نباش! به خدا سوگند این پیمانی است از پیامبر خدا به جد و عمو و پدر تو. خداوند از مردم پیمان گرفته است. مردمی از همین امت که فرعونهای زمین آنها را نمی‌شناسند اما فرشتگان آسمان با آنها آشنایند. آنان این پیکرهای پاره پاره را جمع می‌کنند و [صفحه ۲۳۴] در این دیار و بر فراز مرقد حسین (ع) پرچی می‌افرازند که هرگز کهنه نخواهد شد و در گذر روزها و سالها آسیب نمی‌بیند. [۴۶۱] آنگاه دختر توانا و مقتدر علی (ع) در حالی که مهیا می‌شد تا [صفحه ۲۳۵] سنگین‌ترین بار رسالت عاشورا را همراه و در تبعیت از حضرت زین العابدین بر دوشهای حیدریه خود بکشد، دیدگان بارانی خود را به سوی امام شهید برگرداند و فرمود: [۴۶۲] خداحافظ! تو را به خداوند عزوجل می‌سپارم و می‌روم. ای پسر مادرم و ای عزیز دلم! حال از تو جدا می‌شوم، اما این جدایی به علت ناراحتی و سرزنش نیست، بلکه وضع این گونه است که می‌بینی. ای پسر مادرم! ای نور چشمانم سلام مرا به جد و پدر و مادرم و برادرم برسان و از هر آنچه ظلم و ستم که این فرومایگان بر ما روا داشتند به آنها خبر رسان. امام زین العابدین (ع) نیز علی‌رغم همه‌ی دردها و التهاب و تبی که داشت از دردهای جانکاه و اندوه عمه‌اش زینب غافل نبود. یکی از مصیبت‌هایی که در آن شب و روزهای غم‌افزا همیشه او را می‌آزرد احوالات عمه‌اش زینب بود و همیشه می‌فرمود: [صفحه ۲۳۶] عمه‌ام نماز شب یازدهم را نشسته می‌خواند. [۴۶۳]. به هر حال نزدیک به دوازده فرسنگ فاصله‌ی کربلا تا کوفه، علی‌رغم اینکه زنان و کودکان از شب عاشورا دیدگان را بر هم نهاده بودند و قلبهای آنان سرشار از درد و مصیبت بود و زین العابدین (ع) را بر مرکب بسته بودند، شبانه طی شد. کاروان رفت در حالی که پیکرهای مقدس شهدا در صحنه‌ی نبرد باقی مانده و خاک بر آنها نشسته بود. مردی از بنی‌اسد می‌گوید: منظره‌ای بسیار حیرت‌انگیز بود اجساد پاک خاندان رسالت و اصحاب امام (ع) غرقه در خون بر زمین افتاده و خاک بر بدنهایشان نشسته بود. صحنه‌ای سخت و حزن‌آور بود؛ از بدنهای مطهرشان به آسمان نور می‌تابید و نسیمی که بر اجسادشان می‌گذشت عطر آگین بود... شب هنگام به صحنه‌ی کارزار نگاه می‌کردم، در کنار هر بدن نوری دیدم که همچون شمعی می‌درخشد و صدای ناله‌ای به گوشم رسید که می‌گفت: [۴۶۴]. زخم نیزه و شمشیر بدنهایشان را دگرگون کرده، ولی کرامت و بزرگواریشان تغییر نکرده است. [۴۶۵]. در این میان پیکر پاک آقای جوانان بهشت به گونه‌ای بود که زیارتش هر دل سنگی را پاره می‌کرد، ولی انوار خداوندی از اطراف آن بدن مطهر ساطع بود و بوی عطر از اطراف آن به مشام می‌رسید. [۴۶۶].

دفن بدنهای مطهر شهدا

بعد از رفتن کوفیان عده‌ای از قبیله‌ی بنی‌اسد قصد تجهیز و تدفین شهدای کربلا را کردند، اما چون هیچ کدام سر بر بدن نداشتند و لباس بسیاری از آنها ربوده شده بود قابل شناسایی نبودند. آنها متحیر مانده و به دنبال چاره‌ای بودند که امام سجاد (ع) به یاری آنها شتافت و به دفن بدن مطهر امام (ع) اقدام کرد. امام (ع) در حالی که بشدت می‌گریست فرمود: «طوبی لارض تضمنت جسدک الطاهر، فان الدنیا بعدک مظلمة و الاخرة [صفحه ۲۳۷] بنورک مشرقة، اما اللیل فمسهد و الحزن فسرمد، او یختار الله لاهل بیت دارک التی انت بها مقیم و علیک منی السلام یابن رسول الله و برکاته.» آفرین بر سرزمینی که پیکر طاهر تو را در خود گرفته است، دنیا پس از تو تاریک و آخرت به نور تو روشن است، دیگر شبها خواب ندارم و اندوه مرا پایانی نیست، تا اینکه خداوند خاندان تو را به تو ملحق سازد و در سرای تو جای دهد، سلام من بر تو ای رسول خدا، و رحمت و برکات خدا بر تو باد. سپس روی قبر نوشت: «هذا قبر الحسین بن علی بن ابی طالب الذی قتلوه عطشانا غریبا.» آنگاه علی اکبر را در پایین پای امام (ع) به خاک سپرد و پس از آن شهدا را در نزدیکی هم دفن کرد و در این راه بنی‌اسد همراهی کردند. [۴۶۷]. امام (ع) در هنگام دفن عباس بن علی نیز بشدت گریست و فرمود: بعد از تو خاک بر سر دنیا باد ای ماه بنی‌هاشم، بر تو درود می‌فرستم و رحمت و برکات خداوند را برایت درخواست می‌کنم. [۴۶۸] در مجموع به نظر می‌رسد اجساد مطهر شهدای کربلا شب دوازدهم دفن شده باشند. [۴۶۹]. [صفحه ۲۳۸]

کوفه در انتظار

کوفه مهیای حضور کاروان خروج کنندگان! بود و کوفیان که کوچه‌ها و خیابانها را آب و جارو کرد بودند، دسته دسته و گروه گروه چشم به مبادری ورودی داشتند تا هر کدام به سهم خویش در این جشن و شامانی بزرگ سهیم باشند. به فرمان عییدالله بن زیاد سردار ایوان دارالاماره را گچ تازه کشیدند. سپاه امیرالمؤمنین یزید! بر فردی که بر ضد حکومت شورش کرده بود غلبه یافته و نوع برخورد و رفتار کوفیان با کاروان اسرا قابل پیش‌بینی بود!! بالاخره انتظار به پایان رسید، رؤس شهدا در حالی که بر نیزه‌ها قرار داشت پیشاپیش قافله‌ی اسرا از طریق خیابانهای اصلی منتهی به دارالاماره راه می‌پیمود. [۴۷۰]. زر بن حبیش [۴۷۱]. می‌گوید اولین سری که در اسلام بر نیزه شد سر حسین بن علی (ع) بود، اما ابن‌اثیر می‌نویسد اولین سری که در اسلام بر چوب حمل شد سر حسین (ع) بود؛ اگر چه اولین سر را که بر نیزه زدند سر عمرو بن حمق خزاعی است. [۴۷۲] به هر حال اولین سری که بر نیزه حرکت داده [صفحه ۲۳۹] شد سر مقدس امام حسین بود.

سخن نیزه دار و زینب

کاروان را در بازار کوفه می‌گرداندند، و رأس بر نیزه حسین بن علی مرکز منظومه‌ی یکتاپرستی و کاروان آزادگان کربلا سرچشمه‌ی حیات و عزت و افتخار بودند. مردی می‌گوید: در بازار کوفه بودم و از شهادت حسین (ع) خبر نداشتم، مردم را در حیرت و وحشتی شدید دیدم، صدای تکبیر و تهلیل به گوشم رسید، از جا برخاستم تا بینم ماجرا چیست. بناگاه سرهایی را بر بالای نیزه مشاهده کردم و زنان و دخترانی را دیدم که بر شترهای عریان و بی‌جهاز سوار کرده بودند و سرهایشان از شرم به پایین افتاده بود. جوانی را مشاهده کردم که بر پشت شتر به زنجیر کشیده شده بود. سرش برهنه و از پاهای او خون جاری بود. در میان نیزه‌داران مردی را مشاهده کردم که بر نیزه‌ی او سری نورانی‌تر از سرهای دیگر بود، و نشانی از کشته شدن نداشت. نیزه‌دار با صدای بلند می‌گفت: انا صاحب الرمح الطویل انا صاحب السیف الصقیل انا قاتل دین الاصل من صاحب نیزه‌ی بلند و شمشیر صیقل داده شده‌ام و کسی را که حقیقت دین را دارد من کشتم.» ناگهان صدای بانویی را شنیدم که بر او نهیب زد و فرمود: «وای بر تو! این چنین بگو:» «و من ناعاه فی المهد جبرئیل و من بعض خدامه و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و من عتقاءه صلصائل و من اهتر لقتله

عرش رب الجلیل و قل یا ویلک انا قاتل محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمه الزهرا و الحسن المزکی و ائمه الهدی و الملائکه السماء و الانبیاء و الاوصیاء.» این کسی است که جبرئیل در گهواره برایش لای لای می گفت و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل خدمتگزاران او بودند و صلصائیل آزاده شده‌ی اوست. او کسی است که از کشته شدنش عرش خدا به لرزه در آمده است. وای بر تو! به مردم بگو: من قاتل محمد مصطفی (ص)، علی [صفحه ۲۴۰] مرتضی (ع)، فاطمه زهرا (س) و حسن مزکی، امامان هدایت، ملائکه‌ی آسمان، پیامبران، و اوصیا هستم.» نام آن زن را پرسیدم، پاسخ گفت: من زینب، دختر علی بن ابی طالب (ع) هستم و این اسیران دختران پیامبر و علی هستند. [۴۷۳]. [صفحه ۲۴۱]

تلاوت قرآن بر فراز نیزه

زید بن ارقم نیز می گوید: آنگاه که سر امام (ع) را در کوچه‌های کوفه می گردانیدند من در جایگاه خود نشسته بودم که آن سر مقدس که بر فراز نیزه‌ای بود به نزدیکی من رسید، چون در مقابلم قرار گرفت با گوش خود شنیدم که قرآن تلاوت می کند: [صفحه ۲۴۲] «ام حسب ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجا. [۴۷۴]. تو پنداری که قصه‌ی اصحاب کهف و رقیم در مقابل این همه آیات [قدرت و عجایب ما] واقعه‌ی عجیبی است؟ به خدا سوگند با مشاهده‌ی این صحنه به خود لرزیدم و فریاد بر آوردم: ای پسر رسول خدا! سر مقدس تو از اصحاب کهف و رقیم شگفت‌انگیزتر است. [۴۷۵]. عمر بن سعد نیز چون به کوفه بازگشت یکسره به دارالاماره رفت تا عیدالله را ملاقات کند. عیدالله بن زیاد فرمانی را که برای قتل امام (ع) صادر کرده بود از وی طلب کرد. عمر بن سعد بهانه آورد و پس از آنکه از محل دارالاماره خارج شد گفت: به خدا سوگند که هیچ کس [صفحه ۲۴۳] زیانکارتر از من نیست. نافرمانی خداوند و فرمانبرداری از عیدالله کردم و رشته‌ی خویشاوندی‌ام را قطع ساختم. [۴۷۶]. حمید بن مسلم می گوید: من با عمر بن سعد سابقه‌ی دوستی داشتم، در مراجعت از کربلا احوالش را جویا شدم، گفت: از احوالم نپرس زیرا هیچ مسافری بدتر از من به خانه مراجعت نکرد. خویشاوندی نزدیکم را بریدم و گناه عظیمی مرتکب شدم. [۴۷۷]. به هر حال مردم از عمر بن سعد کناره گرفتند و از روی بر گرداندند. هرگاه به مسجد می رفت، مردم خارج می شدند و همگان به وی دشمنام می دادند. لذا تا زمانی که کشته شد خانه نشینی پیشه کرد. [۴۷۸].

افشاکری خاندان رسالت

سنگینی بار نگاه مردم موجب آزار خاندان نبوت بود، آنها حدود بیست و پنج سال پیش در دوران زمامداری علی (ع) پنج سال زندگی با کوفیان را تجربه کرده بودند. بسیاری از زنان تماشاگر امروز شاگردان مدرسه‌ی زینب بودند، که حال گذشته را به فراموشی سپرده‌اند تا در دنیای کوچک خود حقایق بزرگ و ارزشهای والا را به یاد نیاوردند. اکنون وضعیت به شکل دیگری است. باید این جو ناسالم شکسته می شد لذا ام کلثوم فریاد زد: «یا اهل الکوفه امام تستحون من الله و رسوله ان تنظروا الی حرم النبی (ص)». [۴۷۹]. ای مردم کوفه از خدا و فرستاده‌ی او شرم نمی کنید که به خانواده‌ی پیامبر چشم دوخته‌اید؟ زنی پرسید: شما اسرا از کدام طایفه هستید؟ گفتند: اسیران آل محمد (ص) هستیم. [۴۸۰]. در این زمان برخی از مردم برای کودکان و اسرانا و خرما و گردو آورده بودند. ام کلثوم با [صفحه ۲۴۴] دیدن این منظره برآشفته و گفت: ای کوفیان صدقه بر خاندان ما حرام است. سپس نان و خرما را از دهان کودک گرفت. [۴۸۱]. مردم شروع به گریستن کردند، امام زین العابدین (ع) که دست و پایش را بسته بودند و تب وی را رنجور کرده بود، فرمود: «این مردم برای ما اشک می ریزند؟ پس چه کسانی ما را کشته‌اند؟» [۴۸۲]. آرام آرام فضای کوفه تغییر کرد، و وقتی زینب کبری سر امام (ع) را بر نیزه دید، و سر خود را به چوبه‌ی محمل کوبید، افکار عمومی دچار یک حیرت و سرگردانی عجیب شد و مردم گریبانهای خود را چاک می زدند و مردان مانند زنان بر سر و سینه می زدند. اینک هنگام

پیامبری زینب بود، فرصتی بود تا دختر علی (ع) هنگامه برپا کند و مشعل فروزان عاشورا به بخوبی بنمایاند.

خطابه زینب

بانوی بزرگ اسلام بر سر مردم نهیب زد و چون سکوت فضا را فراگرفت زبان به حمد و ستایش پروردگار گشود و بعد از سلام به رسول خدا فرمود: اما بعد یا اهل الکوفه، یا اهل الختل و الغدر و الخذل، الا فلا رقات العبره و لا هدايات الزفره، انما مثلکم کمثل التي نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ايمانکم دخلا بینکم، هل فيکم الا الصلف و العجب و الشنف و الکذب و ملق الاماء و غمز الاعداء، او کمرعی علی دمنه او کفضه علی ملحوده، الا- بئس ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم و فی العذاب انتم خالدون. اتبکون اخي؟! اجل و الله فابکوا فانکم احرياء بالبکاء کثيرا و اضحکوا قليلا، فقد بليتيم بعارها و منيتيم بشنارها و لن ترخصوها ابدا و اني ترخصون قتل سليل خاتم النبوه و معدن الرساله و سيد شباب اهل الجنة و ملاذ حربکم و معاذ حربکم و مقرر سلمکم و آسى کلمکم و مفرع نازلتکم و المرجع اليه عند مقاتلتکم و مدره حججکم و منار محجتکم، الا ساء ما قدمت لکم انفسکم و ساء ما تزرون ليوم بعثکم. [صفحه ۲۴۵] فتعسا تعسا، و نکسا نکسا، لقد خاب السعي و تبت الايدي و خسرت الصفقه و بؤتم بغضب من الله و ضربت علیکم الذلّه و المسکنه. اتدرون ويلکم ای کبد لمحمد (صلى الله عليه و آله و سلم) فريتم؟ و ای عهد نکشتم؟ و ای کريمه له ابرزتم؟ و ای حرمه له انتهکتتم؟ و ای دم له سفکتتم؟ لقد جتتم شيئا ادا تکاد السموات يتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا. لقد جتتم بها شوهاء صلعاء عنقاء سواء فقماء خرقاء كطلاع الارض او ملء السماء، افعجتتم ان تمطر السماء دما. و لعذاب الاخره اخزي و هم لا- ينصرون، فلا- يستخفنکم المهل، فانه عزوجل لا- يحفره البدار و لا- يخاف عليه فوت الثار، کلا ان ربک لنا و لهم بالمرصاد. ای مردم کوفه، ای جماعت مکر و افسون و محروم ماندگان از غیرت و حمیت! اشک چشمهایتان خشک مباد و ناله های شما آرام نشود. مثل شما مثل زنی است که تار و پود بافت خود را در هم ریزد و رشته های آن را از هم بگسلد، شما سوگندهایتان را دستاویز فساد و نابودی خویش قرار دادید، شما چه دارید جز گزافه، غرور، دشمنی، و دروغ؟ و همانند کنیزکان خدمتکار چاپلوسی و سخن چینی کردن؟! و یا همانند سبزه ای که از فضولات حیوانی تغذیه می کند و بر آن رشد می کند، و چون نقره ای که روی گورها را بدان زینت کنند، دارای ظاهری فریبنده اما درونی زشت و ناپسندید! برای خود چه بد توشه ای اندوخته اید و از پیش فرستاده اید تا خدای خود را به خشم آورید و عذاب همیشگی او را برای خود رقم زنید؟ آیا شما [پیمان شکنان] برای برادر حسین (ع) گریه می کنید؟ گریه کنید که اشک شایسته ی شماست. بسیار گریه کنید و کم بخندید که این ننگ [فاجعه امویان] گریبانگر شماست، و لکه ی این ننگ تا همیشه بر دامن شما خواهد ماند؛ و آن چنان لکه ی ننگی که هرگز از خود نتوانید شست. چگونه می خواهید این لکه ی ننگ را پاک کنید در حالی که جگر گوشه ی رسول خدا (ص) و سید جوانان بهشت را کشتید؟ همان کسی که در جنگ سنگر و پناه شما، و در صلح مایه ی آرامش و التیام شما بود و نه مانند زخمی که با دهان خون آلود به روی شما بخندد، در سختیها و دشواریها امید شما به او بود و در ناسازگاریها و ستیزها به او روی می کردید. بدانید توشه ی راهی که برای سفر [آخرت] خود فرستادید، بد توشه ای است و بار گناهی که تا روز قیامت بر دوشهای شما سنگینی خواهد کرد، گناهی بس بزرگ و ناپسند است. نابود شوید آن هم چه نابودی ای! پرچمتان سرنگون باد آن هم چه سرنگونی ای! تلاشتان جز [صفحه ۲۴۶] ناامیدی ثمر نداد، و دستهای شما بریده شد و کالایتان [حتی در دنیا] زیان کرد. خشم الهی را بر خود خریدید و ذلت و سرافکنندگی شما حتمی شد. آیا می دانید که چه جگری از رسول خدا شکافتید؟ و چه پیمانی گسستید؟ و چگونه پرده نشینان حرم را از پرده بیرون کشیدید؟ و چه حرمتی از آنها دریدید؟! و چه خونهایی ریختید؟! کاری بسیار شگفت انگیز انجام دادید، آن چنان شگفت که نزدیک است از هراس آن، آسمانها از هم بپاشد و زمینها بشکافد و کوهها از هم فرو ریزد! چه مصیبتی! مصیبتی بس دشوار، جانفرسا، طاقت سوز، و در هم پیچیده ی پریشانی که از آن راه گریزی نیست و در بزرگی و وسعت همانند در هم فشردگی زمین و آسمان است. آیا در

شگفت می‌شوید، اگر از چشم آسمان خون بیارد؟ هیچ کیفری از مجازات آخرت برای شما خوارکننده‌تر نیست و آنان (سرای بنی‌امیه)، دیگر از هیچ طرفی یاری نخواهند شد. این مهلت شما را مغرور نسازد که خداوند بزرگ از شتابزدگی در کارها پاک و منزّه است و از پایمال شدن خون [بی‌گناه] حراست می‌کند و در کمین ما و شماست. [۴۸۳]. مردم حیرت‌زده‌ی کوفه دستهایشان را به دندان می‌گزیدند، پنداشتی بار دیگر عاشورا آفریده شده و مردم در معرض سخت‌ترین مجازاتهای الهی قرار گرفته‌اند. آنگاه زینب کبری این ایات را قرائت کرد: «ماذا تقولون اذ قال النبي لكم ماذا صنعتن و انتم آخر الامم باهل بيتي و اولادي و تکرمتي منهم اسارى و منهم ضرر جوا بدم ما كان ذاك جزائي اذ نصحت لكم ان تخلفوني بسوء في ذوى رحمى انى لاخشى عليكم ان يحل بكم مثل العذاب الذى اودى على ارم چه خواهید گفت آنگاه که رسول خدا (ص) از شما سؤال کند: این چه کاری بود که انجام دادید، در حالی که شما امت آخرین بودید؟! به اهل بیت، فرزندان، و پرده‌نشینان حرم من بنگرید که گروهی اسیر شما شده‌اند و گروهی دیگر در خون خود غوطه‌ور هستند. پاداش من نیکخواه شما بدم چنین نبود که در حق خاندانم جفا کنید. بیم آن دارم که [صفحه ۲۴۷] عذابی بر شما فرود آید، مانند عذابی که قوم ارم را به نابودی کشاند. سخنان زینب خاطره و یاد علی (ع) را در یادها زنده کرد. امام زین‌العابدین (ع) به تسلی عمه‌ی سادات آمد و فرمود: «عمه جان آرام باشید، آنان که مانده‌اند باید از رفتگان خود عبرت گیرند و خدای را سپاس که تو عالمه‌ی غیر معلمه‌ای، و نیاموخته‌ی خردمندی و گریه و زاری ما، رفتگان را باز نمی‌گرداند.» آنگاه امام (ع) خود خیمه‌ای برپا کرد و بتنهایی اهل بیت را از مرکبها فرود آورد و در خیمه مستقر کرد. [۴۸۴]. حال و هوای کوفه به صورتی در آمده بود که هیچ کس مردم را مانند آن روز چنین پریشان و نالان ندیده بود و حال نوبت شیرزنی دیگر بود تا بر رسوایی خاندان شیطانی بنی‌امیه بیفزاید.

خطابه فاطمه صغری

پس فاطمه‌ی صغری [۴۸۵] لب به سخن گشود و گفت: الحمد لله عدد الرمل و الحصى و زنة العرش الى الثرى، احمده و اؤمن به و اتوکل عليه، و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، و ان محمدا عبده و رسوله، و ان اولاده ذبحوا بشط الفرات من غير ذحل و لا ترات. اللهم انى اعوذ بك ان افترى عليك الكذب، و ان اقول خلاف ما انزلت عليه من اخذ اليهود لوصيه على بن ابى طالب (عليه السلام) المسلوب حقه المقتول من غير ذنب، كما قتل ولده بالامس فى بيت من بيوت الله، و بها معشر مسلمة بالاستتهم، تعسا لرؤوسهم! ما دفعت عنه ضيما فى حياته و لا عند مماته، حتى قبضته اليك محمود النقية، طيب الضريبة، معروف المناقب، مشهور المذاهب، لم تأخذه فيك لومة لائم و لا عدل، عادل، هديته يا رب للاسلام صغيرا، [صفحه ۲۴۸] و حمدت مناقبه كبيراً، و لم يزل ناصحا لك و لرسولك صلواتك عليه و آله حتى قبضته اليك زاهدا فى الدنيا غير حريص عليها، راغباً فى الآخرة مجاهدا لك فى سبيلك، رضيته فاخترته و هديته الى طريق مستقيم. اما بعد يا اهل الكوفة، يا اهل المكر و الغدر و الخيلاء، انا اهل بيت ابتلانا الله بكم، و ابتلاكم بنا، فجعل بلاءنا حسنا، و جعل علمه عندنا و فهمه لدينا، فنحن عبيد علمه و وعاء فهمه و حكمته، و حجته فى الارض فى بلادها لعباده، اكرمنا الله بكرامته، و فضلنا بنبيه (صلى الله عليه و اله و سلم) على كثير من خلقه تفضيلا، فكذبتمونا و كفوتموننا و ورايتم قتالنا حلالا و اموالنا نهبا، كانا اولاد الترك او كابل، كما قتلتن جدنا بالامس، و سيوفكم تقطر من دمائنا اهل البيت لحقد متقدم، قرت بذلك عيونكم و فرحت به قلوبكم اجترأ منكم على الله، و مكرامكتم و الله خير الماكرين فلا- تدعونكم انفسكم الى الجدل بما اصبتم من دمائنا و نالت ايديكم من اموالنا، فان ما اصابنا من المصائب الجليله و الرزايا العظيمة فى كتاب من قبل ان نبراهنا ان ذلك على الله يسير لكيلا تأسوا على ما فاتكم و لا تفرحو بما آتاكم و الله لا يحب كل مختال فخور. تبا لكم فانظروا للنعنة و العذاب، فكأن قد حل بكم، و تواترت من السماء نقمات فيسحتكم بما كسبتم و يذيق بعضكم بأس بعض، ثم تخلدون فى العذاب الاليم يوم القيامة بما ظلمتمونا، الا لعنة الله على الظالمين، و يكلم أترون اية يد طاعتنا منكم، او اية نفس نزعنا الى قتالنا، ام باية رجل مشيتم الينا

تبغون محاربتنا، قست قلوبکم و غلظت اکبادکم و طبع علی افتدکم و ختم علی سمعکم و بصرکم، و سول لکم الشيطان و املی لکم و جعل علی بصرکم غشاوة فانتم لا تهتدون. تبا لکم یا اهل الکوفه کم ترات لرسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) قبلکم و ذحوله لديکم، ثم غدرتم باخیه علی بن ابی طالب (علیه السلام) جدی، و بنیه عتره النبی الطیبین الاخیار و افتخر بذلك مفتخر فقال: نحن قتلنا علیا و بنی علی بسیوف هندیة و رماح و سینا نساءهم سبی ترک و نطحناهم فای نطاح [صفحه ۲۴۹] فقالت: بفيك ايها القتال الكنكث و لك الاثلب، افتخرت بقتل قوم زكاهم الله و طهرهم، و اذهب عنهم الرجس، فاکظم و اقع كما اقعى ابوك، و انما لكل امری ما قدمت یداه، حسدتمونا و یلا لکم علی ما فضلنا الله. فما ذنبا ان جاش دهرًا بحورنا و بحرك ساج لا یوارى الدعا مصادلك فضل الله یؤتیه من یشاء، و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور علیکم. خداوند را به شمار ریگها و تعدا شنها سپاس می گویم و او را به عظمت و سنگینی عرش تا فرش ستایش می کنم. به او ایمان آورده ام و بر او توکل می کنم و شهادت می دهم که معبودی جز خداوند یگانه نیست و محمد (ص) بنده و فرستاده ی اوست. همان پیامبری که فرزندان او را «تشنه» در کنار فرات ذبح کردند، با آنکه آنان کسی را نکشته بودند تا مورد انتقام و قصاص قرار گیرند. خداوند! به تو پناه می برم از اینکه سخنی را به دروغ و ناروا به تو نسبت دهم و برخلاف آنچه نازل کرده ای سخنی را به زبان آورم. پیامبر تو برای جانشینی خود علی بن ابی طالب (ع) پیمان گرفت، ولی حق او را غصب کردند و او را بی گناه کشتند؛ همان گونه که دیروز فرزند او را در خانه ای از خانه های خدا شهید کردند، آنان که به زبان مسلمان بودند، که نابود باد این مسلمانی. [این مردم] هیچ گاه، در هنگام حیات و لحظه ی رحلت، علی (ع) را یاری نکردند تا او را به جوار رحمت خود فراخوانی که او اخلاقی پسندیده و نهادی پاک و زینده داشت و فضایلش شهره ی خاص و عام بود، و روش او واضح و آشکار. از نکوهش نمی هراسید و از ملامت احدی نمی ترسید. پدرم را از کودکی به اسلام هدایت فرمودی، و در بزرگی وی را خلق و خوی نیکو دادی، و مناقبش را ستودی، و او با تو و فرستاده ات رفتاری از سر خلوص و صدق داشت، تا او را هم به جوار رحمت فراخواندی. او هیچ علاقه و رغبتی به دنیا نداشت و آزمند آن نبود، بلکه تمایل او به سوی آخرت بود. در راه تو آن چنان مجاهده کرد که او را برگزیدی و به راه راست هدایت کردی. هان ای مردم کوفه، ای اهالی نیرنگ و بی وفایی و خودخواهی! ما خاندانی هستیم که خدا ما را به شما و شما را به وسیله ی ما مورد آزمون خویش قرار داد. ما از عهده ی امتحان الهی به نیکی بر آمدیم و خداوند دانش و حکمت خود را به ما کرامت فرمود و ما نگهبان خزانه های او هستیم، و همان حجتی هستیم که او بر بندگان خود گمارده است. ما را به کرامت خود گرامی داشت و به سبب پیامبر خود، محمد (ص) بر بسیاری از آفریدگانش برتری بخشید. اما شما ما را تکذیب [صفحه ۲۵۰] کردید و ناسپاسی ورزیدید، ریختن خون ما را حلال و غارت اموالمان را مباح دانستید، گویی ما از نسل ترک و تاتاریم! دیروز نیای بزرگ ما را کشتید و [اکنون] از شمشیرهای شما خون ما می چکد. به خاطر کینه هایی که از ما در سینه داشتید چشمتان روشن شد و دلهایتان شادمان گردید. شما به خداوند جهانیان تهمت زدید و با او در نیرنگ وارد شدید، همانا نیرنگ خدا از شما بیشتر و کارسازتر است. از ریختن خون ما و غارت اموالمان شاد نباشید، زیرا این مصیبتی که بر ما فرود آمد سرنوشتی بود که در کتاب مشیت خداوندی و پیش از آفرینش رقم خورده بود و این امر برای خداکاری آسان است، تا شما به آنچه از دست رفته است اندوهناک نباشید و به آنچه شما را عنایت فرمود، خشنود نشوید و خداوند دوست ندارد کسی را که بر خود ببالد. نابود شوید و در انتظار کیفر الهی باشید که گویی دارد از راه می رسد، و بلاهای آسمانی مدام بر شما خواهد بارید و شما را نابود، و در همین دنیا به جان یکدیگر خواهد انداخت و در روز رستاخیز هم در عذاب جاودانه ی الهی خواهید بود، زیرا که نسبت به ما به ناحق ستم کردید و لعن و نفرین خدا بر ستمگران باد. وای بر شما! آیا می دانید با کدامین دست به ما ستم کردید؟ و با کدامین هیئت به ریختن خون ما راضی شدید؟ و با کدامین پا در نبرد با ما مبارزه کردید؟! دلهای شما سخت و جگرهایتان پر از خشم و نفرت و آلودگی است، دلها و چشمها و گوشهای شما را مهر زده اند! بلیس تمام زشتیها را در نظر شما زیبا و شما را به آنها امیدوار کرد و بر روی چشمهای شما پرده ای کشید که اکنون راه را نمی شناسید. ای مردم

کوفه، نابود شوید که شما را با رسول خدا (ص) دشمنی‌ها و کینه‌هایی است که اکنون در صدد انتقام کشیدن از او برآمدید، سپس با برادر رسول خدا، علی بن ابی‌طالب، نیای بزرگوار ما و همچنین با فرزندان او که عترت پیامبر و از برگزیدگان و پاکان بودند بی‌وفایی کردید (تا آنجا که) یکی از شما بر خود ببالد و این شعر را بگوید: «ما علی (ع) و فرزندان او را با نیزه‌ها و شمشیرهای هندی کشتیم و زنان آنها را همانند اسیران ترک به اسارت گرفتیم، و با آنان جنگیدیم و به قتل رساندیم». خاک بر دهان تو باد (گوینده‌ی شعر) آیا به کشتار گروهی بر خود می‌بالی که خداوند آنها را پاکیزه و طیب می‌شناسد و آنان را از هر آلودگی و پلیدی امان داده است؟ آری در این غم همانند پدرت بسوز و چون سگ خود را بر زمین بسای که برای هر کس همان چیزی است که از پیش فرستاده است. وای بر شما که نسبت به والایی و برتری ما که خداوند عنایت فرموده است حسد می‌ورزید! [صفحه ۲۵۱] گناه ما چیست اگر دریاها «حکمت و دانش» ما سراسر جهان را فراگرفت ولی دریای تو چنان کوچک است که حتی یک حیوان کوچک دریایی را نمی‌پوشاند؟! و این فضل خداست و به هر که اراده کند می‌بخشد و هر کس را خداوند نوری برایش قرار نداده، هیچ گاه روشنی نخواهد داشت.

خطابه ام کلثوم

مردم با شنیدن سخنان کوبنده، رسا، و حکیمانه‌ی فاطمه‌ی صغری در حالی که بشدت می‌گریستند، گفتند: ای دختر پاکان، بس است که دل‌هایمان را به آتش کشیدی. سینه‌های ما را برافروختی، و درونمان را گداختی و فاطمه لب از سخن فرو بست، [۴۸۶] تا ام کلثوم دختر علی (ع) رشته‌ی کلام را به دست گیرد. او نیز که پرورده‌ی مکتب علی (ع) و هم راز و هم نوای همیشگی زینب بود چنین گفت: یا اهل الکوفه! سوء لکم خذلتُم حسینا و قتلتموه و انتهبتم امواله و ورثتموه و سببتم نساء و نکبتموه؟! فتبا لکم و سحقا. و یلکم اتدرون ای دواه دهنکم؟! و ای وزر علی ظهورکم حملتم؟! و ای دماء سفکتموها؟! و ای کریمه اُتضمتموها؟! و ای صبیئه سلبتموها؟! و ای اموال نهبتموها؟! قتلتم خیر رجالات بعد النبی و نزعتم الرحمة من قلوبکم، الا- ان حزب الله هم الغالبون و حزب الشیطان هم الخاسرون. [۴۸۷]. ای اهالی کوفه! سیمای زشت و ناپسند باد که حسین (ع) را تنها گذاشتید و او را کشتید و اموال او را به غارت بردید، آن چنان که گویی آن اموال از طریق ارث به شما رسیده است. پرده‌نشینان حرم او را اسیر کردید و مورد شکنجه و آزار قرار دادید. نابود شوید! آیا می‌دانید چه وزر و وبالی را گردن گرفتید؟ و چه گناهی گران را بر دوش کشیدید؟! و چه خونهایی ریختید؟! و چه بانوان گران‌قدری را داغدار کردید؟! و چه اموالی را به تاراج بردید؟! مردانی را از دم تیغ گذرانید که بعد از رسول خدا (ص) بهترین‌ها بودند و آنچنان که گویی عاطفه و مهربانی در دل‌های شما ریشه کن شده است، آگاه باشید که حزب خدا پیروز و حزب شیطان زیانکار است. [صفحه ۲۵۲] سپس با فصاحتی که به آل محمد (ص) اختصاص داشت و پنداری ارثیه‌ای از امیرالمؤمنین (ع) و حضرت صدیقه‌ی طاهره (س) بود ادامه داد. قتلتم اخی صبرا فویل لامکم ستجزون ناراً حرها یتوقد سفکتُم دماء حرم الله سفکها و حرمها القران ثم محمداً لا فابشروا بالنار انکم غدا لفی سقر حق یقیناً تخذلوا و این لابی فی حیاتی علی اخی علی خیر من بعد النبی سیولد بدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی دائماً لیس یحمد برادرم را با زجر کشتید. مادران در عزای شما سوگوار نشینند. جزای شما آتش برافروخته‌ی جهنم است. [چنان] خونهای پاکی را بر زمین ریختید و خداوند و قرآن و محمد [رسول خدا] آنها را محترم می‌شمردند. هان شما را به آتش دوزخ بشارت می‌دهم که بی‌تردید فردا [قیامت] در ژرفای جهنم به عذاب الهی مبتلا خواهید شد. من پیش از مرگ و در دوران زندگی خود بر برادرم گریه می‌کنم، بر کسی که بعد از رسول خدا (ص) از بهترینها بود. [گریستن] با قطرات انبوه اشکهایی که بر چهره‌ام غلتان شود و هیچ‌گاه خشک نگردد. [۴۸۸]. بسرعت اندوه و ندامت بر مردم مستولی شد و زمزمه‌های ناله و بانگ و اوایلا جایگزین جشنی گردید که دستگاه بنی‌امیه به بهانه‌ی پیروزی خود فراهم ساخته بود. زنان بر صورت خود می‌کوبیدند و کودکان و جوانان نوحه‌گری می‌کردند، روزگاران بود که چنین اندوه و

اشکی از مردم کوفه دیده نشده بود، همه و ناله نظم شهر را در هم کوفته بود.

خطابه حضرت زین العابدین

با اشاره‌ی حضرت زین العابدین (ع) پس از سخنان کوبنده‌ی ام کلثوم بار دیگر مردم را به سکوتی بهت آور فرو برد، آنگاه امام (ع) پس از ثنای الهی و درود بر رسول خدا فرمود: ایها الناس! من عرفنی فقد عرفنی، و من لم یعرفنی فانا علی بن الحسین المذبح بشرط الفرات من غیر ذحل و لا- تراث، انا ابن من انتهک حریمه و [صفحه ۲۵۳] سلب نعیمه و انتهب ماله و سبی عیاله، انا ابن من قتل صبرا، فکفی بذلک فخرا، ایها الناس! ناشدتکم الله هل تعلمون انکم کتبتم الی ابي و خدعتموه، و اعطیتموه من انفسکم العهد و الميثاق و البيعة ثم قاتلتموه و خذلتموه؟ فبئالکم ما قدمتم لانفسکم و سوء لرأيکم، بایه عين تنظرون الی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) یقول لکم: قتلتم عترتی و انتهکتهم حرمتی فلستم من امتی. ای مردم! هر کس که مرا می‌شناسد می‌داند که من کیستم، و آن کس که مرا نمی‌شناسد، من علی (ع) فرزند حسین (ع) هستم که او را در کنار فرات بدون هیچ گناهی از دم تیغ گذراندند. من فرزند کسی هستم که پرده‌ی حریم حرمت او را دریدند و اموالش را به غارت بردند و افراد خانواده‌اش را به زنجیر کشیدند. من فرزند کسی هستم که او را به زاری کشتند و این افتخار ما را کفایت می‌کند. ای مردم! شما را به خدا سوگند! آیا به یاد می‌آورید که به پدرم نامه نوشتید ولی با او نیرنگ کردید؟ با او پیمان بستید و بیعت کردید ولی او را تنها گذاشتید؟ و با او به پیکار نیز پرداختید؟! خدا شما را بکشد که بد توشه‌ای برای خود فرستادید و رأی شما زشت و ناپسند بود. به من بگوئید با کدام چشم به دیدار رسول خدا می‌روید، هنگامی که بگوید: شما عترت مرا کشتید، حریم حرم مرا شکستید، پس دیگر شما از امت من نیستید؟ چون سخنان امام (ع) به اینجا رسید مردم یکدیگر را تویخ می‌کردند و هر کدام بشدت ناله سر داده گفتند: ای فرزند رسول خدا! ما همگی به فرمان تو هستیم، پیمانت را محترم و دلهای خود را به سوی تو باز می‌گردانیم. رحمت خدا بر تو باد، هر دستوری را که داری ابلاغ کن! که با دشمن تو می‌ستیزیم و با آن کس که تسلیم فرمان تو باشد صلح نماییم. یزید را به زیر می‌کشیم و او را مؤاخذه می‌کنیم، و از آنانکه بر خاندان شما ستم کردند بیزاری می‌جوییم. امام مردم را به پذیرش نصایح خود فراخواند و به مردم بدسابقه و پیمان‌شکن کوفه بار دیگر هوایی شده بودند فرمود: هیهات! ایها الغدره المکره! حیل بینکم و بین شهوات انفسکم، اتریدون ان تأتوا الی کما اتیتم الی آبائی من قبل، کلا- و رب الراقصات الی منی، [صفحه ۲۵۴] فان الجرح لما یندمل، قتل ابي بالامس و اهل بینه معه، فلم ینسنی ثکل رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و ثکل ابي و بنی ابي و جدی شق لها زمی و مرارته بین حناجری و حلقی، و غصصه تجری فی فراش صدری، و مسألتي ان لا تکنوا لنا و لا علينا. هیهات! ای بی‌وفایان. نیرنگ‌باز! میان شما و خواسته‌هایتان پرده‌ای کشیده شده است. آیا درصدد هستید با من نیز مانند پدرانم رفتار کنید؟ هرگز چنین نخواهد شد، به خدای راقصات [۴۸۹] به سوی منا سوگند که هنوز قلبم از آن زخم بزرگی که دیروز از قتل عام پدرم و فرزندان و یارانش بر آن وارد ساختید، التیام نیافته است. هنوز داغ رحلت رسول خدا را فراموش نکرده بودم که درد و مصیبت‌های پدرم، فرزندان پدرم، و جد بزرگوارم، موی سر و صورت مرا سپید کرد، هنوز مزه‌ی تلخ آن را در گلوی خود احساس می‌کنم و اندوه این آلام جانفرسا هنوز در قفسه‌ی سینه‌ی من مانده است. نصیحت و خواسته‌ی من از شما این است که نه از ما طرفداری کنید و نه با ما به جنگ پردازید. آنگاه امام (ع) سخنان خود را با ابیات زیر خاتمه داد: لا غرو ان قتل الحسین و شیخه قد کان خیرا من حسین و اکرامافلا تفرحوا یا اهل کوفه بالذی اصیب حسین کان ذلک اعظماقتیل بشرط النهر نفسی فداءه جزاء الذی ارداه نار جهنماشگفت آور نیست اگر حسین (ع) کشته شد پدر بزرگوارش که از حسین (ع) بهتر بود نیز کشته شد. شادمان نباشید بر این مصیبتی که بر حسین (ع) وارد آمد، که از مصیبتی بزرگ است. جانم فدای آنکه در کنار نهر فرات به شهادت رسید، کیفر آن کس که او را کشت آتش جهنم است. [۴۹۰]. [صفحه ۲۵۵]

انقلاب آزادگان، انفعال بنی امیه

علی رغم تمامی تمهیدات و پیش‌بینی‌های حکومت، افکار عمومی مردم با هدایت و مدیریت قدرتمند و سخنان حکیمانه و شکوهمند اسرای آل محمد (ص)، دچار تحول ناگهانی شد و نمایش قدرت بنی‌امیه در همان آغاز راه به صحنه‌ی ذلت و تباهی و رسوایی ایشان تبدیل گردیده بود، مردان و زنان کوفی بر سر و صورت خود می‌کوفتند و هر کدام فراخور توانمندی خویش، در وصف آل پیامبر سخن می‌گفتند، سرهای بر نیزه همانند بیرقهای افراشته‌ی اسلام پیشاپیش کاروانیان چراغهای هدایت بود و رأس بر نیزه (حسین بن علی (ع)) همانند پرچم اسلام در روزهای بدر و احد و احزاب هیبت کفر را می‌شکست، و سیدالساجدین کرار، برای شکستن هیبت قموص [۴۹۱] آل ابوسفیان سرداری جوانمرد همانند زینب را با خود همراه داشت. شهر در شرف دگرگونی بزرگی بود. جاسوسان عبیدالله اخبار خطبه‌های خاندان حسین (ع) بخصوص در گفت و گوی حضرت زین‌العابدین و زینب کبری با مردم کوفه را به دستگاه حکومت منتقل کرده بودند و عبیدالله بن زیاد نیز همانند سیره و روش همی ستمگران و طواغیت، مجلس آراسته بود تا گوشه‌ای از قدرت جهنمی‌اش را به اهل بیت مصیبت دیده‌ی پیامبر (ص) بنمایاند.

مجلس شکست

قصر تازه تعمیر شده‌ی ابن‌زیاد میزبان کسی بود که دربار عام او حضور داشتند. گردانندگان مجلس عام خیانت بنی‌امیه در کوفه، سران نظامی سپاه عمر بن سعد را در جایگاهی ویژه مستقر کردند، اشراف و بزرگان کوفه نیز برای گذران چند روزی دیگر بر سفره‌ی پرچرب و شیرین دنیا با لباسهای نو و رسمی برای تهنیت پیروزی در جایگاه خود، و سرهای مقدس شهیدان کربلا را نیز همان‌گونه که بر نیزه قرار داشتند در اطراف مجلس قرار دادند. صحنه‌ای بسیار عجیب و حیرت‌انگیز، گویی سرهای افراشته در رفیع‌ترین جایگاه در انتظار فروپاشی هیبت پوشالی عبیدالله بودند، [۴۹۲] و سر مبارک امام حسین (ع) نیز در مقابل عبیدالله بن زیاد قرار داشت، او با چوب به لب و دندانه‌های امام (ع) ضربه می‌زد و می‌گفت: ای حسین (ع) چه دندانه‌های زیبایی داری، چه قدر زود پیر شدی، ای ابی عبدالله، بالاخره جنگ بدر را تلافی کردیم. [۴۹۳] اقرار عبیدالله سخن حقی بود که خداوند بر زبان وی جاری ساخت، معلوم شد نبرد [صفحه ۲۵۷] کربلا- مرحله‌ای دیگر از عملیات انتقامی کفر و جاهلیت قریش از ضربت هولناکی است که سپاه اسلام در روز بدر بر آنها وارد ساخته بود، و دستگاه بنی‌امیه برای تکمیل روز احد، صحنه‌ی جنگ با توحید و یکتاپرستی و رسالت محمد (ص) را به صحرای تفتیده غاضریه کشانده بود. سرانجام اسرای اهل بیت را طوری به قصر عبیدالله وارد کردند که از هر لحاظ تمهیدی برای تحقیر خاندان وحی پیش‌بینی شده بود. زینب در حالی که لباس کهنه‌ای به تن داشت وارد مجلس شد و در گوشه‌ای از قصر نشست و تعدادی از زنان نیز در اطراف او نشستند. عبیدالله که احتمالاً عمه‌ی سادات را شناخته بود با تکبر پرسید: این زن کیست؟ زینب (س) به او پاسخ نداد، بار دیگر سؤال خود را تکرار کرد، اما پاسخ نشنید، بار سوم نیز پرسید؟ دختر گرامی علی (ع) بی‌اعتنا به او سکوت پیشه ساخت و بدین سان هیبت پوشالی و شیطانی عبیدالله بن زیاد با شمشیر سکوت زینب فروریخت و رفتار مدبرانه‌ی زینب والی کوفه را در موضع انفعال قرار داد. بالاخره یکی از زنان گفت: این زینب (س)، دختر فاطمه (س) است.

تحقیر عبیدالله بن زیاد

عبیدالله که غرور و شخصیت خود را با بی‌اعتنایی زینب متلاشی می‌دید با خشم گفت: سپاس خداوندی را که شما را رسوا کرد، و کشت و گفته‌های شما را دروغ گردانید. زینب (س) با آرامش و صلابت فراوان گفت: «الحمد لله الذی اکرمنا بمحمد (ص) و طهرنا تطهیرا لا کما تقول انما یفتضح الفاسق یکذب الفاجر و هو غیرنا.» «خدای را سپاس که ما را با فرستاده‌ی خود محمد (ص) گرامی

داشت، و ما را از پلیدیهای پاک گردانید فاسق است که رسوا می‌گردد و نابکار است که دروغ می‌گوید و او ما نیستیم بلکه دیگری [صفحه ۲۵۸] است.» ابن‌زیاد گفت: فکیف رأیت صنع الله باهل بیتک؟ کار خدا را با خاندانت چگونه دیدی؟ زینب که صلابت حیدر (ع) و استحکام زهرا (س) را به نمایش گذارده بود به آرامی گفت: «ما رأیت الا- جمیلا، هؤلاء القوم کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم و سیجمع الله بینک و بینهم، یابن زیاد فتحاجون و تخصمون، فانظر لمن الفلح یومئذ! ثکلتک امک یا ابن مرجانه.» «جز زیبایی ندیده‌ام، شهادت برای آنها مقدر شد بود و به سوی جایگاه ابدی خویش رفتند، و بزودی خداوند آنان و تو را فراهم آورد و میان شما داوری کند، و از تو خونخواهی نماید. در آن روز خواهی دید چه کسی پیروز است، مادرت به عزایت بنشیند ای پسر مرجانه.» قهرمان کربلا و پرچمدار نهضت عاشورا تمامی هویت بنی‌امیه را در هم کوفت، آنچه بر زبان زینب جاری شد تنها سخنی از سر درد و یا حفظ ظاهر نبود، زینب خورشید تربیتی اسلام از شاخسار هدایت علی و فاطمه بود و در مجلس جور و زینت شده‌ی حاکم اموی خدایی بودن انسان را به نمایش گذاشت، معلوم شد زینب پسندی جز پسند الهی نداشته، و این گونه تعلیم یافته است که حب و بغض وی ریشه در لطف و غضب الهی داشته باشد، حسین نیز با همه‌ی عظمت و شکوهمندی تنها به این علت مورد محبت اوست که خدا دوستدار حسین است، و حال که حسین (ع) و همه‌ی هستی زینب در اطاعت از اوامر الهی به شهادت رسیده و سر او بر فراز نیزه قرار گرفته است، چون حسین کشته‌ی خداست و کشته شدن حسین حفظ طریق الهی است، زینب علی‌رغم آن همه مصیبت‌های بزرگ در چکاچک شمشیرها و بریدن گلوها و حنجره‌ها جز زیبایی صنع خدا را دیدن، دیده‌ای ندارد، پس با اقتدار سخن گفت، و جملات محکم زینب بساط فخرفروشی و استکبار رسوای عبیدالله را آن چنان در هم کوفت که وی بدون اراده به سوی زینب کبری هجوم برد، اما عمرو بن حرث به عبیدالله گفت: خدا امیر را قرین صلاح بدارد، او زن است، مگر می‌شود زن را به خاطر سخن مواخذه کرد و به علت خط ملامت نمود؟! عبیدالله در حالی که از غضب به خود می‌پیچید بار دیگر خطاب به زینب (س) گفت: خداوند قلبم را به کشتن حسین (ع) و خاندان تو تسلی داد. این کنایه جان زینب را آزرده و او که تصویر نجابت و استقامت، و پیامبر مقتدر عاشورا بود با دلی سرشار از عاطفه و حزن فرمود: [صفحه ۲۵۹] «لعمری لقد قتلت کهلی و قطعت فرعی و اجثت اصلی، فان کان هذا شفاؤک فقد اشفیت.» «به جانم سوگند که سالار مرا کشتی و شاخه‌های زندگی‌ام را بریدی، و ریشه‌ام را از جان کندی، پس اگر اینها تو را تسلی می‌دهد، دل خوش دار!» عبیدالله گفت: این است شجاعت زن، سخنان موزون و هماهنگ بر زبان می‌آورد، پدرش نیز چنین بود و کلمات را آهنگین بیان می‌کرد. زینب (س) فرمود: زن را با سجع گویی چه کار؟! آنچه گفتم سوز سینه‌ام بود. [۴۹۴]. [صفحه ۲۶۰]

شکوه حضرت زین العابدین و زینب

عبیدالله که در مقابل سخنان زینب درمانده شده بود روی خود را به سوی علی بن الحسین (ع) برگرداند و پرسید: چه نام داری؟ امام (ع) گفت: «علی بن الحسین هستم.» عبیدالله گفت: مگر خداوند علی بن الحسین (ع) را نکشت؟! امام (ع) فرمود: «مرا برادری بود که او هم علی نام داشت و شما او را کشتید.» عبیدالله گفت: بلکه خدا او را کشت. امام (ع) فرمود: «الله یتوفی الانفس حین موتها و التي لم تمت فی منامها.» [۴۹۵]. «خداوند جانها را به هنگام مرگ آنها، و نیز آن را که نمرده است در خوابش می‌گیرد.» عبیدالله که از پاسخ حضرت سجاد (ع) بسیار خشمگین شده بود گفت: پاسخ مرا با جسارت می‌دهی، او را ببرید و گردن بزنید! زینب کبری چون اوضاع را چنین دید امام (ع) را در آغوش کشید و گفت: «ای پسر زیاد هر چه از ما خون ریختی بس است؛ به خدا از او جدا نمی‌شوم. اگر قصد کشتن او را داری مرا نیز با او بکش!» عبیدالله گفت: خویشاوندی چه شگفت‌انگیز است، این زن دوست دارد که با برادرزاده‌اش کشته شود، گمان می‌کنم این جوان به همین بیماری درگذرد. او را رها کنید! [۴۹۶]. [صفحه ۲۶۱] حضرت زین العابدین (ع) گفت: «بالقتل تهددنی یابن زیاد؟! اما علمت ان القتل لنا عادة و کرامتنا شهادة.» «مرا از مرگ می‌ترسانی؟ مگر

نمی‌دانی کشته شدن عادت ماست و شهادت در راه خدا را کرامت می‌دانیم؟» عیدالله که از برگزاری چنان مجلسی بسیار پشیمان و سرخورده بود فرمان داد تا اهل بیت را به خانه‌ای در نزدیکی مسجد اعظم ببرند، و آنگاه توسط قاصدان خبر شهادت امام حسین (ع) را در همه جا منتشر کرد؛ قلب مالمال از درد زینب آنچنان پرملال بود و از جفای مردمانی که تیغ بنی‌امیه را بر گردن امام حق نشانده بودند، آن قدر دل شکسته بود که فرمود: هیچ زنی از نژاد عرب حق ندارد به دیدار ما بیاید، مگر کنیزان که ایشان همانند ما اسیری دیده‌اند. [۴۹۷] و برای جلوگیری از هر گونه شورش از مردم خواست تا همگی به مسجد بروند. پس از اجتماع مردم، بر بالای منبر [صفحه ۲۶۲] رفت و گفت: ستایش برای خدایی است که حق و اهل حقیقت را پیروز کرد و یزید و پیروانش را یاری نمود، و پسر دروغگو - حسین بن علی - و یارانش را کشت.

خروش عبدالله بن عقیف

عبدالله بن عقیف ازدی که از شیعیان علی و از زهاد روزگار خود بود، برخاست و زبان به اعتراض گشود: پسر مرجانه! دروغگو و پسر دروغگو، تو و پدرت هستید و آنهایی که تو را حاکم کرده‌اند. فرزندان رسول خدا را از دم شمشیر می‌گذرانان و این گونه جسورانه بر منبر مؤمنان سخن می‌گویی؟! عیدالله که دیگر بار طعم ناکامی را می‌چشید دستور دستگیری او را صادر کرد، اما جوانمردان قبیله‌ی ازدی او را از دست مأموران رهایی دادند و از مسجد بیرون بردند اما با تاریک شدن هوا و فرا رسیدن، شب، مأموران عیدالله او را دستگیر و پس از آنکه سر وی را از بدن جدا کردند بدنش را در سبخی [۴۹۸] کوفه به دار آویختند. [۴۹۹]. [صفحه ۲۶۳] با سر زدن سپیده عیدالله بن زیاد دستور داد تا سر نورانی حسین بن علی را بار دیگر در شهر [صفحه ۲۶۴] بگردانند، [۵۰۰] خورشید بر نیزه‌ی آل محمد (ص) در میان هزاران نفر که در کوچه‌ها و برزنها صف بسته بودند به گردش در آمده بود، گروهی گریان و اندوهناک به یکدیگر نگاه می‌کردند و دسته‌ای شادمان بودند، زید بن ارقم می‌گوید: من در حجره‌ی خود نشسته بودم که صدا و همهمه‌ی مردم مرا واداشت تا از حجره خارج شوم، ناگهان دیدم که سرها را بر نیزه کرده‌اند و یک سر در میان آنها همانند خورشید می‌درخشید، چون سر به نزدیک غرفه‌ی من رسید دیدم که لبهای او حرکت می‌کند، کمی نزدیک شدم و با دقت گوش فرادادم، شنیدم که قرآن تلاوت می‌کرد، و آنگاه نیز که سر او بر درختی آویختند لبهای او در تلاوت کلام وحی بود که و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون. [۵۰۱]. [صفحه ۲۶۵] می‌بایست مرکز حاکمیت بنی‌امیه از ماجرای کربلا آگاه می‌شد و فرمان اجرای مرحله‌ی بعدی عملیات جنایت و فاجعه می‌رسید، لذا عیدالله بن زیاد طی نامه‌ای یزید را از شهادت امام حسین (ع) و اسارت خاندان نبوت مطلع ساخت و چون یزید از ماجرا اطلاع حاصل کرد در پاسخ به نامه‌ی عیدالله دستور داد که سر مقدس امام (ع) و سرهای سایر شهدا، همراه با کاروان اسرا و لوازمی که با خود دارند به سوی شام گسیل شود. [۵۰۲]. [صفحه ۲۶۷]

از کوفه تا شام

عیدالله، زحر بن قیس

عیدالله، زحر بن قیس [۵۰۳] را برگزید تا سر امام حسین (ع) و سرهای شهدای کربلا را به یزید در شام برساند. در این سفر ابو بردة بن عوف ازدی و طارق بن ابی‌ظیان ازدی او را همراهی می‌کردند. [۵۰۴]. همزمان عبدالملک بن ابی حارث سلمی مأموریت یافت تا بسرعت خبر شهادت حسین بن علی (ع) را به عمرو بن سعید بن عاص برساند. [۵۰۵] وی می‌گوید در حوالی مدینه مردی از من پرسید چه [صفحه ۲۶۸] خبری آورده‌ای؟ گفتم، خبرها را در نزد امیر خواهی شنید، آن مرد گفت: انا لله و انا الیه راجعون، به خدا سوگند! که حسین کشته شد. من رفتم و اخبار را به حاکم مدینه رساندم و او دستور داد تا مردم را از کشته شدن حسین آگاه کنم،

چون بیرون آمدم و با فریاد مردم را از شرح ماجرا آگاه ساختم، ناله و شیونی از زنان بنی هاشم برخاست که به خدا سوگند هرگز همانند آن را نشنیده بودم، آنگاه به سوی عمر بن سعد باز گشتم و او را در حالی که شادمان بود دیدم که می گفت: این گریه و شیون در مقابل گریه و شیون بر عثمان است. [۵۰۶]. از کوفه تا شام کاروان اسرای خاندان وحی در بیست منزل فرود آمدند که در بعضی از منازل حوادثی سخت و حیرت افزا و عبرت آموز رخ داده است. کاروان پیام آوران عاشورا در محاصره‌ی نیزه‌داران بنی امیه راه می‌پیمودند، فرمان چنین صادر شده بود که خاندان رسالت را در تنگنا قرار دهند و از هر نوع اظهار و اندوه و پریشانی آنها جلوگیری کند، اما حقیقت نهضت حسینی و جایگاه رفیع شهدای کربلا از یک سو، و سنگینی بار مصیبت بر دوشهای استوار اهالی قافله از طرف دیگر، و روح وظیفه‌مدار و پر از حماسه‌ی زنان عاشورایی از سویی، تمامی محاسبات و معادله‌های برنامه‌ریزان بنی امیه را در هم می‌نوردید با ورود کاروان به قادسیه، ام‌کلثوم رشته‌ی کلام را به دست گرفت و گفت: مردان ما از دست رفتند و [ظلم] روزگار بزرگان ما را فنا کرد و بر حسرت و سوز دل من افزود، مردم پستی که به ما حمله کردند می‌دانستند که ما دختران رسول هدایت هستیم، ما را همانند اسیران بر شترهای بی‌محمل سوار کردند و گرداندند. عزت و بزرگی برای تو ای رسول خدا چه کردند، با اهل بیت تو ای سوز پاکه‌ها، وای بر شما به رسول خدا کافر شدید و دستهای خود را به مسلک گمراهان آویختید. [۵۰۷]. [صفحه ۲۶۹] کاروان با درد و رنجی فراوان به قلمرو تکریت وارد شد.

تکریت

در تکریت شهر را زینت کرده و بر سر در مغازه‌ها و بازارها پرچمهای رنگارنگ افراشته بودند، حاکم شهر مردم را برای استقبال به خارج از شهر کشانده بود، کسی علت اصلی جشن و سرور و زینت بستن شهر را نمی‌دانست، از دور سرهای بر نیزه نمایان شدند و در پی آن کاروان اسراء نزدیک می‌شد، مردم شادمان اما بی‌هدف تکریت، از سرداران و سربازان اموی پرسیدند: این سرهای بریده از کیست؟ آنها پاسخ دادند: مردی خارجی بر یزید شورید و عبیدالله بن زیاد او را به قتل رساند و اکنون سر او و یارانش به سوی یزید فرستاده شده است. مردی از نصاری که بتازگی از کوفه بازگشته بود با مشاهده‌ی فریب و اغواگری دستگاه تبلیغاتی بنی امیه گفت: ای قوم! من در کوفه بودم که این سر را آوردند، او خارجی نیست، صاحب این سر حسین بن علی (ع) است، سپس مسیحیان ناقوسها را به احترام حسین به صدا در آوردند و گفتند: قومی که پسر پیامبر خود را بکشند اجازه ندارند که به شهر ما وارد شوند و ساعتی استراحت کنند. [۵۰۸]. [صفحه ۲۷۰] لحظاتی بسیار غرورانگیز و عبرت آموز بود، آنانکه به قبای اسلام آویخته بودند و در مسلمانی خود همانندی نمی‌شناختند از اردوگاه حق جدا افتاده، و زندگی تهی از ولایت حسین (ع)، آنچنان حقارتی را برایشان به ارمغان آورده بود که چاره‌ای نداشتند جز اینکه بانگ حقیقت را از پیروان دین منقضی بشنوند، شگفتا که حسین (ع) با آفرینش حماسه‌ی عاشورا همه‌ی مرزهای اعتقادی را در محاصره‌ی نور حقیقت خویش قرار داده بود و مردان شرافتمند نصاری حسینی بودن را به بهای بذل جانهایشان و پذیرفتن مخاطره‌ی بنی امیه خریدار شده بودند. بیچاره مسلمانانی که نور حسین را از سیمای نصارای تکریت دریافتند و خورشید بر نیزه‌ی آل محمد را در نیافتند، اما هر چه بود مردم بسرعت از عمل خود پشیمان شدند و خود را مهیا می‌کردند تا سپاه کوفه را از خود دور سازند، شرایط آنچنان رقم خورد که امکان ورود به شهر از دست رفت.

مشهد النقطه

پس از عبور از منزل تکریت، حاملان سر امام (ع) به منزل «مشهد النقطه» رسیدند؛ سر مقدس امام (ع) را بر روی سنگینی قرار دادند و قطره‌ای خون بر آن ریخت. هر ساله روز عاشورا از آن سنگ خون می‌جوشید تا اینکه عبدالملک بن مروان دستور داد آن سنگ را به جای نامعلومی منتقل کردند. [۵۰۹].

کاروان به مسیر خود ادامه می‌داد و هر لحظه بر مخالفت‌های مردمی افزوده می‌شد نظامیان اموی دریافتند که تا رسیدن به قلمرو شام چاره‌ای جز ترک زود هنگام منزل‌های مسیر وجود ندارد، لذا [صفحه ۲۷۱] مسیر بیابان را پیش گرفته و در ادامه‌ی راه در نخله سکنی گزیدند، با فرا رسیدن شب سرزمین نخله ماتم‌سراییی بود که در عزای حسین بن علی می‌گذاخت، در طول شب صدای گریه و نوحه‌گری بلند بود و نغمه‌ای که بسیار جان می‌گذاخت. زنان دانستند جنیان نوحه‌گرند، و برای حسین و بزرگی مصیبت‌هایش ندبه می‌کنند، بر چهره‌ی خویش لطمه می‌زنند و از این مصیبت سیاه‌پوش می‌شوند و اشک و آه آنان از مصیبت‌های زنان پیامبر است. [۵۱۰] در نصیبین نیز به فرمان منصور بن الیاس تمام شهر زینت شده بود و مردم آنچنان تحت تأثیر تبلیغات اموی از خود بیخود شده بودند که در جشن و پایکوبی خود آمادگی خلق هر نوع جنایتی را داشتند، نیزه‌داری که سر مبارک حسین بن علی (ع) را با خود حمل می‌کرد سرخوش از اینکه مردمان شهری آماده‌ی استقبال از آنان هستند اسب خود را به پیش می‌راند، اما ناگهان اسب ایستاد و تلاش آنان برای به حرکت در آوردن مرکب به جایی نرسید، ناگاه سر امام (ع) از بالای نیزه بر زمین افتاد و ابراهیم موصلی آن را برداشت و دانست که آن ماه بر زمین افتاده، رأس حسین بن علی است، فریاد برآورد که [این سر حسین بن علی است] که اهل شام او را کشتند، مأموران اموی که نقشه‌ها را بر آب می‌دیدند رأس امام (ع) را بیرون بردند و دیگر باز نگرداندند. [۵۱۱]. در همان حال دختر امیرالمؤمنین دیدگان خود را بر جمال نورانی حسین (ع) دوخته بود و به آرامی اشک می‌ریخت وی فرمود: با ستم ما را شهره‌ی مردم می‌کنید در حالی که خداوند بر پدر ما وحی می‌فرستاد. شما به خداوند عرش کافر شدید و همچنین به پیامبرش، آنچنان که گویا پیامبری در این زمان نیامده است، ای بدترین مردم شما از رحمت خداوند عرش دور باشید که برای شما شراره‌ی آتش و فغان و واویلا‌ی روز قیامت است. [۵۱۲]. [صفحه ۲۷۲] در لینهاء (لبا) که سرزمینی آباد بود با شنیدن اخبار کربلا چون کاروان آزادگان به آن سرزمین وارد شد، مرد و زن و پیر و جوان از سکونتگاه خود بیرون آمدند و چون سر امام (ع) را زیارت نمودند، بر امام (ع) و پدرش امیرالمؤمنین و رسول خدا صلوا و درود فرستادند، و قاتلان را لعن کردند و همگی فریاد زدند ای قاتلان فرزندان انبیاء بیرون شوید از شهر ما. [۵۱۳].

عین الورد، دعوات

بعد از خروج از نصیبین و پیمودن اراضی عین الورد چون به نزدیکی دعوات رسیدند در نامه‌ای به حاکم آنجا نوشتند: سر حسین بن علی با ماست، آذوقه فراهم کن و با دعوت از بزرگان شهر ما را پذیرایی نما. با رسیدن نامه حاکم در حالی که بزرگان و سرشناسان شهر او را همراهی می‌کردند به استقبال ایشان شتافت و آنها را از باب الاربعین به شهر وارد کرد، به فرمان حاکم سر امام (ع) در میدان شهر نصب شد، و عده‌ای مأموریت یافتند که جار بزنند. این سر آن کس است که بر علیه یزید بن معاویه خروج کرده است. طایفه‌ای از مردم شادمان بودند و گروهی می‌گریستند و تمام شب را سپاه بنی‌امیه به باده‌گساری گذراندند و بامدادان که بار بریستند و راه شام پیش گرفتند، امام علی بن الحسین در حالی که می‌گریست فرمود: ای کاش می‌دانستم که خردمندی هست که در تاریکیها بیتوته کند و از مصیبت‌های روزگار زمزمه می‌کند؟ من فرزند امام هستم، چگونه است که حق من در میان این گروه [کافر] ضایع می‌شود؟ [۵۱۴].

حلب

سرزمین دیگری که برای اقامت برگزیده شد دامنه‌ی جبل جوشن در شهر حلب بود، آنجا پر از درد و رنجی گران برای آل محمد

بود، خستگیهای سفر، پریشانیهای بهت آور و غمهایی که جز خاندان رسالت تحمل آن را نداشتند، آثار و عارضه‌هایی را بر جا می‌گذاشت، در دامنه‌ی این کوه [صفحه ۲۷۳] محسن بن الحسین که در پهلوی مادر بود سقط شد تا بلندای حلب آدرس و نشان حماسه‌ی حسینی باشد، و مشهد السقط او زیارتگاه اهل ایمان و رسواگر طواغیت آل ابوسفیان باشد، مادر بزرگوار محسن که از درد به خود می‌پیچید از کارگرانی که در معدن مس حلب (جوشن) کار می‌کردند آب و نان طلب کرد، اما او را دشنام دادند و بانوی خیمه‌گاه حسینی با قلب دردمند خود ایشان را نفرین کرد. [۵۱۵] اسرای آل محمد با گذشتن از حلب به قنسرین وارد شد. [۵۱۶].

قنسرین

در این منزل مسیحی زندگی می‌کرد. چون کاروان از دور نمایان شد او مشاهده کرد که از سر مقدس امام (ع) نوری به سوی آسمان ساطع است. وی با پرداخت ده هزار درهم برای لحظاتی سر امام (ع) را با خود به داخل صومعه برد، پس صدایی شنید که می‌گفت: خوشا به حال تو و خوشا به حال آن کسی که احترام این سر را حفظ کرد. راهب دست به دعا برداشت و از خدا خواست تا آن سر مقدس با وی سخن گوید. در این هنگام سر امام (ع) فرمود: «انا بن المحمد المصطفی و انا ابن علی المرتضی و انا ابن فاطمه الزهراء، انا المقتول بکربلا، انا المظلوم انا العطشان». راهب صورت خود را بر چهره‌ی مبارک امام (ع) گذارد و به دین حسین بن علی (ع) ایمان آورد و چون کاروان حرکت کرد دیدند که آن ده هزار درهم به سنگ تبدیل شده است. [۵۱۷]. [صفحه ۲۷۴]

شیزر

سپس کاروان به راه خود ادامه داد و بعد از توفقی کوتاه در معرۀ النعمان به شیزر وارد شد، در این منطقه مردم با هدایت مردی کهنسال از قوم که فریاد می‌زد: این سر حسین بن علی است. تصمیم گرفتند با نیروهای کوفی مقابله کنند و مأمورین عیدالله با درک خطر بزرگی که در کمین [صفحه ۲۷۵] آنهاست بسرعت راه کفر طالب [طاب] را پیش گرفتند، مردم آن سرزمین نیز آنان را پذیرفتند و حتی از دادن آب به ایشان خودداری کرده و گفتند: به شما قطره‌ای آب نمی‌دهیم همان طوری که آب را از حسین و اصحابش منع کردید.

جوانمردان سیبور

شرایط برای مأموران بنی‌امیه سخت شده بود و آنان چاره‌ای جز ادامه‌ی راه نداشتند، پس از چندی به منطقه‌ی سیبور وارد شدند، جوانان هم داستان شده بودند که از ورود امویان جلوگیری کنند، پیرمردی از هواداران عثمان گفت: از فتنه پرهیز کنید که خداوند فتنه را نمی‌پسندد، این سر را در تمام سرزمینها گردانده‌اند، و هیچ کس با ایشان مخالفت نکرده است بگذارید از سرزمین شما نیز بگذرند. جوانان گفتند، به خدا سوگند! هرگز اجازه نخواهیم داد [به شهر وارد شوند] آنگاه با شتاب پل ارتباطی منطقه را تخریب کرده و به خونخواهی امام (ع) لباس رزم پوشیدند، و به کارزار پرداختند و تعدادی از آنان کشته شدند، ام‌کلثوم با مشاهده‌ی رشادت و جوانمردی مردان سیبور فرمود: خداوند آب را بر آنها گوارا و خوراکشان را ارزان، و ستمکاران را از آنها باز دارد.

حماة و حمص

مأموران سرخورده و تشنه‌ی اموی ناچار راه حماة را پیش گرفتند و چون در آن شهر نیز دریاها را به روی خود بسته و صدای همه‌می مردم را شنیدند که قصد جنگ و جدال با آنها را دارند، راه حمص را پیش گرفتند. [۵۱۸].

اما در حمص نیز شرایط سخت بر علیه بنی‌امیه بود، لذا، مأموران عبیدالله با شتاب به سوی بعلبک روانه شدند، به فرمان والی، مردم در حالی که پرچمهایی را با خود حمل می‌کردند به استقبال کاروان اسرا آمدند و فرزندان خود را نیز برای تماشا به همراه آوردند. [۵۱۹]. در این منزل شرایط بسیار مناسبی برای عیش و عشرت غارتگران و تجاوز پیشگان بنی‌امیه فراهم آمده بود، و هیچ کدام از تجلیات نهضت حسینی و حقایقی که سایر مردم را در کوتاهترین زمان دگرگون می‌ساخت و موجب می‌شد هر لحظه بر نفرت عمومی از دستگاه اموی افزوده [صفحه ۲۷۶] شود، کوچکترین حرکتی در فریب خوردگان دنیا در این شهر به وجود نیاورده بود. با استقرار کاروان در بعلبک، بساط هرزگی گرم شد و رامشگران و نوازشگران می‌نواختند. ام‌کلثوم با مشاهده‌ی شادابی و نشاط آنها از اسارت و پریشانی خاندان وحی فرمود: این سرزمین چه نام دارد؟ گفتند بعلبک، آنگاه در حالی که سخت اندوهناک بود دستهای خود را به مناجات افراشت و فرمود: «اباد الله حضراتهم و لا اعذب الله شرابهم و لا رفع الله ایدی الظلمة عنهم. فلو ان الدنيا كانت مملوءة عدلا و قسطا لما انا لهم انا ظلما و جورا». «خداوند عمران و آبادانی آنها را نابود کند و آب آنها را شیرین نگرداند و دست ستمکاران را از آنها کوتاه نکند، اگر دنیا آکنده از عدل و داد باشد اینان را جز ستمگری بهره‌ای نرساند.» امام علی بن‌الحسین (ع) با دیدن وضعیت و پریشانی عمه‌اش فرمود: و هو الزمان فلا تفنی عجائبه من الکرام و ما تهدي مصائبه یا لیت شعری الی کم ذا تجاذبنا فنونه و ترانا لم نجاذبه یسری نفاوق اقتاب بلاوطاً و سائق العیش یحمی عنه غاربه کائنا من اساری الروم بینهم کان ما قاله المختار کاذبه کفرتم برسول الله و یحکم فکنتم مثل ما ضلت مذاهبه [۵۲۰]. «شگفتیهای این زمان از نظر بزرگان پایانی ندارد و مصایب آن ناپیداست. ای کاش می‌دانستم که مشغله‌های زمان ما را تا کجا به دنبال خود می‌کشد و می‌بینی که ما او را به دنبال خود نمی‌کشانیم. ما را در حالی که بر شترهای عریان سوار کرده‌اند در هر شهر و دیار می‌گردانند و کسانی از پشت سر آنها را حمایت می‌کنند. پنداری مانند اسیران رومی در میان آنها هستیم و گویی آنچه پیامبر فرموده است، نادرست بود! [صفحه ۲۷۷] وای بر شما! نسبت به رسول خدا کفران نعمت کردید و مانند راه گم‌کردگانی هستید که راهها را نمی‌شناسید.» [صفحه ۲۷۹]

شام کانون ظلم و فساد و خیانت

اشاره

سرانجام دیوارهای مرکز حکومت بنی‌امیه پدیدار شد و خاندان مصیبت‌زده‌ی رسول خدا، خسته و پریشان به سرزمینی گام گذاشت که کانون ظلم، فساد، خیانت، و ناجوانمردی بود و در باغ یاد و خاطره‌ی خاندان پیامبر (ص) جز زشتی و سیاهی یادگار و نشانی از سران شام وجود نداشت. مردم شام که تربیت‌شدگان دستگاه تبلیغاتی بنی‌امیه بودند در شکستن صفوف مسلمانان و جلوگیری از حکومت و ولایت امام علی (ع) تعیین‌کننده‌ای داشتند، و هم اکنون دل‌های لبریز از ریا و نفاق آنها از دیدار خاندان عصمت که حسب ظاهر جامه‌ی اسارت پوشیده بودند شادمان می‌شد، لذا چون قافله به نزدیکی دروازه‌ی دمشق رسید ام‌کلثوم (س) از شمر درخواست کرد تا اولاً آنها را از دروازه‌ای به شام وارد کنند که کمتر مورد توجه و اجتماع مردم باشد، و ثانیاً سر مقدس شهدا را از محملها دور کنند تا مردم متوجه آنها شوند و نوامیس رسول خدا از تیر نگاه شامیان در امان بماند. شمر بن ذی‌الجوشن بر خلاف درخواست دختر علی (ع) عمل کرد و آنها از دروازه‌ی ساعات [۵۲۱] که برای ورود کاروان تزیین شده و مردم فراوانی از ساعاتی پیش در آنجا اجتماع کرده بودند، به [صفحه ۲۸۰] شهر وارد کرد و در مکانی نزدیک به مسجد جامع شام مستقر ساخت تا در معرض تماشای مردم باشند. اینجا شام است، شامی که نزدیک به چهل سال تحت تربیت اسلام بنی‌امیه با تمامی اصالت‌های اسلام ناب

در تعارض است، شامی که در اندیشه‌ی مردمش علی (ع) واجب القتل بود و اوج منبرهای مساجدش محل دشنام و نفرین بر خاندان وحی است و عده‌ای محدود که نور هدایت بر قلبهایشان تابیده در مظلومیت، و اقلیتی مطبق سکوت و تقیه پیش گرفته‌اند. اینجا شام است، جایی که تلخترین یاد و خاطره‌ی این سفر سرشار از حماسه و مصیبت را در سینه‌ی حضرت زین العابدین (ع) کاشت: فی‌الیت لم انظر دمشق و لم اکن یرانی یزید فی البلاد اسیره ای کاش وارد دمشق نشده بودم و یزید این گونه مرا در شهر و دیاری اسیر نمی‌دید». [۵۲۲]. یزید در جیرون [۵۲۳] سرگرم می‌گساری بود و با این پندار که دیگر نه رسالتی مانده و نه دینی برجاست، و آخرین مقاومت سپاه توحید و یکتاپرستی در کربلا در هم شکسته شده است، مستانه می‌خندید و با دیدن سرهای مقدس شهیدان و کاروان عشق و حماسه‌ی زینبی یاوه‌گویی می‌کرد: لما بدت تلک الحمول و اشرقت تلک الشموس علی ربی جیرون نعب الغراب فقلت صح او لا تصح فلقد قضیت من الغریم دیونی [۵۲۴]. «هنگامی که محملها رسیدند و آن خورشیدها بر اوج پشته‌های جیرون درخشیدند، چون صدای کلاغ برخاست گفتم فریاد بزنی یا زنی من دیونی را که طلب داشتم باز پس گرفتم.»

گزارش سهل ساعدی

اما در خارج از مجلس ننگین یزید ماجرا طور دیگری بود. سهل ساعدی [۵۲۵] می‌گوید: عازم بیت‌المقدس بودم که در مسیر راه خود به دمشق وارد شدم و [صفحه ۲۸۱] دیدم رودخانه‌هایش پر آب و درختانش انبوه است و بر در و دیوارهای آنجا پرده‌های دیا آویخته‌اند مردان شادمانی می‌کردند و زنان دف و طبل می‌نواختند. با تعجب به اهالی شام گفتم که این شادمانی از چه روست؟ آنگاه ماجرای این جشن را از گروهی که در گوشه‌ای انزوا اختیار کرده بودند، پرسیدم. گفتند: ای پیرمرد، گویا تو مردی بیابانگردی. گفتم: من سهل بن سعد، صحابی رسول خدا (ص) هستم. گفتند: ای سهل، نمی‌گویی چرا آسمان خون نمی‌گرید و زمین ساکنان خود را نمی‌بلعد؟! گفتم: مگر چه روی داده است؟ آنها پاسخ دادند: این سر بر نیزه، سر حسین (ع) فرزند پیامبر است که از عراق سوغاتی آورده‌اند. گفتم: واحسرتا! سر حسین (ع) را آورده‌اند و مردم پایکوبی می‌کنند؟! از کدام دروازه آنها را وارد می‌کنند؟ پاسخ دادند: از دروازه‌ی ساعات. به سوی دروازه‌ی ساعات رفتم، دیدم که پرچمها یکی پس از دیگری نمایان شد. از دور سری نورانی و زیبا را بر نیزه دیدم که احساس کردم لبخند می‌زند و آن سر عباس بن علی (ع) بود؛ سپس سواری را دیدم که بر نیزه‌اش سر مبارک امام حسین (ع) را قرار داده بود، [۵۲۶]، آن سر شبیه‌ترین چهره به رسول خدا بود، عظمتی پرشکوه داشت، نور از او ساطع بود، محاسنش رنگین شده بود، چشمانی درشت و ابروانی باریک به هم پیوسته داشت و تبسمی زیبا بر لبانش نقش بسته بود. دیدگانش به سوی مشرق دوخته شده بود، باد محاسن شریف او را حرکت می‌داد، گویی امیرالمؤمنین (ع) بود. ام کلثوم را دیدم که چادری کهنه بر سر کشیده و روی خود را گرفته بود. به حضرت زین العابدین (ع) سلام کردم و خود را معرفی نمودم. امام (ع) پاسخ مرا داد و فرمود: اگر می‌توانی چیزی به این نیزه‌دار بپرداز تا سر امام (ع) را کمی [صفحه ۲۸۲] جلوتر ببرد، که ما از تماشاچیان در زحمت هستیم. رفتم و یکصد درهم به نیزه‌دار پرداخت کردم تا از بانوان دور شود؛ کار بدین منوال بود تا سرها را نزد یزید بردند. [۵۲۷].

فریبکاری یزید

زحر بن قیس ضمن تحویل نامه‌ی عیب‌الله به یزید چنین گزارش داد: ای امیر مؤمنان، تو را بشارت دهم که خداوند فتح و پیروزی را نصیبت تو ساخت. حسین بن علی (ع) همراه با هیجده تن از خاندان و شصت تن از اصحاب و شیعیانش نزد ما آمد. ما آنها را به تسلیم دعوت کردیم نپذیرفتند، پس هنگام طلوع خورشید بر آنان تاختیم و از هر سو آنها را در خود گرفتیم، چون شمشیرها بر آنان فرود می‌آمد می‌گریختند، بی‌آنکه پناهگاهی داشته باشند، آن گونه که کبوتر از چنگال عقاب می‌گریزد به بیشه‌ها و گودالها پناه

می بردند. به خدا سوگند به اندازه‌ی یک خواب نیمروزی کشتن آنها بیشتر به طول نینجامید. همه‌ی آنان را کشتیم، اکنون پیکرهایشان برهنه، جامه‌هایشان خونین، و چهره‌هایشان غبار آلود است. آفتاب بر بدنهایشان می تابد و باد بر ایشان می وزد و کرکسها به دیدار آنها می روند، و در سرزمینی خشک بر خاک افتاده‌اند. یزید گفت: من بدون قتل حسین (ع) نیز از شما راضی بودم؛ اگر او به نزد من می آمد او را عفو می کردم، اما خداوند روی ابن مرجانه را زشت کند که چنین کرد. [۵۲۸]. [صفحه ۲۸۳] یزید دستور داد تا سر امام حسین (ع) را حاضر کنند، سر را آوردند و در داخل تشتی از طلا که در مقابل او بود قرار دادند؛ آنگاه گفت تا اسرای اهل بیت را به مجلس او وارد کنند. [صفحه ۲۸۴]

آیت تحمیق

خانواده‌ی پیامبر با دستهای زنجیر شده در کنار مسجد ایستاده و در انتظار آینده بودند. پیرمردی شامی جلو آمد و گفت: خداوند را سپاس که شما را نابود کرد، و یزید را بر شما مسلط ساخت و سرزمینها را از مردان شما رهایی بخشید. حضرت زین العابدین (ع) فرمود: «پیرمرد آیا قرآن خوانده‌ای؟» گفت: آری. - آیا آیه‌ی "قل لا-أستلکم علیه اجرا الا-المودة فی القربی" [۵۲۹] را خوانده‌ای؟ - آری. - «ای پیرمرد، ما قربی هستیم، آیا آیه‌ی "و اعلموا انما غنمتم من شی فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی" [۵۳۰] را خوانده‌ای؟» - آری. - «پیرمرد، این قربی ما هستیم، آیا آیه‌ی "انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا" [۵۳۱] را خوانده‌ای؟» - آری. - «ای پیرمرد، ما همان اهل بیتی هستیم که آیه‌ی طهارت در شأن ما نازل شده است.» پیرمرد نادم و مبهوت و ناباور گفت: تو را به خدا، شما همان خاندان هستید؟ امام (ع) پاسخ داد: «به خدا سوگند بدون هیچ ابهامی ما اهل بیت طهارت هستیم و به جدمان سوگند که همان خاندانیم.» پیرمرد عمامه‌اش را از سر برداشت و در حالی که می گریست و نگاهش را به سوی آسمان دوخته بود، گفت: خداوند! من از دشمنان آل محمد (ص) بیزاری می جویم و از رفتار خود توبه می کنم. امام (ع) به وی وعده‌ی بخشش داد وقتی یزید خبر توبه‌ی پیرمرد را شنید دستور قتل او را صادر کرد. [۵۳۲]. [صفحه ۲۸۵] قاسم بن بخیت گزارش کرده است: هنگامی که فرستادگان اهل کوفه با سر حسین (ع) به مسجد دمشق وارد شدند، مروان بن حکم با دیدن آنها پرسید: شما چه کردید؟! آنان پاسخ دادند: هیچ‌ده تن از آنها به سوی ما آمدند، به خدا سوگند، همه را کشتیم و هم اکنون اینها سرهای ایشان است، مروان با شنیدن پاسخ برخاست و از آنها جدا شد، آنگاه یحیی برادر مروان آمد و او نیز پرسید: شما چه کردید؟ و همان پاسخ اول را به او نیز بازگفتند. یحیی در حالی که اندوهناک شده بود برخاست و گفت: شما از ملاقات محمد (ص) در روز قیامت محروم شده‌اید و هیچ گاه و در هیچ کاری با شما همکاری نمی کنم، سپس از مسجد بیرون شد. [۵۳۳].

در مجلس یزید

اهل بیت را در حالی که به مجلس یزید وارد کردند که دستهایشان با زنجیر به یکدیگر بسته شده بود. بساط عیش و طرب برپا، و چاپلوسان دین و دنیا، متملقانه یزید را مدح می کردند و طاغوت آل ابوسفیان بر تخت استکبار خود جلوس کرده و به باده گساری ادامه می داد، صحنه‌ای بسیار دلخراش و جانکاه بود عصاره‌ی تمامی فضایل هستی را با دستهای بسته و در هیئت اسیری به دربار مردی آوردند که جامع تمام مفاسد و جنایات و خیانتها بود، اما بهترین فرصت برای ابلاغ پیام عاشورا نیز فراهم شده بود. حضرت زین العابدین (ع) با دیدن یزید فرمود: «ما ظنک بجدن رسول الله لو یرانا علی مثل هذه الحالة؟!» «چه می پنداری اگر جد ما رسول خدا ما، را در چنین حالتی ببیند؟» پیش از آنکه یزید سخنی بگوید فاطمه دختر امام حسین (ع) گفت: «ای یزید! آیا دختران رسول خدا (ص) باید این گونه به اسارت گرفته شوند؟» عده‌ای در مجلس به گریه افتادند و یزید دستور داد دستهای امام سجاد (ع) را باز کنند. آنگاه در حالی که با چوبدستی‌اش بر لب و دندانهای امام حسین (ع) ضربه می زد گفت: [صفحه ۲۸۶] نفلق هاما من اناس اعزة

علینا و هم کانوا اعق و اظلما» سرهایی را از کسانی که عزیز بودند شکافتیم و آنها آزار دهنده تر و ستمکارتر بودند. با مشاهده‌ی چنین صحنه‌ای دختر علی (ع) برخاست و با صوتی حزین فریاد زد: ای حسین! ای عزیز رسول خدا! ای پسر مکه و منا! ای پسر فاطمه‌ی زهرا، بانوی بانوان! ای پسر رسول برگزیده! فریاد زینب فضای مجلس را در هم کوفت سخنان زینب بسیار کوتاه و معارفه‌ای با چند واژه ولی به ژرفای آفرینش پر از حکمت و دقت و ظرافت بود، اصولاً هنر زینب و فرزندان امیرالمؤمنین، کوهی از معنا را در واژه‌ای ظریف نهادن و بیان کردن است، آنچه زینب گفت با همه‌ی فشرده‌گی استیضاح و مهر مرگ حاکمیت طاغوتی بنی‌امیه بود، اشک و آه و اندوه مجلس را در خود گرفت و در این هنگام یحیی بن حکم [۵۳۴] در حالی که می‌گریست گفت: آنهایی که در کنار طف بودند به ما نزدیکتر هستند تا ابن‌زیاد عبد، که نسب پستی دارد. نسل سمیه مادر زیاد به تعداد ریگهاست، اما از دختر پیامبر نسلی به جای نمانده است. یزید بر سینه‌ی او کوفت و گفت: خاموش باش! [۵۳۵] او که در موضع انفعال قرار گرفته بود گفت: خداوند پسر مرجانه را رسوا کند! اگر بین او و شما خویشاوندی بود چنین نمی‌کرد. زنجیرها را بردارید و طنابها را باز کنید! [۵۳۶].

احتجاج حضرت زین العابدین به یزید

سپس یزید با اشاره به سر مبارک امام حسین (ع) گفت: این مرد به خود می‌بالید و می‌گفت: پدر من از پدر یزید بهتر و مادرم از مادر او بهتر است. و جد من از اجداد یزید، و من خود از او بهتر هستم، و همین مسائل بود که وی را به کشتن داد! اما اینکه پدر او بهتر از پدر من است، کار به داوری کشید و خدا به نفع پدر من داوری کرد! اما اینکه مادر او بهتر از مادر یزید است به جانم سوگند که فاطمه (س) دختر رسول خدا بهتر از مادر من است. اما در مورد جد او، مسلم است هر کس به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشد نمی‌تواند [صفحه ۲۸۷] بگوید که جد من بهتر از محمد (ص) است. ولی در مورد خودش و من، شاید او این آیه را نخوانده است: «قل اللهم مالک الملک. توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر». [۵۳۷]. سپس خطاب به حضرت زین العابدین (ع) گفت: ای پسر، پدر تو رابطه‌ی خویشاوندی را نادیده گرفت و حق مرا انکار کرد، و با حکومت و سلطنت من به مبارزه برخاست و خداوند با او چنان رفتار کرد که دیدی! امام (ع) ادعای وی را با آیه‌ای از قرآن پاسخ داد: «ما اصاب من مصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذالک علی الله یسیر». [۵۳۸]. هیچ مصیبتی به مال و یا جان شما نرسد، مگر پیش از آنکه آن را خلق کنیم. در کتاب خدا نوشته شده است و این امر بر خدا آسان است. یزید از فرزند خود خالد خواست تا پاسخ امام (ع) را بدهد، اما چون او درماند، خود گفت: و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر. [۵۳۹]. اگر مصیبتی بر شما رسد برای کارهایی است که انجام می‌دهید و خدا بسیاری از گناهان را می‌بخشد. حضرت زین العابدین (ع) فرمود: «ای زاده‌ی معاویه و صخر و هند، نبوت و رهبری همیشه در اختیار پدران و اجداد من بوده است؛ پیش از آنکه تو متولد شوی. به راستی که جدم علی بن ابی طالب (ع) در جنگ بدر، احد، و احزاب پرچمدار رسول خدا بود و پرچم کافران در دست پدر و جد تو بود.» آنگاه فرمود: «ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم خیر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرچوا بدم [صفحه ۲۸۸] «چه می‌گویید آنگاه که پیامبر به شما بگوید شما که آخرین امتها بودید پس از رفتن من با خاندانم چگونه رفتار کردید. گروهی را به اسارت گرفتید و دسته‌ای را به خون آغشته کردید.» امام (ع) در ادامه افزود: «ای یزید، وای بر تو! اگر می‌دانستی چه کرده‌ای و درباره‌ی پدرم و خاندانش و عموهای من چه جنایتهایی مرتکب شده‌ای؛ اگر می‌دانستی در کوهستانها پناه می‌گرفتی و خاکستر نشینی می‌گزیدی و فریاد و اوایلا بلند می‌کردی. آیا باید سر حسین بن علی (ع) که امانت رسول خدا بود در مقابل دروازه‌ی شهر آویزان باشد؟! ما امانت رسول خدا در میان شما هستیم و من تو را به خواری و پشیمانی در روز رستاخیز بشارت می‌دهم، روزی که مردم گرد آیند.» [۵۴۰]. یزید که حالت عادی نداشت و گویا مست [۵۴۱] بود، و یا اینکه همه چیز را از دست رفته می‌دید در حالی که با چوبدستی خود بر لب و دندان امام حسین (ع) ضربه می‌زد می‌خواند: لیت اشیاخی بیدر

شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل فاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه بيدر فاعتدل لعبت هاشم بالملك فلا- خبر جاء و لا وحی نزل لعبت من خندق ان لم انتقم من بنی احمد ما كان فعل [۵۴۲]. [صفحه ۲۸۹] ای کاش بزرگان قبیله ام که در جنگ بدر کشته شدند، بودند و می دیدند که قبیله ی خزرج چگونه در برابر نیزه ها به زاری افتاده اند. به تلافی جنگ بدر بزرگان شان را کشتیم و حساب ما تسویه شد. فرزندان هاشم با حکومت ما بازی کردند و الا نه خبری از آسمان آمد و نه وحی نازل شده است. من از دودمان خندق نیستم، اگر کینه ای را که از محمد (ص) به دل دارم بر فرزندانش عمل نکنم. [۵۴۳].

جسارت پیرمرد شامی به زینب

در این زمان یکی از شامیان با اشاره به فاطمه، دختر امام حسین (ع) خطاب به یزید گفت: این کنیز را به من ببخش! فاطمه خود را به عمه اش زینب چسباند و گفت: عمه جان حال که یتیم شده ام کنیز هم بشوم؟ [۵۴۴]. [صفحه ۲۹۰] دل دریایی پیامبر عاشورا و شیرزن کربلا که مملو از درد و رنج بود توفانی شد. رویش را به سوی مرد شامی برگرداند و فرمود: دروغ گفتمی و پلیدی! نه تو و نه یزید قادر به بردن این دختر نیستید. یزید گفت: به خدا سوگند که اگر بخواهم می توانم چنین کنم. زینب فرمود: «به خدا سوگند، هرگز چنین قدرت و سلطه ای را خداوند به تو نداده است، مگر اینکه از اسلام خارج شوی به دین دیگری در آیی.» یزید که بشدت برافروخته بود گفت: با من چنین سخن می گویی؟! پدر و برادر تو از دین بیرون رفتند. دختر علی (ع) گفت: «تو، پدر و جدت دین خدا را دین پدرم و برادرم بود پذیرفتید، اگر مسلمان باشی.» یزید گفت: دروغ می گویی ای دشمن خدا. زینب فرمود: «تو ظاهرا امیر هستی و ظالمانه ناسزا می گویی و چون قدرت ظاهری داری زورگویی می کنی. [۵۴۵]. هیمنه ی ظاهری بنی امیه در حال شکستن بود و حکومتی که تا دیروز بر طبل اقتدار می کوبید، و هموردی را در مقابل خود نمی دید در حال فروپاشی بود، یزید که بافته های خود را تنیده می یافت و هر لحظه سنگینی فضای مجلس بر دوشهای او سنگینی می کرد بزودی پی برد که حکومت چیست؟ و چگونه است؟ و از برای کیست؟! او در حالی که هنوز چوبدستی خود را در دست داشت و نگاه خود را به سیمای درخشنده ی حسین بن علی دوخته بود گفت: یفلقن هاما من رجال اعزۃ علینا و هم کانوا اعدا و اظلماسرهای مردانی را شکافتند که دوست دارشان بودیم! اما خودشان ناسپاسی و ستم کردند!! [صفحه ۲۹۱]

انتقاد تند ابوبرزه ی اسلمی

ابوبرزه ی اسلمی که از یاران رسول خدا (ص) و از میهمانان ویژه ی مجلس جشن یزید بود برخاست و گفت: به خدا سوگند! چوب تو به جایی زده شود که خود بارها دیدم رسول خدا بر آن لب می نهاد، [۵۴۶] تو ای یزید بدان که در روز رستاخیز پسر زیاد شفاعت کننده و یاور تو خواهد بود و این حسین (ع) را محمد (ص) رسول خدا شفیع و یار باشد. [۵۴۷]. یزید برآشفت و دستور داد او را از قصر حکومتی بیرون کنند و ابوبرزه خود در حالی که سخت خشمگین بود برخاست و خارج شد. سپس زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا بود گفت: ای یزید! به خداوندی که جز او خدایی نیست خود دیدم که رسول خدا فراوان بر حسن و حسین بوسه می زد و می فرمود: این دو امانتهای من در میان مسلمانان هستند. آیا این گونه امانتداری کردی؟! [۵۴۸]. آنگاه نعمان بن بشیر گفت: ای یزید [از ضربه زدن به لبهای امام] دست بردار، من خود دیدم رسول خدا آن را می بوسید. [۵۴۹] سمره بن جندب در حالی که برافروخته بود ایستاد و گفت: خداوند دستهایت را ببرد ای یزید! چوب بر لب و دندان کسی زدی که من بسیار دیدم که رسول خدا بر آنها بوسه می نهاد، یزید به او پاسخ داد: اگر مصاحبت تو با رسول خدا نبود، گردن تو را می زدم. سمره پاسخ داد: وای بر تو مرا به خاطر مصاحبت با رسول خدا حفظ می کنی، اما [حق] فرزندان صاحب رسالت را وامی گذاری؟ [۵۵۰]. آرام آرام صدای شیون حاضران بلند شد. مردی دیگر از انصار که رسول خدا را درک کرده بود همانند ایشان سخن گفت و ناله ها افزون

گردید. آزادگان خاندان رسالت و مردان و زنانی که غیرت ایمانی آنها به جوش آمده بود ضیافت یزید را به محنتی بزرگ تبدیل کرده بودند، پنداشتی که مجلس برای سوگواری شهیدان است از میان پرده‌نشینان حرم بنی‌امیه نیز شیون برخاست، هند دختر عبدالله بن عامر بن کریز (همسر یزید) حیرت‌زده و مبهوت از پس پرده بیرون دوید و در حالی که با سر و پای برهنه و جامه‌ی دریده این سو و آن سو می‌دوید گفت: ای یزید، به فرمان تو [صفحه ۲۹۲] سر حسین پسر فاطمه (س) را بر نیزه کرده‌اند؟! عمل تو مستوجب لعن خدا و رسول خداست، و به خدا سوگند! که نه من همسر تو هستم و نه تو شوهر من خواهی بود. یزید که چنین حادثه‌ای را انتظار نداشت، خود جامه‌ای بر سر او افکند و گفت: ای هند! بر فرزند رسول خدا (ص) و بزرگ قریش گریه و زاری کن که پسر زیاد در امر [قتل] او عجله کرد و من به کشتن او راضی نبودم، هند گفت: چگونه رسول خدا (ص) را دیدار می‌کنی؟ [۵۵۱].

سخنان انتقادی، ایمان فرستاده‌ی روم

سفیر روم که مهمان مجلس یزید بود با دیدن چنین صحنه‌های جانخراشی از یزید پرسید: این سر که در مقابل داری متعلق به چه کسی است؟ یزید علت این سؤال را از او جویا شد، وی گفت: چون به کشورم بازگردم درباره‌ی آنچه دیده‌ام از من سؤال می‌شود و باید علت این همه شادی و سرور را بدانم تا قیصر را نیز خوشحال کنم. یزید گفت: این سر حسین (ع) پسر فاطمه (س)، دختر محمد (ص) است. سفیر پرسید: همان محمدی که پیامبر شماست؟! یزید گفت: آری. سفیر روم که بشدت منقلب شده بود برآشفت و گفت: نابود باشید با چنین آیینی که دارید! دین من بهتر از دین شماست. زیرا پدر من که از نبیرگان داوود است، و میان ما و داوود، پدران بسیاری قرار گرفته‌اند بسیار مورد احترام است و بر جای سم آن مرکبی که عیسی بر آن سوار شده بود کلیسایی ساخته‌اند و مردم من به زیارت آن می‌روند و شما فرزند پیامبر خود را کشته‌اید با آنکه جز یک دختر میان آنها واسطه نیست. [۵۵۲]. این سخنان منطقی و برهان قدرتمند، آن چنان یزید را غضبناک کرد که دستور داد فرستاده‌ی پادشاه روم را به قتل رسانند. سفیر روم گفت: اکنون که چنین است بدان دیشب پیامبر شما را در خواب دیدم و به من فرمود: ای نصرانی! تو از اهالی بهشتی و من از سخن رسول خدا شگفت‌زده بودم، اکنون شهادت می‌دهم که جز خدای یکتا خداوندی نیست و محمد فرستاده‌ی خداست، آنگاه با سرعت برخاست و سر امام (ع) را به سینه چسبانید و همچنان او را می‌بوسید و [صفحه ۲۹۳] می‌گریست. [۵۵۳].

استیضاح بنی‌امیه از سوی عالم یهودی

یکی از عالمان بزرگ یهودی که به مجلس یزید دعوت شده بود پرسید: ای امیر! این سر از آن چه کسی است؟ یزید پاسخ داد: این سر حسین بن علی است که بر علیه ما قیام کرد و کشته شد. عالم یهودی پرسید: از اولاد کیست؟ یزید گفت: او پسر دختر محمد (ص) است. عالم یهودی که چنین رفتار و فاجعه‌ای در باغ باور وی نمی‌گنجید، برافروخته شد و گفت: وای بر تو! از من تا داوود پیامبر هفتاد نسل فاصله است اما یهودیان خاک پای مرا برمی‌گیرند، و اگر از موسی نسلی باقی می‌ماند گمان می‌کنم او را پرستش می‌کردیم! تو فرزند پیامبر خود را کشتی در حالی که بتازگی از میان شما رحلت کرده است، یزید با تندگی گفت: اگر رسول خدا (ص) نفرموده بود که هر کس کافر ذمی را بیازارد مرا ایذا کرده است «من اذی ذمیا اذانی» امر می‌کردم تا سر از بدن تو جدا کنند. عالم یهودی گفت: اگر رسول خدا (ص) با قاتل هم‌پیمان ذمی خود مخاصمه می‌کند، آیا با قاتل فرزند خود ستیزه نمی‌جوید؟! آنگاه برخاست در حالی که سر نورانی امام (ع) را مخاطب قرار داده بود فریاد زد: ای ابا عبدالله! در نزد جد خود گواه باش که من مسلمانی را پیشه کردم. یزید گفت: اکنون از شرط معاهده بیرون شدی و قتل تو جایز شد!!! در حالی که مأموران حیران بنی‌امیه او را دستگیر می‌کردند گفت: من از تورات خوانده‌ام که هر کس ذریه پیامبر را به قتل رساند از رحمت خدا دور است و در آتش جهنم جای خواهد گرفت. [۵۵۴].

دختر شجاع، اندیشمند، برنامه‌ریز، و با فراست علی (ع) که شرایط را مناسب می‌دید و از سوی دیگر می‌بایست هیبت و هیمنه‌ی خبیث پادشاه اموی را خرد کند، برخاست و زبان به سخن گشود: الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی رسوله و آله اجمعین، صدق الله [صفحه ۲۹۴] کذلک یقول (ثم کان عاقبة الذی اسأوا آلسوی ان کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزؤن) [۵۵۵]. اظنت یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الارض و آفاق السماء فاصبحنا نساق کما تساق الاساری ان بنا علی الله هوانا و بک علیه کرامه و ان ذلک لعظم خطرک عنده فشمخت بانفک و نظرت فی عطفک جذان مسرورا حیث رایت الدنیا لک مستوثقة و الامور متسقة و حین صفا لک ملکنا و سلطاننا، فمهلا مهلا انسیت قول الله عزوجل (و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیرا لانفسهم انما نملی لهم خیرا لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین) [۵۵۶]. امن العدل یابن الطلقاء تخذیرک حرائرک و امائک و سوقک بنات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سبایا قد هتکت ستورهن و ابدیت وجوههن، تحدو بهن الأعداء من بلد الی بلد یتشرفهن اهل المناهل و المناقل و یتصفح وجوههن القریب و العبید و الدنی و الشریف، لیس معهن من رجالهن ولی و لا من حماتهن حمی، و کیف یرتجی مراقبه من لفظ فوه اکباد الازکیاء و نبت لحمه من دماء الشهداء، و کیف لا یرتبطأ فی بغضنا اهل البیت من نظر الینا بالشنف و الشنآن و الاحن و الاضعفان ثم تقول غیر متاثم و لا مستعظم: لاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل منتحیا علی ثنایا ابی عبدالله سید شباب اهل الجنة تنکتها بمحضر تک و کیف لا تقول ذلک و قد نکأت القرحة و استأصلت الشافه باراقتک دماء ذریه محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نجوم الارض من آل عبدالمطلب، و تهتف باشیاخک زعمت انک تنادیهم، فلتردن و شیکا مورد هم و لتودن انک شللت و بکمت، و لم تکن قلت ما قلت و فلعت ما فعلت. اللهم خذ بحقنا و انتقم من ظالم احلل غضبک بمن سفک دماءنا و قتل حماتنا، فوالله ما فريت الا جلدک و لا حزرت الا لحمک و لتردن علی رسول الله بما [صفحه ۲۹۵] تحملت من سفک دماء ذریته و انتهکت من حرمته فی عترته و لحمته حیث یجمع الله شمهم و یلم شعتهم و یأخذ بحقهم (و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون) [۵۵۷] و کفی بالله حاکما و بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم خصیما و بجبرئیل ظهیرا و سيعلم من سوی لک و مکنک من رقاب المسلمین، بس للظالمین بدلا و ایکم شر مکانا و اضعف جندا. و لئن جرت علی الدواهی مخاطبتک انی لاستصغر قدک و استعظم تقریعتک و استکثر تویبختک، لکن العیون عبری و الصدور حری، الا فالعجب کل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان الطلقاء فهذه الایدی تطف من دماننا و الافواه تتحلب من لحوما و تلك الجثث الطواهر الزواکی تتنابها العوائل و تعفرها امهات الفراعل. و لئن اتخذتنا مغنما لتجد بنا و شیکا مغرما حین لا تجد الا ما قدمت یداک و ما ربک بظلام للعبید و الی الله المشتکی و علیه المعول، فکد کیدک واسع سعیک و ناصب جهدک فوالله لا تمحو ذکرنا و لا تمیت و حینا و لا تدرك امدنا و لا ترحض عنک عارها، و هل رأیک الا فندو ایامک الا عدد، و جمعک الا بدد؟ یوم ینادی المنادی: الا لعنة الله علی الظالمین. و الحمد لله رب العالمین الذی ختم لاولنا بالسعادة و المغفرة و لآخرنا بالشهادة و الرحمة، و نسأل الله ان یکمل لهم الثواب و یوجب لهم المزید و یحسن علینا الخلافة انه رحیم ودود، حسبنا الله و نعم الوکیل. [۵۵۸]. ستایش خداوندی را سزاست که پروردگار جهانهاست، و درود خدا بر فرستاده‌ی او و خاندانش. خداوند تعالی درست فرمود: «عاقبت آنان که کار زشت کردند، این بود که آیات الهی را تکذیب و آن را به سخره گرفتند.» ای یزید، حال که در باور خویش بر ما سخت گرفته‌ای و راه اقطار زمین و آفاق آسمانها و راه چاره را به رویمان مسدود کرده‌ای، و ما را مانند اسیران از شهری به شهری می‌گردانند، آیا پندار تو این است که خداوند تو را عزیز و ما را ذلیل ساخته است؟! و این پیروزی به علت آبرومندی تو در پیشگاه خداست؟ [صفحه ۲۹۶] بدان که از روی کبر می‌خرامی و از سر عجب نگاه می‌کنی، و بر خود می‌بالی. سرخوش و شادمانی که دنیا به تو روی آورده است و کارهای تو را آراسته و حکومت ما را به تو اختصاص داده است؛ کمی آهسته‌تر! آیا کلام خداوند را از یاد برده‌ای که می‌فرماید:

«گمان نکنید آنان را که به کفر گرویدند مهلتی می‌دهیم تا بر سرکشی و نافرمانی بیفزایند، و آنان را عذابی خوارکننده است.» ای پسر آزادگان [۵۵۹]، آیا از عدالت است که تو زنان و کنیزان خود را در پرده بنشانی و پرده‌نشینان رسول خدا را اسیر کنی و شهر به شهر بگردانی؟! پرده‌ی آبروی آنها را بدری و صورت آنها را نمایان سازی تا چشم مردم آنها را ببیند؟ و دور و نزدیک شریف و فرومایه تماشایشان کنند؛ از مردان آنها کسی همراهشان نباشد، نه یاور، نه نگاه دارنده، و نه مددکاری. چگونه می‌توان امید بست به دلسوزی کسی که مادرش جگر پاک مردان خدا را جوید و گوشت او از خون شهید رویده است؟! و این رفتار از کسی که پیوسته با ما دشمنی کرده است، بعید نیست. این گناه بزرگ را خرد شماری و خود را بر این کردار زشت مجرم ندانی و به اجداد کافر خویش مباحات، و آرزوی حضورشان کنی تا جنایت بیرحمانه‌ی تو را ببینند و شادمان شوند و از تو قدردانی کنند. با چوب بر لب و دندان ابی عبدالله (ع)، سید جوانان بهشت می‌زنی، چرا شادمان نباشی که دل ما را مجروح کردی و از رنج شورش درون رستی و خون فرزندان رسول خدا را که ستارگان زمین بودند ریختی، و هم اکنون گذشتگان خود را می‌خوانی، باید صبر و شکیبایی پیشه کرد و دیری نباید که تو نیز به آنها ملحق شوی و آرزو کنی که ای کاش دستهایت خشک شده بود، و زبانت لال و آن سخن را بر زبان نمی‌آوری و آن کار زشت را انجام نمی‌دادی! خداوند، حق ما را بستان و انتقام ما را بگیر و بر این ستم‌پیشگان که خون ما را ریخته‌اند خشم و عذاب خود را فرو فرست. ای یزید، به خدا سوگند که پوست خود را شکافتی و گوشت بدن خود را پاره پاره کردی. رسول خدا را در حالی که ملاقات کنی که آن بار سنگین بر دوش توست؛ خون خاندانش را ریخته‌ای [صفحه ۲۹۷] و پرده‌ی حرمت او را دریده‌ای و فرزندانش را به اسارت برده‌ای؛ جایی که خداوند پریشانی آنها را بزداید و داد آنها را بستاند. خدا فرموده است: «مپندارید آنان که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده‌اند بلکه زنده و از روزی خدا بهره‌مند هستند.» همین بس که آن روز خداوند حاکم، و محمد (ص) خصم شما، و جبرئیل پشتیبان اوست، و کسی که راه را برای تسلط تو بر مسلمانان مهیا ساخت بزودی در خواهد یافت که پاداش ستمکاران چه پاداش بدی است، و خواهد فهمید که کدام یک از شما بدتر و سپاه کدام یک ناتوانتر است. اگر چه مصیبت‌های روزگار و ادارم ساخت تا با تو سخن بگویم اما تو را ناچیز می‌شمارم و بسیار نکوهشت می‌کنم و سرزنش‌های تو را چیزی نمی‌شمارم، اما چه کنم که دیده‌ها گریان و دلها سوزان است. جای شگفتی است که حزب شیطان حزب خدا را به قتل رساند و خون ما از پنجه‌های شما بچکد، پاره‌های گوشت بدن ما از دهان شما خارج شود و آن بدنهای پاک و مطهر را گرگ‌های وحشی بیابان دریابند. آنچه امروز غنیمت می‌شناسی فردا غرامت است، و آنچه را از پیش فرستادی دریافت خواهی کرد. خداوند بر بندگان ستم روا ندارد و شکوهام برای اوست و به او اعتماد دارم؛ پس هر خدعه‌ای که داری انجام ده و هر تلاش و کوششی را به کار گیر. به خدا سوگند یاد ما را از دلها، و وحی ما را محو نخواهی کرد، و به جلال ما نخواهی رسید و لکه‌ی ننگ این ستم را نخواهی شست. رأی و نظر تو بی‌اعتبار و ناپایدار و زمان سلطنت تو اندک و جمعیت تو پریشان خواهد شد، آنگاه که هاتقی فریاد زند: «الا لعنة الله على القوم الظالمين.» سپاس خداوندی را که آغاز ما را به سعادت و آمرزش و عاقبت ما را به شهادت رقم زد و از خداوند می‌خواهم که آنان را اجر جزیل عنایت فرماید و بر پاداش آنها بیفزاید. او خود بر ما نیکو خلیفه‌ای است و مهربانترین مهربانان است و بر او توکل می‌کنیم. سخنان زینب، غرور و تکبر یزید را در هم شکسته، و اعتبارش را به باد داده بود. دختر علی (ع) در اوج عزت و شرف و آزادی، فرهیختگان دنیا را آن چنان در هم کوبیده که تا آخرین لحظه‌ی آفرینش آرامشی در پی نداشت. سخنان بر گرفته از روح نیرومند و پرصلابت شیرزن قهرمان کربلا اوج افتخار هستی و اعتبار تمامی آزادگان است. [صفحه ۲۹۸] روشنی صبح بدون شبی حیدر کراری اگر زینبی و ام‌گزار لب تو راستی گفتمی و چون شعله به پا خاستی بانگ رسای تو ستم‌سوز شد کشته‌ی مظلوم تو پیروز شد خواست که غم دست تو بندد ولی غم که بود در بر دخت علی قامت تو قامت غم را شکست دخت علی را نتوان دست بست‌ای دل دریا دل دریای تو عرش خدا منزل و مأوای تو دختر تنهای خدا بر زمین خواهر آزادی و فرزند دین آنچه تو کردی به صف کربلا کرده‌ی مخلوق بود یا خدا آن همه خون دیدن و چون گل شدن! دشت خزان دیدن و

بلبل شدن! دیدن خورشید ذبیح از قفا باز ستادن چو فلک روی پا! جان تو گلخانه‌ی عشق خداست جان چنان چون تو زنی کربلاست [۵۶۰].

امام باقر در مجلس یزید

امام باقر (ع) هم که در آن زمان دو سال و چند ماه بیشتر از زندگی‌اش نمی‌گذشت در برخورد با تعدادی از درباریان دستگاه اموی که به یزید توصیه می‌کردند، اسرای خاندان وحی را به قتل رساند از جای خود برخاست و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود: «مشاوران تو برخلاف مشاوران فرعون رأی دادند؛ زیرا آنها در پاسخ فرعون درباره‌ی موسی و هارون گفتند: ارجه و اخاه و ارسل فی المدائن حاشرین. [۵۶۱]. او و برادرش را مهلت ده و فرستادگانی را به شهرها رهسپار کن تا جادوگران اجتماع کنند و پس از آنکه ساحران آمدند آنها را آزمایش کن. در حالی که اطرافیان تو به قتل ما اشاره کردند و این بی‌عت نیست.» یزید علت را جویا شد و امام (ع) فرمود: «آنان زیرک و عاقل بودند و اینها فریفته و نادان هستند، زیرا کسی جز ناپاکان، پیامبران، و فرزندان آنان را نمی‌کشد.» یزید سرافکننده و منفعل دستور داد آنان را از مجلس بیرون برده و در محلی حبس کردند و [صفحه ۲۹۹] دیوارهایش در شرف فرو ریختن بود و آنها را از هیچ سرما و گرمایی در امان نمی‌داشت. بعضی از اهل بیت گفتند: ما را به این خانه آورده‌اند تا سقف و دیوارش بر سر ما فرو افتد، و مراقبان آنان با زبان رومی به یکدیگر گفتند: اینان بیمناک هستند که خانه بر سرشان فرود آید و نمی‌دانند که فردا آنها را خواهند کشت. امام (ع) فرمود: این گونه نخواهد [۵۶۲] شد. شرایط بسیار سختی بود و تغییر شکننده‌ی هوا باعث شد صورتهای آل عصمت پوست بیاندازد، اما هیچ چیز مانع از آن نشد که گریه‌ی هدف‌دار و هدایت‌آفرین بر حسین بن علی و شهدای کربلا متوقف شود، گریه بر امام شهید، پیمودن راه صالحان، و تداوم نهضت عاشورا بود، سر امام به فرمان طاغوت بنی‌امیه بر سر در مسجد دمشق نصب شد. [۵۶۳] و سرهای بقیه‌ی شهدا بر دروازه‌های شهر آویخته گردید، و تا سه روز همچنان بر جای خود بودند و بارها مردم از لبهای حسینی تلاوت قرآن را با لحن نبوی و علوی [۵۶۴] شنیدند. [صفحه ۳۰۰] یزید که نقشه‌های خود را خنثی و برنامه‌هاش را ملغی می‌دید دستور داد تا خطیب مسجد جامع در اجتماع مردم از علی (ع) و حسین (ع) بد بگوید.

افشای امام سجاد

مسجد پر از جمعیت بود، خطیب متملق شام در وصف معاویه و یزید سخن گفت و تمامی فن و هنر خود را در اهانت به علی (ع) و حسین (ع) به کار گرفت. حضرت زین‌العابدین (ع) که در مجلس حاضر بود فریاد زد: «وای بر تو، خشنودی مخلوق را بر خشم خداوند ترجیح داده‌ای؟ عاقبت خود را در آتش خوب بنگر!» آنگاه فرصت خواست تا از فراز منبر سخن گوید. یزید به وی اجازه نداد، اما پافشاری مردم چاره از او گرفته بود و امام (ع) بر منبر استقرار یافت و چنین گفت: ایها الناس! اعطینا سنا و فضلنا بسبع: اعطینا العلم و الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة و المحبة فی قلوب المؤمنین، و فضلنا بان منا النبی المختار محمدا و منا الصدیق و منا الطیار و منا اسدالله و اسد رسوله و منا سبطا هذه الامة. من عرفنی فقد عرفنی و من لم يعرفنی انبأته بحسبی و نسبی. ایها الناس! انا ابن مکه و منی، انا ابن زمزم و الصفاء، انا ابن من حمل الرکن باطراف الرداء، انا ابن خیر من انترر و ارتدی، انا ابن خیر من انتعل و احتقی، انا ابن خیر من طاف و سعی، انا ابن جیر من حج و لبی، انا ابن خیر من حمل علی البراق فی الهواء، انا ابن من اسری به من المسجد الحرام الی المسجد الأقصى، انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدره المنتهی، انا ابن من دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی، انا ابن من صلی بملائکة السماء، انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی، انا ابن محمد المصطفی، انا ابن علی المرتضی، انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا: لا اله الا الله. [صفحه ۳۰۱] انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین و طعن برمحین و هاجر الهجرتین و بایع البیعتین و قاتل بیدر و حنین و لم یکفر الله طرفه عین، انا ابن صالح المؤمنین و وارث النبیین و قاع الملحدین و یعسوب المسلمین

و نور المجاهدين و زين العابدين و تاج البكائين و اصبر الصابرين و افضل القائمين من آل ياسين رسول رب العالمين، انا ابن المؤيد بجبرئيل، المنصور بميكائيل. انا ابن المحامى عن حرم المسلمين و قاتل المارقين و الناكثين و القاسطين و المجاهد اعداءه الناصبين، و افخر من مشى من قريش اجمعين، و اول من اجاب و استجاب لله و لرسوله من المؤمنين، و اول السابقين، و قاصم المعتدين و مبيد المشركين، و سهم من مرامى الله على المنافقين، و لسان حكمه العابدين و ناصر دين الله و ولى امر الله و بستان حكمه الله و عيبه علمه، سمح، سخي، بهي، بهلول، زكي، ابطحي، رضى، مقدم، همام، صابر، صوام، مهذب، قوام، قاطع الاصلاب و مفرق الاحزاب، اربطهم عنانا و اثبتهم جنانا، و امضاهم عزيمة و اشدهم شكيمه، اسد باسل، يطحنهم فى الحروب اذا ازدلفت السنة و قربت الأعنة طحن الرحي، و يذرؤهم فيها ذرو الريح الهشيم، ليث الحجاز و كبش العراق، مكى مدنى خيفى عقبى بدرى احدى شجرى مهاجرى. من العرب سيدها، و من الوغى ليثها، و ارث المشعرين و ابو السبطين: الحسن و الحسين: ذاك جدى على بن ابى طالب. اى مردم، خداوند ما را شش خصلت عطا فرموده و بر هفت ويژگى برترى يافته ايم: علم، بردبارى، فصاحت، شجاعت، و محبت، در قلوب مؤمنان را به ما ارزاني داشت و ما را بر ديگران اين گونه برترى داد كه پیامبر بزرگ اسلام، صديق على (ع) - جعفر طيار، شير رسول خدا حمزه، امام حسن (ع)، و امام حسين دو فرزندان بزرگ رسول خدا را از ما انتخاب كرد. [۵۶۵] هر كس كه مرا شناخت و آنان كه مرا نمى شناسند با معرفى پدرانم خود را به آنها مى شناسانم. اى مردم! من فرزند مكه و منا هستم، من فرزند زمزم و صفا هستم، من فرزند كسى هستم كه [صفحه ۳۰۲] حجرالاسود را با ردای خود حمل و برجای خود نصب كرد، من فرزند بهترين طواف كنندگان هستم، من فرزند بهترين حج گزاران و تلبیه گويان هستم، من فرزند كسى هستم كه بر براق سوار شد، من فرزند پیامبرى هستم كه در يك شب از مسجدالحرام به مسجدالاقصى رفت، من فرزند كسى هستم كه جبرئيل او را به سدره المنتهى برد و به مقام قرب الهى و نزديكترين جايگاه به خدا رسيد، من فرزند كسى هستم كه با ملائكه آسمان نماز گزارد، من فرزند پیامبرى هستم كه خداوند بزرگ برايش وحى فرستاد، من فرزند محمد مصطفى (ص) و على مرتضى (ع) هستم، فرزند كسى هستم كه بينى كردن كشان را به خاك ماليد تا به كلمه توحيد اقرار كردند. من پسر كسى هستم كه در برابر پیامبر با دو شمشير و دو نيزه مى جنگيد، دو بار هجرت و دو بار بيعت كرد، و در بدر و حنين با كافران به مبارزه برخاست و به اندازه ي زدن يك پلك كفر نورزيد. من فرزند صالح مؤمنان و ارث انبياء از بين برنده ي مشركان، امير مسلمانان، فروغ جهاد گران، زينت عبادت كنندگان، و افتخار گريه كنندگان هستم. من فرزند بردبارترين صابران، و با فضيلت ترين نماز گزاران از اهل بيت رسول خدا هستم. من پسر كسى هستم كه جبرئيل او را تأييد و ميكائيل او را يارى نمود. من فرزند كسى هستم كه حرم مسلمانان را پاسدارى با مارقين، ناكثين، و قاسطين به نبرد پرداخت. من فرزند بهترين قريشم، من پسر كسى هستم كه اولين ايمان آورنده به خدا و رسول او بود. من پسر اولين سبقت گيرنده در ايمان و شكنده ي كمر متجاوزان و از بين برنده ي مشركانم. من فرزند كسى هستم كه مانند تيرى از تيرهاى خدا براى منافقان و زبان حكمت بندگان خدا، و يارى كننده ي دين خدا، و ولى امر او، بوستان حكمت الهى، و حامل علم خدا بود. او جوانمرد، سخاوتمند، نيكو كار، جامع خيرات، آقا، بزرگ، ابطحي، راضى به خواست خدا، پيشگام در مشكلات، صبور، هميشه روزه دار، پاكيزه از هر آلودگى، و بسيار نماز گزار بود. او كه رشته ي اصلاب دشمنان را از هم گسست و شيرازه ي احزاب كفر را از هم پاشيد. او داراى قلبى ثابت و قدرتمند، اراده ي استوار و محكم، و عزمى راسخ بود و مانند شيرى شجاع وقتى نيزه ها به هم در مى آميخت آنها را خرد و پراكنده مى ساخت. او شير حجاز و بزرگ عراق از مكى و مدنى، حنيفى، عقبى، بدرى، احدى، شجرى، و مهاجرى [۵۶۶] است كه در همه ي صحنه ها حضور داشت. او سيد عرب و شير ميدان جنگ و وارث دو مشعر، پدر حسن (ع) و حسين (ع)، جدم على بن ابى طالب (ع) است، من فرزند بانوى بانوانم. [صفحه ۳۰۳] امام (ع) آن چنان با روحى سرشار از حماسه و عزت سخن مى گفت كه دستگاه اموى بيمناك شد و براى پرهيز از خشم مردم به مؤذن دستور داد كه اذان بگويد تا امام (ع) سكوت كند. بانگ مؤذن نغمه ي دلنواز فروپاشى نظام جابر بنى اميه بود كه دهها سال براى انهدام آيين محمد (ص) تمامى راهها را پيموده

بود. چون صدای مؤذن به تکبیر بلند شد امام (ع) فرمود: چیزی بزرگتر از خداوند نیست. چون مؤذن به یگانگی خدا شهادت داد امام (ع) فرمود: موی، پوست، گوشت، و خونم به یکتاپرستی شهادت می‌دهد. آنگاه که مؤذن بانگ زد: «اشهد ان محمدا رسول الله.» امام (ع) خطاب به یزید فرمود: این محمد که نامش برده شد جد من است یا تو؟ اگر ادعا کنی که جد توست دروغگویی و کافر شوی و اگر جد من است چرا خاندان او را از دم تیغ گذراندی؟ [۵۶۷]. [صفحه ۳۰۴]

مراسم سوگواری رسمی در شام

سخنان روشنگرانه‌ی امام (ع) موجی از نفرت و خشم را در طبقات مردم به وجود آورد. صدای ضجه و شیون اهالی شام حکومت اموی را درمانده کرد، یزید بخوبی دریافته بود که علی‌رغم آن همه توجه و رسیدگی به مردم شام [۵۶۸]، امنیت و ثبات سلطنت او هم اکنون از سوی آنان در معرض خطر جدی است. لذا چاره‌ای نیافت جز اینکه اجازه دهد خاندان پیامبر برای شهادت کربلا به عزاداری بپردازند. خاندان وحی تا هفت روز مراسم سوگواری برگزار کردند و تمامی زنان شامی و قریشی در تعزیت آل محمد شرکت می‌کردند. [۵۶۹]. شهر یکسره ماتم گرفته بود و هیچ کوی و برزنی نبود مگر آنکه بانگ شیون از آنجا برمی‌خاست، شهری را که تا دیروز با پارچه‌های رنگین زینت کرده بودند یکپارچه سیاهپوش شده بود، یزید دستور داد منزلی نزدیکی قصر حکومتی تجهیز شود زنان پرده‌نشین بنی‌امیه به جمع عزاداران پیوستند و فریاد و احسیناه سر دادند، و لباسها و زیورهای خود بیرون افکندند. [۵۷۰]. رفتارها و خوش‌زبانیهای فرزندان حرم حسین بن علی بر حرارت حزن حسینیان می‌افزود، رویاهای حیرت‌انگیز، و بیانات آهنگین و حزن‌آور جانها را به آتش می‌کشید، در یکی از شبهای سوگواری دختری سه یا چهار ساله از امام حسین (ع) آسیمه سر از خواب بیدار شد و پرسید: پدرم کجاست؟ او را در خواب دیدم که سخت پریشان بود. صدای شیون کودکان و بانوان آل محمد برخاست و شیون و فغان به آسمان بلند شد، یزید با صدای شیون از خواب بیدار شد و پرسید: چه خبر است؟ پاسخ دادند: دختر کوچکی از حسین پدرش را در خواب دیده و او را می‌طلبد! یزید دستور داد سر پدرش حسین را ببرند و در کنار او قرار دهند و مأموران سر آن [صفحه ۳۰۵] حضرت را که در طشتی قرار داده بودند و روانداز بر آن کشیده بودند در مقابل دختر امام (ع) نهادند، او به آرامی سرپوش را برداشت و با دیدن سر پدر گفت: ای پدر! چه کسی تو را به خون خضاب کرد؟! ای پدر! چه کسی رگهای گلوی تو را برید؟! ای پدر! چه کسی مرا در کودکی یتیم کرد؟! ای پدر! بعد از تو به چه کسی پناه ببرم؟! ای پدر! یتیمان تو را چه کسی بزرگ خواهد کرد؟! ای پدر! چه کسی انیس این زنان و اسیران است؟!... ای پدر! ای کاش من فدایت شده بودم!! ای پدر کاش نابینا بودم [چشمانم این وضعیت را نمی‌دید] ای پدر! ای کاش در خاک آرمیده بودم و محاسن به خون خضاب شده‌ات را نمی‌دیدم. [۵۷۱] آنگاه لبهای خود را بر لبهای پدر نهاد آنچنان شدید گریه کرد تا از هوش رفت و هر چه تلاش کردند به هوش نیامد و تا همیشه در شام ماند. [۵۷۲].

درماندگی دربار یزید

مراسم سوگواری امام (ع) و شهادت کربلا، گریه و شیون مخدرات حرم پیامبر به مؤثرترین ابزار برای استیضاح دستگاه جابر اموی تبدیل شد. عاشورا، طناب‌دار سلطنت ظلم و کربلا، تیر خلاص استکبار یزیدی شده بود، گروه گروه مردم شام با اهل بیت به عزاداری و همدردی می‌پرداختند و کار آن چنان بالا گرفت که یزید هم از عبیدالله بیزاری می‌جست و به خاندان امام حسین (ع) ادای احترام می‌کرد. روزی از امام سجاد (ع) عذرخواهی کرد و گفت: آنچه گذشت به عهده‌ی فرزند مرجانه است. لعنت خدا بر پسر مرجانه، اگر حسین (ع) با من مواجه می‌شد، هر چه می‌خواست انجام می‌دادم و با تمام قدرت از کشته شدنش جلوگیری می‌کردم حتی اگر به هلاکت بعضی از فرزندانم می‌انجامید. اما آنچه اتفاق افتاد و دیدی قضای الهی بود، حال هر احتیاجی دارید

بنویسید تا انجام دهم. [۵۷۳]. امام (ع) درخواست کرد تا سر پدر بزرگوارش را تحویل دهند که یزید امتناع کرد، اما فشار افکار عمومی کار را به جایی رساند که به قول طبری، یزید بر سر سفره‌ی غذا نمی‌نشست، مگر [صفحه ۳۰۶] اینکه علی بن الحسین (ع) را فرامی‌خواند و او را بر سر همان سفره می‌نشاند [۵۷۴]؛ البته تغییر رفتار یزید فریبی بیش نبود و او و مشاوران نیرنگ بازش شرایط را تحلیل کرده و زمان را مقتضی چنین برخوردهای منافقانه‌ای می‌دانستند و الا در پشت پرده، حقیقت اندیشه‌ی امویان غیر از آن چیزی بود که مردم مشاهده می‌کردند. یزید هر دو عراق، (کوفه و بصره) را در حوزہ‌ی قلمرو عبیدالله قرار داد [۵۷۵] و یک میلیون درهم پاداش برای وی فرستاد و در جواب بی‌وفایی مردم کوفه نسبت به امام حسین (ع) و خلق ماجرای کربلا دستور داد، عبیدالله به میزان صد در صد بر پاداش و هدایای مردم کوفه بیفزاید و با همین عطایای یزید بود که عبیدالله دو کاخ سرخ و سفید ساخت تا زمستانها را در قصر حمراء و تابستان را در قصر بیضا بگذرانند. به هر حال هیچ‌گونه آثاری از [صفحه ۳۰۷] ندامت و تغییر رویه در زندگی خفت‌بار او ثبت نشده است. به هر حال شام، در شام بلایی سخت گرفتار آمده بود، مردمان شام حیران و سرافکننده زینب را می‌دیدند که علی‌رغم آن همه اندوه در اوج قله‌ی عزت و آزادی بر تباهی آل ابوسفیان متبسم بود، شهر زینت کرده‌ی دیروز یکسره ویران‌سرای بود که هر لحظه از شأن و مرتبت اموی‌اش کاسته می‌شد و لحظه به لحظه با گریه‌های هدایت‌افزای زینب علوی می‌گردید. مأموران حیرت‌زده بنی‌امیه که تا چندی پیش از فرجام نبرد کربلا مستانه می‌گریه‌اند و در پوست خود نمی‌گنجیدند، امروز با همه‌ی تجهیزات و لباسهای رنگین و شمشیرهای مرصع به اسارت زینب در آمده‌اند، آن همه مصیبتها که هر کدام از آنها مردان بزرگی را به زانو می‌افکند در مقابل قدرت و شکوه حضرت سجاد و زینب زانورده بودند و یزید در هم شکسته و مأیوس در انتظار آینده‌ی مبهم و پرهراس خویش، خود را در عزاداری بر حسین بن علی و شهدای کربلائی خونین، همراه و سوگوار نشان می‌داد. قطرات سرشک داغ سوگواران به هم می‌پیوست و همانند رشته‌ای محکم و گدازان هر لحظه به حلقوم بزرگ مفسد و جنایت پیشه‌ی بنی‌امیه تنگ‌تر می‌شد. هیچ زنی از سیاه و سفید، قریشی و هاشمی نمانده بود مگر اینکه در جوار قصر طاغوت اموی فریاد یا حسین سر داده باشد. [۵۷۶] حزن کربلایی حتی زنان حرم بنی‌امیه را نیز در خود گرفت و آنان که احساسی لطیف‌تر از مردان شمشیر داشتند سه روزی را در همراهی با آل عصمت به عزا نشستند. [۵۷۷] طاغوت بنی‌امیه دستور داد تا هر آنچه از اهالی کاروان حسینی غارت شده بود بازگردانند. [۵۷۸] و مانند تمام اصحاب شیطان برای گریز از هر رسوایی در مجالس و محافل به طعن و سرزنش عبیدالله بن زیاد می‌پرداخت، و هر آنکس را که فاجعه‌ی کربلا را به او نسبت می‌داد مجازات می‌نمود. [۵۷۹] یزید در اوج بلاهت و نادانی که خصیصه‌ی زندگی طاغوتی ستمگران است بارها می‌گفت من و قتل حسین بن علی؟! هرگز!! من چنین فرمانی نداده بودم و عبیدالله او را به قتل رساند. [۵۸۰]. خونخواهی حسین بن علی به سرعت در رگ و جان مردمان شامی جای گرفت و مروان بن [صفحه ۳۰۸] حکم از طریق اخبار عوامل نفوذی در مجالس و محافل مردم پی برده بود که قصر حکومتی دیگر محل امن و پناه محکمی نیست، لذا سرعت خود را به یزید رساند و پیشنهاد کرد که خاندان ابی عبدالله (ع) را به مدینه بازگرداند و گرنه تداوم حکومت او با مخاطره‌ی جدی مواجه خواهد شد. [۵۸۱]. یزید که شرایط را سخت و غیرقابل کنترل یافته بود در نشستی با حضرت زین‌العابدین او را از قصد خود آگاه کرد و گفت اگر خواسته‌ای داری بخواه؟ امام زین‌العابدین فرمود: اول اینکه می‌خواهم یک بار دیگر چهره‌ی پدرم را زیارت کنم، دوم هر آنچه را که به یغما بردند باز پس گردانند، و سوم اگر به قتل من کمر همت بسته‌ای فردی امین را با این زنان همراه کن تا آنان را به حرم جدشان (رسول خدا) برساند. یزید در پاسخ امام (ع) گفت: خواسته‌ی اولی تو هیچ‌گاه برآورده نخواهد شد، و خواسته‌ی دوم تو را به چندین برابر جبران خواهم کرد، و در مورد خواسته‌ی سوم جز تو کسی زنان را همراهی نمی‌کند. امام (ع) فرمود: ما را به اموال تو حاجتی نیست. اموال غارت شده را به ما بازگردان که در میان آنها مقنعه و گردن بند و پیراهن فاطمه (س) وجود دارد. یزید با مهیا شدن سفر مقدار زیادی اموال را در مقام دلجویی به زنان بخشید، اما ام‌کلثوم در آخرین لحظات ضمن استیضاح طاغوت بنی‌امیه فریاد برآورد که [ما خاندان رسالت] هرگز این اموال را

نمی‌پذیریم. [۵۸۲] کاروان حسینی آماده‌ی سفر بود و حاجیان کربلایی آل محمد (ص) خسته و کوفته اما سربلند و پرشکوه پای در رکاب و قاصد راهی بودند که در منتهایش هزاران حکایت عجیب و حیرت‌انگیز در انتظار بود. طلوع و غروب غم‌انگیز شام با قطرات سرشک زینب انس بسته بود، و کوچه پس‌کوچه‌های بازار آن شهر پر ستم با آثار قدمهای زین‌العابدین سرخ و سوزان شده و آن سرزمین بخشی از خاطرات زندگی زین‌العابدین و زینب را شکل داده بود، خاطراتی تلخ، ساعات و لحظاتی پرهراس... اما چاره‌ای نبود می‌بایست پیام عاشوراییان ابلاغ می‌شد و هر رنجی برای انجام این رسالت چشیدنی بود، وداع با شام هرگز به تلخی وداع با کربلا نبود، زینب بود و غروبی غمگین، در حالی که سرخی آفتاب مغرب شهر را رنگین کرده بود، دختر علی که آثار شکستگی در چهره‌اش پیدا شده بود در افقی دور دست دیده به کربلا دوخته بود، [صفحه ۳۰۹] گویی نگاهش با نگاه برادر تلاقی داشت، اما این بار نه بر نیزه، در افقی بالاتر از خورشید و در تجلایی فروزنده‌تر از مهر زینب استوار و پابرجا اما خسته و از داغ برادران و عزیزان بشکسته، آخرین وضوی شام را به یاد لبهای گداخته و سوخته‌ی برادر ساخت و به راه مدینه پرداخت و...

پاورقی

[۱] البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۶۷، الفتوح، ج ۵، ص ۹-۶، با کمی اختلاف، العقد الفرید، ج ۴، ص ۸۸، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۷۹، تاریخ اسلام ذهبی، ج ۲، ص ۲۶۷.

[۲] معاویه در روزهای پایانی حیات خود به یزید گفته بود: پسر من! بدان که من هر آنچه بایست انجام می‌دادم، انجام دادم و گردن عرب را نرم ساختم و از تعداد مبارزان جهان کاستم و برای تو از تمام مردم بیعت ستاندم. جز چهار نفر که من برایت بگویم با هر کدام از آنها چگونه رفتار کن: عبدالرحمن ابی‌بکر مردی است که لهُو را دوست دارد، به خواست او عطا کن تا بدان مشغول باشد، عبدالله بن عمر به عبادت مشغول است، او در جست و جوی ملک نیست و از عبدالله بن زبیر تا بیعت کند، روی برنگردان که او از همه بدتر است، و حسین بن علی را به بیعت خود فراخوان اگر بیعت کرد هر چه خواست به او عطا کن و گرامی‌اش بدار که ما این ولایت از ایشان داریم، پس اگر بیعت نکند خویشان را از او نگاه دار. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۲۲، المنتظم، ج ۵، ص ۳۲۰، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۱۰، العوالم، ج ۱۷، ص ۱۶۰، با کمی اختلاف و تفضیل واژه، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۵۹، تذکره الخواص، ص ۱۳۴، تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۸.

[۳] از جمله رهنمودهای معاویه به پسرش، تعیین استراتژیهای حکومتی او در برخورد با مردم سرزمینهای اسلامی بود، اما چون در دوران بیماری معاویه یزید در شام نبود وی سفارشهای خود را توسط ضحاک بن قیس (فرماندهی ارتش بنی‌امیه) و مسلم بن عقبه با یزید در میان گذاشت، معاویه گفته بود: به یزید بگویند که مردم حجاز را مراعات کن زیرا آنان ریشه‌ی تو هستند، هر کدام از ایشان که بر تو وارد شد او را گرامی دار، در خصوص مردم عراق هر گاه از تو خواستند که حاکمی را برکنار کنی، حتی اگر این درخواست هر روز هم باشد، به آن توجه و عمل کن زیرا عزل یک عامل، در نزد من پسندیده‌تر و دوست داشتنی‌تر از صد هزار شمشیری است که بر علیه تو از نیام کشیده شود، مردم شام نیز مورد اعتماد و پشتیبان تو هستند، اگر در دشمنی دشمنان مشکلی پیش آمد با مردم شام آن مسئله را حل کن و بر دشمن پیروز شو. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۳۸، اخبار الطوال، ص ۲۲۷، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۰۸....

[۴] مادر یزید میسون دختر بحدل از قبیله‌ی بنی کلاب بود که قبل از ظهور اسلام مسیحی بودند و بعدها نیز به آیین و رفتار و افکار مسیحیت وفادار بودند، یزید در دوران کودکی و نوجوانی تحت تربیت اساتید مسیحی بود. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۱، پرتوی از عظمت حسین، ص ۲۶۴. از جمله همراهان و همنشینان یزید فردی بود به نام (اخطل) که به لحاظ آویختن صلیب به گردن خود او را (ذوالصلیب) می‌خواندند، ابن جوزی از جمله محصولات این همنشینها، اشعار مستانه و گستاخانه‌ای می‌داند که نمونه‌ای از آن را

مشاهده می‌کنید: معشر الندمان قوموا و اسمعوا صوت الاغانی و اشربوا کاس مدام و اترکوا ذکر المعانی اشغلتنی نغمه العیدان عن صوت الاذانی ای گروه همدمان برخیزید و ترانه‌ها را بشنوید، جامی از شراب بنوشید و یاد قرآن را رها کنید، آوای سازها مرا از صدای اذان بازداشته است. تذکره الخواص، ص ۲۹۱.

[۵] صبور باش ای یزید که از کریمی مفارقت کردی و آن کس را که به تو ملک داد سپاس بگزار. مقرر، مقتل الحسین، ص ۱۲۷، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۶۳، البته هر چه جست و جو کردم نتوانستم بفهمم که منظور عبدالله بن همام از سپاسگزاری یزید شکر الهی بوده است یا اینکه دستهای پنهان فتنه‌ی زمینه‌های مرگ زودرس معاویه را چیده بودند، و وی یزید را به آنها راهنمایی می‌کرد؟!.

[۶] ابن اثیر در کامل، ج ۳، ص ۲۶۰، روزهای آغازین ماه رجب سال ۶۰ را هنگام مرگ معاویه در سن ۷۵ یا ۷۸ یا ۸۵ سالگی ثبت کرده است. ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۹۸، ابن جوزی، در ج ۵، المنتظم، ص ۳۳۳، شیخ مفید در ارشاد، ج ۲، ص ۳۰، علامه مجلسی در ج ۴۴، بحار الانوار، ص ۳۲۴، یعقوبی، در ج ۲، تاریخ یعقوبی، ص ۲۱۳، بلاذری، در ج ۵، انساب الاشراف، ص ۱۶۱، وابن کثیر در ج ۸، البدایه و النهایه، ص ۱۶۲، روز مرگ معاویه را نیمه‌ی ماه رجب سال ۶۰، گزارش کرده‌اند و در خصوص سن و سال او همان اختلاف اول وجود دارد.

[۷] العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۶۴.

[۸] مقرر، مقتل الحسین، ص ۱۲۸.

[۹] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۳۸، المنتظم، ج ۵، ص ۳۲۲، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۴، العوالم، ج ۱۷، ص ۱۷۳، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۳۰.]

[۱۰] فخذ حسینا و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بالبیعه اخذا شدیداً لیست فیه رخصه حتی یبایعوا، (حسین، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر را به بیعت فراخوان و بر آنان سخت‌گیری کن آنچنان که مجالی نداشته باشند مگر اینکه بیعت کند) تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۳۸، ابن اثیر، کامل، ج ۴، ص ۱۴، یعقوبی نامه‌ی یزید را چنین ثبت کرده است: حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را احضار کن و از آنها برای خلافت من بیعت بگیر و اگر از بیعت خودداری کردند سر از بدن آنها جدا کن و برای من به دمشق بفرست، و از مردم مدینه نیز بیعت گیر و اگر کسی نپذیرفت حکمی را که بیان کردم درباره‌ی ایشان نیز اجرا کن. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۵.

[۱۱] مثیر الاحزان، ص ۲۳.

[۱۲] از پاکان نسل من و فروغ خاندان و بهترین‌های ذریه‌ی من است، خجسته مباد آنکه پس از من حرمت او را نگاه ندارد. سپس رسول خدا (ص) از هوش رفت و پس از ساعتی چون به هوش آمد فرمود: ای حسین! روز قیامت در پیشگاه پروردگار با قاتل تو مخاصمه خواهم کرد و خشنودم از اینکه خداوند مرا خصیم قاتل تو در روز قیامت قرار داده است.. الفتوح، ج ۴، ص ۳۵۶..

[۱۳] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۳۸، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۳۱۳، تذکره الخواص، ص ۱۳۵، فصول المهمه، ص ۱۸۱.

[۱۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۴۷، ابن نما در مثیر الاحزان، ص ۹، می‌نویسد امام (ع) در پاسخ عبدالله بن زبیر فرمود: اظن ان طاعتهم هلك، رأیت البارحة ان منبر معاویة منکوس و واره تشتعل بالنیران. گمان دارم طاغوتشان مرده است، دیشب خواب دیدم منبر معاویه واژگون شده و خانه‌اش آتش گرفته است. ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۶۴، فصول المهمه، ص ۱۸۲.

[۱۵] ابوبکر کنیه‌ی عبدالله بن زبیر است.

[۱۶] أصنع انی لا ابایع له أبدا، لان الامر انما کان لی من بعد أخی الحسین (ع) فصنع معاویة ما صنع و خلف لأخی الحسن (ع) أنه لا يجعل الخلافة لأحد من بعده من ولده أن یردها الی ان کنت حیا، فان کان معاویة قد خرج من دنیاہ و لم یفیء لی و لا لأخی الحسن

(ع) بما كان ضمن فقد و الله أتنا مالا قوام لنا به، انظر ابابكر أنى أبايع ليزيد، و يزيد رجل فاسق معلى الفسق، يشرب الخمر و يلعب بالكلاب و الفهود، و ببعض بقية آل الرسول؟! و الله لا يكون ذلك أبدا.

[۱۷] حياة الامام الحسين بن على، ج ۲، ص ۲۵۴، ابن اثير، كامل، ج ۳، ص ۲۶۴، تاريخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۹، المنتخب، ج ۲، ص ۴۱۹.

[۱۸] تاريخ طبرى، ج ۵، ص ۳۳۹، شيخ مفيد، ارشاد، ج ۲، ص ۳۰، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۴.

[۱۹] الفتوح، ج ۵، ص ۱۷، أيها الأمير! انا أهل بيت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة و محل الرحمة و بنا فتح الله و بنا ختم، و يزيد رجل فاسق، شارب خمر، قاتل النفس المحرمة معلى بالفسق، و مثلى لا يبايع لمثله و لكن نصيح و تصبحون و نتظر و تنتظرون أيننا أحق بالخلافة و البيعة. ابن اعثم در ادامه می افزاید یاران امام (ع) که در بیرون منتظر بودند چون صدای امام (ع) را شنیدند، قصد گشودن در و کشیدن شمشیر نمودند که امام (ع) بسرعت خود را به آنها رساند و فرمان داد که به خانه های خود باز گردند.

[۲۰] شيخ مفيد، ارشاد، ج ۲، ص ۳۱. الفتوح، ج ۵، ص ۱۸، سير اعلام النبلا، ج ۳، ص ۲۰۶.

[۲۱] انا لله و انا اليه راجعون و على الاسلام السلام اذ قد بليت الامة بزاع مثل يزيد.

[۲۲] ويحك! أتأمرنى ببيعة يزيد و هو رجل فاسق! لقد قلت شططا من القول يا عظيم الزلل! لا ألومك على قولك لأنك اللعين الذى لعنك رسول الله (ص) و أنت فى صلب أبيك الحكم بن أبى العاص، فان من لعنته رسول الله (ص) لا يمكن له و لا منه الا أن يدعو الى بيعة يزيد.

[۲۳] ويلك يا مروان: اليك عنى فانك رجس، و انا أهل بيت الطهارة الذين أنزل الله عزوجل على نبيه محمد (ص) فقال: «انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا. سورهى احزاب، آيهى ۳۳».

[۲۴] الفتوح، ج ۵، ص ۱۷ و ۱۸، حياة الامام الحسين، ج ۴، ص ۲۵۶، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۴.

[۲۵] الفتوح، ج ۵، ص ۲۶، حياة الامام الحسين بن على، ج ۲، ص ۲۵۸، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۴، خوارزمى، مقتل الحسين، ج ۱، ص ۱۸۶. اللهم ان هذا قبر نبيك محمد و انا ابن بنت محمد و قد حضرني من الأمر ما قد علمت. اللهم! و انى احب المعروف و اكره المنكر، و انا أسالك يا ذا الجلال و الاكرام بحق هذا القبر و من فيه ما اخترت من أمرى هذا ما هو لك رضى. و لرسول رضى.

[۲۶] الفتوح، ج ۵، ص ۱۹. السلام عليك يا رسول الله! انا الحسين بن فاطمة، أنا فرحك و ابن فرختك، و سبطك فى الخلف الذى خلقت على امتك، فاشهد عليهم يا نبى الله، انهم قد خذلونى وضيعونى و أنهم لم يحفظونى، و هذا شكواى اليك حتى ألقاك. ابن اعثم مى نويسد: امام حسين (ع) در دومين شب حضور خود در کنار قبر رسول خدا (ص) با وى شكوه كرد. سپس تا سپيده دم را به عبادت و گريستن گذراند، و چون در صبحگاه سر بر قبر رسول خدا نهاد، لحظه اى خواب چشمان او را ربود، در خواب رسول خدا (ص) را ديد كه همراه دسته هاى از ملائكه به سوى او آمد و حسين را به سينه چسبانيد و ميان ديدگان وى را بوسه نهاد و فرمود: اى پسر محمد بن حسين! گويى تو را مى بينم كه بزودى در سرزمين كربلا همراه جمعى از امت من تشنه لب كشته خواهى شد و قاتلان در عين حال اميد شفاعت دارند. آن را چه مى شود؟! خداوند در قيامت شفاعت مرا به آنان نرساند و ايشان نزد خداوند بهره اى ندارند. حسين عزيزم! پدر و مادر تو نزد من آمدند، و هم اکنون مشتاق تو هستند. تو را در بهشت جاىگاهى است كه جز با شهادت به آن نمى رسى، و چون امام (ع) از خواب بيدار شد به زيارت قبر مادر و برادر خود رفت و در آنجا نماز خواند و با آنان وداع كرد. الفتوح، ج ۵، ص ۲۰.

[۲۷] حياة الامام الحسين بن على، ج ۲، ص ۲۶، معالم المدرستين، ج ۳، ص ۴۷، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۸.

[۲۸] محمد بن حنفية است. شايد نيامدن او به همراه امام (ع) به جهت عذر و مصلحتى بوده باشد، اما آنچه از تصريح تاريخ به دست مى آيد امر امام (ع) حق حضرت حسين بن على به برادرش محمد بن حنفية براى ماندن در مدينه است و او در جاىگاه مأموم

صالح نمی‌توانست به میل خود عمل کند و اجرای فرمان امام (ع) و حضور در مدینه‌النبی بر او فرض واجب بود که وی را از آن گزیری نبود.

[۲۹] چشم من باشی و هیچ کاری از ایشان را از من پنهان مدار. الفتوح، ج ۵، ص ۲۲. جزاک الله یا اخی عنی خیرا، لقد نصحت و أشرت بالصواب و أنا ارجو أن یكون ان شاء الله رأیک موفقا مسددا و انی قد عزمت علی الخروج الی مکة، و قد تھیأت لذلك أنا و اخوتی و بنو اخوتی و بنو اخوتی و شیعتی، و أمرهم أمری و رأیهم رأیی. و أما أنت یا اخی فلا، علیک أن تقیم بالمدينة، فتکون لی عینا علیهم و لا تخف علی شیئا من امورهم.

[۳۰] یا اخی و الله لو لم یکن فی الدنيا ملجاء و لا ماوی لا بایعت یزید بن معاویة ابدا.

[۳۱] بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما أوصی به الحسین بن علی بن أبی طالب الی أخیه محمد المعروف بابن الحنفیة أن الحسین یشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله، جاء بالحق من عند الحق. و أن الجنة و النار حق، و ان الساعة آتیة لا ریب فیها، و ان الله یبعث من فی القبور، و انی لم أخرج أشرا، و لا بطرا، و لا مفسدا، و لا ظالما، و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی صلی الله علیه و آله ارید ان آمر بالمعروف و أنهی عن المنکر، و أسیر بسیره جدی و أبی علی بن أبی طالب علیهما السلام، فمن قبلنی بقبول الحق فالله أولى بالحق، و من رد علی هذا أصبر حتی یقضی الله بینی و بین القوم بالحق و هو خیر الحاکمین و هذه وصیتی یا اخی الیک و ما توفیقی الا- بالله علیه توکل و الیه انیب. الفتوح، ج ۵، ص ۲۱، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۸۷.

[۳۲] در روز جنگ جمل امیرالمؤمنین علی (ع) پرچم سیاه خود را به محمد بن حنفیه سپرد و خطاب به او فرمود: تزول الجبال و لا تزل. عصن علی ناجدک. أعر الله جمجتک، تد فی الأرض قدمک، ارم بصبرک أقصى القوم، و غض بصرک، و اعلم أن النصر من عندالله سبحانه، نهج البلاغه، خطبه ۱۱. اگر کوهها از جای کنده شود تو بر جای خویشتن استوار باش، دندانها را بر هم فشار و کاسه‌ی سرت را به خدا عاریت داده، پای در زمین کوب و دیده‌ی خود را بر کرانه‌ی سپاه بدوز، و بیم به خود راه مده و بدان که پیروزی از سوی خداست که او منزّه است. آنگاه فرمان حمله صادر کرد، بارش تیر و سنان از سوی سپاه جمل موجب شد تا محمد بن حنفیه لحظاتی را درنگ کند. امام (ع) بار دیگر به او دستور حمله داد. محمد بن حنفیه در پاسخ گفت: تیرهای دشمن را که همانند دانه‌های باران می‌بارند مشاهده نمی‌فرمایی؟ امیرالمؤمنین دست لطف خود را بر سینه‌ی فرزند نهاد و فرمود: رگی از مادرت در توست. سپس خود پرچم اسلام را در دست گرفت و تا قلب سپاه پیمان‌شکنان پیش رفت و پس از شکستن هیبت دشمن بار دیگر پرچم را به محمد بن حنفیه سپرد و فرمان داد تا خزیمه‌ی ذوالشهادتین و گروهی از بدریون و انصار در عملیات تهاجمی او را یاری کنند. این موضوع باعث شد تا عده‌ای با انگیزه‌های متفاوت از محمد بن حنفیه بپرسند که چرا پدرت تو را به میدان کارزار می‌فرستی، اما حسن و حسین (علیهما السلام) را از حضور در میدان نبرد بازداشت. محمد بن حنفیه در پاسخ تمامی آنان گفت: آنها چشم پدرم و من دست او هستم و او با دست از چشم مواظبت می‌کند، ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۴۴ و ۲۴۵. این پاسخ عالمانه و هشیارانه‌ی محمد بن حنفیه بسیاری از دربهای فتنه را بست. از سوی دیگر شجاعت محمد بن حنفیه آنچنان با عظمت بود که گروهی از انصار به علی (ع) گفتند: ای امیرالمؤمنین! اگر خدا حسن و حسین را فضیلت و برتری نبخشیده بود ما هیچ کدام از اعراب را بر محمد مقدم نمی‌دانستیم. امام موحدان در پاسخ ایشان فرمود: ستاره کجا؟ و خورشید و ماه کجا؟ (محمد رشادت خود را نشان داد، اما هیچ‌گاه فضیلت او از برتری حسین نمی‌کاهد) فرزند من کجا و فرزندان دختر رسول خدا کجا؟ چه کسی را می‌توان با ایشان مقایسه کرد؟ آن روز که این اتفاقات در حیات و تاریخ اسلام به ظهور می‌رسید، هر کس فراخور حال و ظرفیت خود از روح گذشت و اخلاص و عظمت این خاندان دریافتی داشت و سخنی می‌گفت، اما دل الهی حسین بن علی همه‌ی این اتفاقات را در باغ خاطر خود ثبت کرد تا در روزی که عقل و اندیشه‌ی اهالی اسلام از فیض تبعیت از امام حق محروم بود.

فرزند برومند رسالت، خوش فهمی و موقعیت شناسی، و اخلاص برادرش محمد بن حنفیه و بزرگواری و لطف کریمانه‌ی پدرش امیرمؤمنان را یکجا پاسخ گوید تا برای همیشه تربیت توحیدی و سکینه‌ی ایمانی از سینه و اندیشه‌ی خاندان وحی درس هدایت و حقیقت باشد، بدون تردید این اقدام امام (ع) دست ردی بر سینه‌ی همه‌ی کسانی بود که کنایه‌ی لطیف امیرالمؤمنین به محمد بن حنفیه را دلیل ضعف او دانسته‌اند، زیرا بدون تردید اگر محمد بن حنفیه شایستگی علمداری سپاه علوی را صاحب نبود، امام (ع) دوباره پرچم مبارزه را به وی نمی‌سپرد و در شجاعت محمد بن حنفیه پاسخ قاطع و سنجیده‌ای بود که فرصت را از هر جریان فتنه‌گری گرفت. لذا طبیعی بود وقتی امام حسین (ع) برادرش را به عنوان وصی و چشم خود در میان اهالی مدینه‌النبی تعیین فرمود، او به عنوان مأموم صالح وظیفه‌ای جز اطاعت از امر امام (ع) نداشت، به همین علت با قلبی سخت اندوهناک و چشمانی پر اشک برادر و امام (ع) هدایت خود را به سوی مکه بدرقه کرد.

[۳۳] وقعه‌الطف، ص ۸۵، الفتوح، ج ۵، ص ۲۹، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۰، اخبار الطوال، ص ۲۰۹، ابن اثیر، کامل، ج ۴، ص ۱۶، تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۴.

[۳۴] گفت: آری. امام (ع) تنها بسم الله را بر زبان جاری ساخت که زمین هموار شد و مدفن خود و یاورانش را به او نشان داد و از خاک آن سرزمین به وی داد، و امسلمه آن خاکها را با امانت رسول خدا در هم آمیخت، آنگاه امام (ع) در حالی که از خانه‌ی امسلمه خارج می‌شد فرمود: روز عاشورا کشته می‌شوم، الثاقب فی المناقب، ص ۳۳۰، المنتخب، ج ۲، ص ۴۳۶، طبری نیز در دلائل الامامه، ص ۷۴، در خبری از عبدالله بن عباس روایت کرده است: هنگامی که امام (ع) عازم عراق بود به دیدن وی رفتم و از او خواستم تا از این سفر در گذرد اما امام (ع) به وی پاسخ داد که ای پسر عباس مگر نمی‌دانی که خاک عراق محل شهادت من و یاران وفادار من است؟ گفتم: این خبر را از کجا دریافته‌ای؟ فرمود این رازی است که من از آن آگاهی دارم و از علومی است که به من عنایت شده است. مرحوم علامه مجلسی نیز در بحارالانوار، ج ۳۴ چنین اخباری را روایت کرده است که در همین کتاب به تحلیل آنها خواهیم پرداخت.

[۳۵] حاکم شد. او نیز سعی کرد و ده سال حکومت داشت، چون مرد نامش نیز مرد، عثمان هم که مرد نامش مدفون شد، اما این برادرهاشمی هر روز پنج مرتبه نام او را بانگ می‌زنند که اشهد ان محمدا رسول الله، چگونه با این شرایط یادی از من باقی خواهد ماند؟! ای بی‌پدر به خدا سوگند وقتی که به خاک رفتیم، تمام شدیم. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۳۰، مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۵۴.

[۳۶] سوره‌ی قصص آیه‌ی ۲۱، چون موسی ترسان و نگران از آنجا بیرون شد گفت: پروردگارا مرا از ستمکاران نجات بخش.

[۳۷] مقرر، مقتل الحسین، ص ۱۶۵، شیخ مفید، در ارشاد، ج ۲، ص ۳۳، علامه مجلسی، در بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۶، و بلاذری، در انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۱۵، ابن عبدالبر، در استیعاب، ج ۱، ص ۳۸۱، ابن جوزی، در المنتظم، ج ۵، ص ۳۲۴، خروج امام (ع) از شهر مدینه را دو روز مانده به پایان ماه رجب گزارش کرده‌اند، ابن اعثم، در الفتوح، ج ۵، ص ۳۴، خوارزمی در مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۸۹، و ابن نما در مثير الاحزان، ص ۱۰، سوم شعبان را که روز ولادت امام حسین (ع) نیز می‌باشد به عنوان روز هجرت امام (ع) گزارش کرده‌اند.

[۳۸] العقد الفرید، ج ۴، ص ۳۷۶، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۳۱۶، کامل، ج ۳، ص ۲۶۶، وقعه‌الطف، ص ۸۸، طبری می‌نویسد امام (ع) در پاسخ ابن مطیع فرمود: اکنون آهنگ مکه دارم و بعد از آن نیز صلاح خود را از خداوند می‌طلبم، ابن قتیبه دینوری می‌نویسد: امام (ع) در پاسخ ابن مطیع فرمود: خداوند آنچه را اراده فرمود، پیش خواهد آورد.

[۳۹] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۱، العبرات، ج ۱، ص ۲۸۰، الفتوح، ج ۵، ص ۳۴، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۲، المنتخب، ج ۲، ص ۴۲۱، المنتظم، ج ۵، ص ۳۲۷.

[۴۰] البداية، و النهاية، ج ۸، ص ۱۴۸.

[۴۱] سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۲۲، چون (موسی) به جانب مدین روی آورد و گفت: امید است خداوند مرا به راه راست هدایت فرماید.

[۴۲] اخبار الطوال، ص ۲۷۷.

[۴۳] جز گناه کار و ساحر و کافری را نکشته‌ام. این خاندان نه اول دارند، نه آخر. پیامبر هیچ خبری برای بنی‌هاشم نگذاشته است و ایشان از تمام مردم دروغگوترند. ابن ابی‌الحدید شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۱۲۷. عبدالله در هنگام انفعال از زهاد و دوری‌گرایان از دنیا به شمار می‌رفت و در زمان قدرت در ظلم و خونریزی کم‌نظیر بود. ابن‌زبیر پس از حرکت حسین بن علی به سوی کوفه در مکه ماند و نزدیک به نه سال سلطنت کرد، وی پس از محاصره‌ی مکه توسط حجاج به کعبه پناه برد اما حجاج در روز سه‌شنبه چهارده جمادی‌الاولی، سال ۷۳ هجری او را در مسجدالحرام کشت و به دار آویخت.

[۴۴] امام (ع) در سوم شعبان سال ۶۰ به مکه وارد شدند، و در هشتم ذیحجه همان سال به سوی کوفه عزیمت فرمودند، ابن‌اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۶۰، الفصول المهمه، ص ۱۸۳، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۱-۳۴۳، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۳۴، الفتوح، ج ۵، ص ۳۷، استیعاب، ج ۱، ص ۳۸۱.

[۴۵] ابن‌اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۶۰، المنتظم، ج ۵، ص ۳۲۴، فصول المهمه، ص ۱۸۳، مقتل ابومخنف، ص ۱۶.

[۴۶] نماز جمعه‌ی شأن امام (ع) است و اقامه‌ی نماز در مکه نشانه‌ی مشروعیت حکومت به شمار می‌رفت.

[۴۷] البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۴۹.

[۴۸] ابا عبدالرحمن! انا أبا یزید و ادخل فی صلحه، و قال النبی (ص) فی وایه ما قال!؟.

[۴۹] یا ابن‌عباس! فما تقول فی قوم اخرجوا ابن بنت رسول‌الله (ص) من داره و قراره و مولده، و حرم رسوله و مجاوره قبره و مولده و مسجده، و موضع مهاجره، فترکوه خائفا مرعوبا لا یستقر فی قرار، و لا یأوی فی موطن، یریدون فی ذلک قتله و سفک دمه، و هو لم یشرک بالله شیئا، و لا اتخذ من دونه ولیا، و لم یتغیر عما کان علیه رسول‌الله.

[۵۰] سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۴۵.

[۵۱] سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۴۲.

[۵۲] اف لهذا الکلام أبدا ما دامت السماوات و الأرض! أسألك بالله یا عبدالله انا عندک علی خطأ من أمری هذا؟! فان کنت عندک علی خطأ فردنی فانی أخضع و أسمع و أطیع.

[۵۳] کنایه‌ی امام از شرایط ضد توحید بنی‌امیه، و انحراف آشکار حکومت و مردم از کتاب خدا و سنت پیامبر است که وضعیت آن روزگار برای عمر بن الخطاب نیز غیرقابل تحمل بود.

[۵۴] هیئات یا ابن‌عمر! ان القوم لا یترکونی و ان أصابونی و ان لم یصیبونی فلا یزالون حتی أبا یحیی و انا کاره، أو یقتلونی، أما تعلم یا عبدالله! أن من هوان هذه الدنيا علی الله تعالی أنه أتى برأس یحیی بن زکریا (ع) الی بغیة من بغا یا بنی‌اسرائیل و الرأس ینطق بالحجة علیهم؟! أما تعلم أبا عبدالرحمن! أن بنی‌اسرائیل کانوا یقتلون ما بین طلوع الفجر الی طلوع الشمس سبعین نیا ثم یجلسون فی أسواقهم یبیعون و یشترون کلهم کأنهم لم یصنعوا شیئا، فلم یجعل الله علیهم، ثم أخذهم بعد ذلك أخذ عزیز مقتدر، اتق الله أبا عبدالرحمن، و لا تدعن نصرتی و اذکرنی فی صلاتک، فوالذی بعث جدی محمدا (ص) بشیرا و نذیرا لو أن اباک عمر بن الخطاب أدرك زمانی لنصرنی کنصرته جدی، و أقام من دونی قیامه بین یدی جدی، یا ابن‌عمر! فان کان الخروج معی مما یصعب علیک و ینقل فأنت فی أوسع العذر، و لکن لا تترکن لی الدعاء فی دبر کل صلاة، و اجلس عن القوم، و لا تعجل بالبیعة لهم حتی تعلم الی ما تؤول الأمور. الفتوح، ج ۵، ص ۳۸، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۹۰؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۵، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۱۴، الدمعة

الساکبه، ج ۴، ص ۲۳۶، المنتخب، ج ۲، ص ۳۸۹.

[۵۵] یا ابن عباس! انک ابن عم والدی، و لم تزل تأمر بالخیر منذ عرفتک، و کنت مع والدی تشير علیه بما فیہ الرشاد، و قد کان یستضحک و یتشیرک فتشیر علیه بالصواب، فامض الی المدینة فی حفظ الله و کلاته، و لا یخفی علی شیء من أخبارک، فانی مستوطن هذا الحرام، و مقیم فیہ أبدا ما رأیت أهله یجبونی، و ینصرونی، فاذا هم خذلونی استبدلت بهم غیرهم، و استعصمت بالکلمة التي قالها ابراهیم الخلیل (ع) یوم القی فی النار: (حسبی الله و نعم الوکیل) فكانت النار علیه بردا و سلاما.

[۵۶] تذکره الخواص، ص ۱۳۹، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۸۸، نور الابصار، ص ۲۵۶، فصول المهمه، ص ۱۸۴، مقتل ابومخنف، ص ۱۷، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۳۴، ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۸۹.

[۵۷] وقعة الطف، ص ۹۲، البدايه و النهایة، ج ۸، ص ۱۵۱، اللهوف، ص ۱۵-۱۴، الامامة و السیاسة، ج ۲، ص ۴، اخبار الطوال، ص ۲۳۱، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۱، (مختصر) تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۱، الفتوح، ج ۵، ص ۴۶، مقاتل الطالبیین، ص ۶۲، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۳۴. در اکثر مصادر تاریخی خبر این نامه ثبت شده است.

[۵۸] تذکره الخواص، ص ۲۳۹.

[۵۹] اللهوف، ص ۱۵.

[۶۰] الفتوح، ج ۵، ص ۲۹. انی رأیت جدی رسول الله (ص) فی منامی و قد أمرنی بأمر و أنا ماض لأمره، فعزم الله لی بالخیر، انه ولی ذلك، و القادر علیه ان شاء الله تعالی.

[۶۱] و أمرته ان یکتب الی بحالکم و أمرکم و رأیکم. فان کتب الی: أنه قد اجمع رأی ملتکم، و ذوی الفضل و الحجی منکم، علی مثل ما قدمت علی به رسلکم، و قرأت فی کتبکم اقدم علیکم و شیکا ان شاء الله، فعلمری ما الامام الا العامل بالکتاب، و الآخذ بالقسط، و الدائن بالحق، و الحابس نفسه علی ذات الله، و السلام. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۳، شیخ مفید، ارشاد مفید، ج ۲، ص ۳۶، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۴، العوالم، ج ۱۷، ص ۱۸۳. ابن اعثم نامه ی امام (ع) را بدین شرح ثبت کرده است. از حسین بن علی به اشراف مؤمنان. سلام بر شما! اما بعد: هانی بن هانی و سعید بن عبدالله، آخرین فرستادگانتان، نامه های شما را آوردند از مضامین آن آگاه شدم و از جواب شما کوتاهی نمی کنم. اکنون برادر و پسرعمو و مرد مورد اطمینان خاندانم - مسلم بن عقیل را نزد شما می فرستم. از او خواسته ام تا احوال و اندیشه های شما و رأی خردمندان و دانشوران را برایم بنویسد. به خواست خدا او به سوی شما رهسپار است. سلام الهی بر همه باد که هیچ توانی جز از او نیست. با پسرعمویم همراهی کرده و با او بیعت کنید و یاری اش نمایید و تنهایش نگذارید، به جانم سوگند، رهبری که منطبق بر کتاب خدا عمل کرده و به عدل داوری نماید برابر نیست با آن کس که به ناحق زمامداری کند. نه هدایت نماید و نه هدایت پذیرد. خدا ما و شما را بر هدایت فراهم آورد و ما و شما را به کلمه ی تقوا پیوسته سازد که او به هر آنچه اراده فرماید صاحب لطف است. سلام و رحمت و برکات خدا بر شما، الفتوح، ج ۵، ص ۵۱. بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی الی الملائة من المؤمنین، سلام علیکم أما بعد، فان هانی بن هانی، و سعید بن عبدالله ما علی بکتبکم فکانا آخر من قدم علی من عندکم، و قد فهمت الذی قد قصصتم و ذکرتم و لست اقصر عما أحببت، و قد بعثت الیکم أخی و ابن عمی و ثقتی من أهل بیتی مسلم بن عقیل بن أبی طالب (رضی الله عنه) و قد أمرته أن یکتب الی بحاکم و رأیکم و رأی ذوی الحجی و الفضل منکم و هو متوجه الی ما قبلکم ان شاء الله تعالی و السلام و لا قوة الا بالله. فان کنتم علی ما قدمت به رسلکم و قرأت فی کتبکم فقوموا مع ابن عمی و بايعوه و انصروه و لا- تخذلوه فلعمری! لیس الامام العامل بالکتاب و العادل بالقسط کالذی یحکم بغير الحق و لا یهدی و لا یهتدی، جمعنا الله و ایاکم علی الهدی و ألزما و ایاکم کلمة التقوی، انه لطیف لما یشاء و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

[۶۲] خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۹۶، اخبار الطوال، ص ۲۳۱، طبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۹. اسباب الاشراف، ج ۲، ص

[۶۳] مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۴، الفتوح، ج ۵، ص ۳۵، معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۲۹، العبرات، ج ۱، ص ۲۹۶.

[۶۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۷، حیات الامام الحسین، ج ۲، ص ۳۲۲، العوالم، ج ۱۷، ص ۱۸۷، البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۵۷، معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۵۲. أما بعد فان الله اصطفى محمدا (ص) على خلقه، و أكرمه بنبوته، و اختاره لرسالته، ثم قبضه الله اليه و قد نصح لعباده و بلغ ما ارسل به (ص) و كنا أهله و أوليائه و أوصيائه و ورثته و أحق الناس بمقامه في الناس، فاستأثر علينا قومنا بذلك، فرضينا و كرهنا الفرقة و أحببنا العافية، و نحن نعلم أنا أحق بذلك الحق المستحق علينا ممن تولاه و قد أحسنوا و أصلحوا و تحروا الحق، فرحمهم الله و غفرلنا و لهم. و قد بعث رسولى اليكم بهذا الكتاب، و أنا أدعوكم الى كتاب الله و سنه نبيه (ص)، فان السنة قد امتيت، و ان البدعة قد احييت و ان تسمعوا قولى و تطيعوا امرى اهدكم سبيل الرشاد، و السلام عليكم و رحمة الله.

[۶۵] بر سر کار بمانند تا حرامی از خدای را نگذارند، جز آنکه آن را حلال شمارند و پیمانی استوار نماند. جز آنکه آن را گسسته سازند و خانه‌ای در دهستان و خیمه‌ای در بیابان نبود، جز آنکه ستم ایشان بدان رسد و ویرانش گردانند و بدرفتاری آنان مردم آنجا را بگریزاند....

[۶۶] اخبار الطوال، ص ۲۳۴، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۸، الفتوح، ج ۵، ص ۶۳، خوارزمی مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۹۹، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۶۸، البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۵۸.

[۶۷] ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۶۷، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۳، العبرات، ج ۱، ص ۲۹۴، وسیله الدارين، ص ۴۹.

[۶۸] مثير الاحزان، ص ۱۳-۱۲، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۷، العوالم، ج ۱۷، ص ۱۸۷، معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۵۲.

[۶۹] اعيان الشيعه، ج ۱، ص ۵۹۰، علامه محسن امين با ذکاوت و زیرکی بدرستی تحلیل ارزشمندی از شیوه‌های رفتاری و نظام روحی و روانی مخاطبین مسعود را ارائه کرده است، آنان صرفا بر اساس علائق ایلی و عشیره‌ای و در چارچوب قراردادهای متعصبانه‌ی قبیله‌ای، در راستای همراهی با درخواست یزید بن مسعود قصد همراهی با امام (ع) را داشتند و در مواضع ایشان هیچ اشاره‌ای به جایگاه ارزشمند حسین بن علی و مأموریت آسمانی او نشده است؛ چون رئیس قبیله و شیخ آنها با حسین بن علی موافقت دارد، آنها نیز آمادگی خود را برای همراهی با امام (ع) اعلام می‌کنند، و از ننگ صخر بن قیس در ماجرای جمل نیز نه تنها برائت نمی‌جویند بلکه عمل آن روز را به عنوان یک تصمیم قبیله‌ای ستایش می‌کنند و این نوع نگرش موجب جا ماندن از کاروان توحیدی حسین بن علی بود.

[۷۰] پدرش از اصحاب رسول خدا بود و در زمان ولایت امیرالمؤمنین به مقام فرمانداری رسید اما عملکرد او مورد نقد و مذمت امیرالمؤمنین قرار گرفت. تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۴۸، بعضی نیز نوشته‌اند بحریه دختر مرز که همسر عبیدالله بود سلیمان را قاصد دروغین پنداشت و او را تسلیم عبیدالله کرد. مثير الاحزان، ص ۱۲، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۹.

[۷۱] الفتوح، ج ۵، ص ۶۲، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۷، العبرات، ج ۱، ص ۳۰۵، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۹۹، حیاة الامام الحسین، ج ۲، ص ۳۵۵.

[۷۲] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۴، العبرات، ج ۱، ص ۲۹۴، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۶۷.

[۷۳] مقرر، مقتل الحسین، ص ۱۶۰، اللهوف، ص ۱۷، لواعج الاشجان، ص ۴۰.

[۷۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۴، الفتوح، ج ۵، ص ۵۳، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۳۷، العوالم، ج ۱۷، ص ۱۸۴، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۶۷، تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۲۲.

[۷۵] مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۴.

[۷۶] علامه مقرر می‌نویسد مختار مردی شریف و دارای هستی بلند و اراده‌ای پولادین بود که با دشمنان اهل بیت نبوت (ع)

مخالفتی سخت داشت، او در میان مردم به عقل فراوان و رأی نافذ شناخته می‌شد و با جدا شدن از دشمنان خاندان رسالت و اتصال به ایشان صاحب مکارم و ملکات عالی اخلاقی گردید، مقتل الحسین، ص ۱۴۷، و مسلم بن عقیل بدان جهت به خانه‌ی وی وارد شد که او از بزرگان شیعه به حساب می‌آمد و مختار را فردی مورد اعتماد تشخیص داده بود ضمن اینکه چون مختار داماد نعمان بن بشیر حاکم وقت کوفه بود منزل او از امنیت افزونتری نسبت به سایر خانه‌ها برخوردار بود حیاة الامام الحسین، ج ۲، ص ۳۴۵.

[۷۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۵، العبرات، ج ۱، ص ۲۹۸، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۳۴، اخبار الطوال، ص ۲۳۲، الفتوح، ج ۵، ص ۵۶، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۳۸.

[۷۸] در خصوص آمار بیعت کنندگان کوفه با مسلم بن عقیل اختلاف وجود دارد، شیخ مفید در ارشاد، ج ۲، ص ۴۰۰، تعداد بیعت کنندگان را هیجده هزار نفر ثبت کرده، مجلس ضمن ثبت نامه‌ی مسلم به امام (ع) همین آمار را تأیید می‌کند. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۳۶، و گروهی نیز تعداد بیعت کنندگان را بیست و پنج هزار نفر می‌دانند. نفس المهموم، ص ۹۵، تعدادی از مورخان بیعت کنندگان را سی الی چهل هزار نفر دانسته‌اند، حیاة الامام الحسین، ج ۲، ص ۳۴۷.

[۷۹] حیاة الامام الحسین، ج ۲، ص ۳۴۵.

[۸۰] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۶، البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۶۳.

[۸۱] ابن اثیر، کامل، ج ۴، ص ۲۲، الفتوح، ج ۵، ص ۵۷، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۳۸.

[۸۲] ان اکون مستضعفین فی طاعة الله احب الی ان اکون من الاعزین فی معصیة الله تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۶، الفتوح، ج ۵، ص ۵۹.

[۸۳] انساب الاشراف، ص ۷۷، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۶، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۴۱، اخبار الطوال، ص ۲۳۳، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۳۹، تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۲۲.

[۸۴] وی از مسیحیان شام و پدرش خزانه‌دار هرقل قیصر روم در شهر شام بود، و پس از فتح شام سرجون علی‌رغم دستور قطعی عمر بن الخطاب در عدم استخدام افراد غیر مسلمان، مشاور و از صاحب منصبان دستگاه معاویه بود، و این سمت کماکان بعد از مرگ معاویه برای او محفوظ ماند و در زمره‌ی خاصان یزید به حساب می‌آمد، مقرر، مقتل الحسین، ص ۱۴۸.

[۸۵] متن فرمان یزید به عبیدالله پیروان کوفی من نوشته‌اند که مسلم بن عقیل مردم را در اطراف خود مجتمع کرده و میان ایشان و حکومت تفرقه می‌افکند. گروههای فراوانی از شیعیان علی (ع) به او پیوسته‌اند، با رسیدن نامه‌ی من به سوی کوفه حرکت کن و اوضاع متشنج آنجا را آرام ساز. حکومت کوفه را نیز به تو سپردم. مسلم بن عقیل را در هر روزنه‌ای که یافتی به قتل رسان و سر او را برای من بفرست، و آگاه باش چنانچه فرمان مرا به انجام نرسانی نزد من هیچ عذری برایت نیست پس شتاب کن، الفتوح، ج ۵، ص ۴۱.

[۸۶] ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۶۸، تذکرة الخواص، ص ۱۳۸، سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۰۱، البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۵۲، فصول المهمة، ص ۱۸۴، الاصاب، ج ۱، ص ۳۳۲، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۳۹، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۴۸.

[۸۷] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۴۰.

[۸۸] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۴۱، الفتوح، ج ۵، ص ۶۵، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۶۸، مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۶، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۹.

[۸۹] ابن اعثم در الفتوح، ص ۶۷، نوشت است: اسد بن عبدالله المری در اعتراض به تهدیدهای عبیدالله با استناد به قرآن کریم گفت: ای امیر! خداوند می‌فرماید: و لا- تزرو وازرة و اخری. سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۶۴. هیچ گناه کاری حامل گناه دیگری نیست. پس هر کس در قبال عمل خویشتن مسئولیت دارد و پاسخگوست، بگویی می‌پذیریم و اطاعت می‌کنیم اما میان ما به زشتی عمل

نکن. ابن زیاد که برای سخنان وی پاسخی نداشت از منبر خطابه به زیر آمد و به قصر حکومتی رفت.

[۹۰] مشیر الاحزان، ص ۳۰.

[۹۱] جمع عریف و به کسانی اطلاق می شد که امور مردم و اقوام را به حکومت گزارش می کردند، (مجمع البحرین، ماده‌ی عرف).

[۹۲] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۴۲، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۶۹، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۴۱، العوالم، ج ۱۷، ص ۱۹۱.

[۹۳] هانی بن عروه از شیعیان استوار امیرالمؤمنین علی (ع). از بزرگان کوفه بود که جمعیت فراوانی تحت امر او بودند. وی در جنگهای جمل، صفین، و نهروان و در رکاب علی (ع) بود و در زمره‌ی صحابه‌ی رسول خدا شمرده می شد، و هنگام شهادت نود بهار از عمر او گذاشته بود.

[۹۴] مسلم در منزل هانی تصمیم گرفت با توجه به بیعت گسترده‌ی مردم بر علیه عییدالله قیام کند، اما هانی او را مانع شد و گفت که در جنگ با عییدالله خویشتن دار باشد، ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۹۱.

[۹۵] حیاة الامام الحسین، ج ۲، ص ۲۷۱، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۴۳، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۴۲، مقاتل الطالبین، ص ۶۴، الفتوح، ج ۵، ص ۶۹.

[۹۶] گذاشته شود. عییدالله مشکوک شد و برخاست و به قصر مراجعت کرد.

[۹۷] اخبار الطوال، ص ۲۳۵، العبرات، ج ۱، ص ۳۱۱، با کمی اختلاف تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۳، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۴۳،

العوالم، ج ۱۷، ص ۱۹۲، کامل، ج ۳، ص ۲۶۹، شریک بن اعور سه روز پس از این ماجرا وفات یافت و عییدالله بر او نماز گزارد. طبری می نویسد: بعد از شهادت هانی و مسلم به عییدالله گفتند که شریک، مسلم را به قتل تو ترغیب می کرد و آن روز که به ملاقات وی رفتی برنامه برای قتل تو بود. عییدالله برافروخت و گفت: به خدا سوگند هیچ گاه بر جنازه‌ی مردم عراق نماز نخواهم خواند و اگر قبر زیاد (پدرش) اینجا نبود قبر شریک را می شکافتم، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۷۰، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۳.

[۹۸] ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۷، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۰۲، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۴۴، الفتوح، ج ۵، ص ۷۵، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۴.

[۹۹] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۴۷، اخبار الطوال، ص ۲۳۸، ابن نما نوشته است که هانی در پاسخ عییدالله گفت: به خدا سوگند! اگر مسلم در چنگ من بود او را به تو تسلیم نمی کردم. مشیر الاحزان، ص ۳۳. مسعودی نوشته است هانی با تندی به عییدالله گفت: تو با خاندان و پیروانت به شام عزیمت کن، زیرا آن کس که به این سرزمین آمده است از تو و یزید برای امر حکومت شایسته تر است. مروج الذهب، ج ۳، ص ۷.]

[۱۰۰] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۵، الفتوح، ج ۵، ص ۸۰، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۴۵، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۴۵. ابن اثیر روایت می کند: چون هانی عییدالله را گفت که صلاح تو رفتن به سوی شام است، مهران (غلام عییدالله بن زیاد) فریاد زد: این چه خفتی است که این بنده (هانی بن عروه) امیر را در قلمرو حکومتش امان می دهد؟ آنگاه به دستور عییدالله، گیسوی هانی را کشید و او را گرفت، و عییدالله با عصایی که در دست داشت هانی را مورد ضرب و شتم قرار داد تا آنجا که بینی او شکست و پوست و گوشت صورت او بر محاسنش فرو ریخت و عصا شکست، هانی چون به قصد دفاع شمشیر خود را از نیام کشید، او را خلع سلاح کردند. عییدالله به هانی گفت: مگر تو حروری (حروراء قریه‌ای نزدیک کوفه و محل اجتماع نهروان بود که بعدها خوارج به این عنوان مشهور شدند، مجمع البحرین، ج ۳، ص ۲۶۳). هستی که بر حکومت یزید خروج می کنی؟ با چنین عملی خون خود را حلال و کشتنت را مباح کردی. آنگاه فرمان داد تا او را در گوشه‌ای از قصر زندانی کردند. اسماء بن خارجه در دفاع از هانی در حالی که خشمگین بود، خطاب به عییدالله گفت: ای پیمان شکن او را رها کن از ما خواستی او را نزد تو بیاوریم و هم اکنون قصد جان او کرده‌ای؟ به دستور عییدالله او را نیز مضروب کرده و تحت نظر گرفتند، و محمد بن اشعث ذلیلانه گفت: رأی امیر را چه به سود ما

باشد و چه به زیان ما می‌شنیدم. ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۷۰.

[۱۰۱] شیخ مفید، ارشاد ج ۲، ص ۵۰؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۷، نکته‌ی ظریف و قابل توجه این است که عمر بن حجاج از یک سو همراه با محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه در نقش واسطه‌عامل هدایت هانی به قصر حکومتی بنی‌امیه است، و از طرف دیگر با انجام مأموریت خود از همراهانش فاصله گرفته در موقعیت مقتضی و هنگام خطر همراه با قبیلہ‌ی مذحج قصر حکومتی را به محاصره در می‌آورد و در اجتماع مردمی که ظاهراً در بیعت مسلم بن عقیل قرار دارند می‌گوید: من عمرو بن حجاج و اینان بزرگان و شجاعان مذحج هستند. ما هرگز اطاعت از تو را رها نکرده‌ایم و بیعت خود را شکسته‌ایم. به این جمعیت خبر رسیده که بزرگ آنها کشته شده و این خبر برایشان ناگوار است، و چون شریح قاضی به زنده بودن هانی شهادت داد، خدا را شکر کرد و بدون درنگ محاصره قصر حکومتی را شکست و کم‌کم شرایط را به ترتیبی مدیریت کرد که نه تنها مردم آمادگی خبر مرگ هانی را به دست آوردند بلکه افکار عمومی و باور مردمی که تا دیروز برای بیعت با نماینده فرزند پیامبر دست و پا می‌زدند متأثر از تبلیغات جهت‌دار و موفق بنی‌امیه آنچنان دستخوش تغییر گردید که هم مسلم را تنها گذاشته و هم با دیدن اسارت هانی و اعدام علنی او هیچ عکس‌العملی نشان ندادند، آنچنان که گویی هانی مردی بی‌اهمیت و ناشناس است. عدم مراقبت و شناسایی عوامل نفوذی جریان باطل و ضد حق و عدم کنترل و برخورد قاطع با مأموران ظاهر‌الصلاح و وجیه کفر و سوار شدن ایشان بر احساسات و عواطف بدنه‌ی جامعه سهمناک‌ترین ضربات را بر پیکره‌ی حقیقت‌طلبان و آزاده‌گان تاریخ وارد کرده است، دشمن‌شناسی و سهل‌انگاری و اهمال و عقب‌نشینی سنگر به سنگر پیروان امامت حق همیشه باعث شده است که هدایت حق و نور مدیریت برخاسته از تعالیم آسمانی آن گونه که سزاوار است به زاویه‌های زندگی مردم نتابد و همان تاریکیها زمینه‌ساز ایجاد رشد و تسلط قدرتهای طاغوتی بر سرنوشت بشریت خصوصاً جوامع اسلامی و دینی بوده است.

[۱۰۲] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۸، خوارزمی، مقتل‌الحسین، ج ۱، ص ۲۰۶، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۵۰، مقاتل‌الطالبین، ص ۶۶، الفتوح، ج ۵، ص ۸۵، این اتفاق حقیقت پنهان و ترس در زبونی حاکم طاغوتی بنی‌امیه را برهنه ساخت و از تاریخ این گونه دریافت می‌شود که تمامی جریانهای باطل دارای چنین ماهیتی هستند و اگر مردم بر مدار و محور و امامت حق اجتماع کنند هیچ‌گاه مقهور دستگاه ظلم و بی‌عدالتی نخواهند شد.

[۱۰۳] مقاتل‌الطالبین، ص ۱۰۰، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۸، اخبار الطوال، ص ۲۳۹، العبرات، ج ۱، ص ۳۲۱.

[۱۰۴] الفتوح، ج ۵، ص ۸۷، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۴۹، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۰.

[۱۰۵] تنهایی نماینده‌ی امام (ع) در کوفه معمای عجیب است، چرا با آنکه با او بیعت کرده بودند تنهانش گذاشتند و عاقبت حتی شهادت غریبانه‌ی او نیز اندوهی بر دل‌های اهل کوفه بر جای نگذاشت؟! اگر جوامع اسلامی به جست و جوی کشف این ابهامات می‌پرداخت و خطرات دوری از راه و روش حسین بن علی و اهل بیت پیامبر را در می‌یافت، بدون تردید شرایط زندگی مسلمانان وضعیت دیگری داشت و برخورداری از نعمت حاکمیت پاکان و صالحان نظام سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، و اقتصادی، جوامع اسلامی را به گونه‌ای دیگر رقم می‌زد. اما آنچه بسیار مختصر درباره‌ی این رنگ به رنگ شدن مردم می‌توان بدان‌ها اشاره کرد این است که در کنار ظلم و ستم و بی‌پروایی شرورانه‌ی بنی‌امیه روح و جان مردم نیز با تحقیر انس گرفته بود وزیر بار ستم‌زدگی کردن به عنوان فرهنگ و باور عمومی مردم آرمانهایشان را در هم کوفته بود، و بدون ابهام ذلت‌پذیری هر نسلی محصول عاقبت‌طلبی و کوتاه‌اندیشی است. اگر جامعه برای به دست آوردن لذتهای دفعی و آرزوهای کوتاه و گذرا و بی‌ریشه‌ی آرمانهای اساسی خود را واگذاشت، چون اختیار او به دست عنصر مخدوش و میکروب ضعیف و زبونی با ویژگیها و خصلتهای عبیدالله افتاد، آنچنان رنگ به رنگ و تخفیف و تحقیرپذیر می‌شود که بر اساس اراده‌ی چنین عنصر در مانده‌ای از اوج شرف همراهی با پاکان و صالحان به گرداب ذلت زندگی در تعفن سقوط می‌کند. مرگشان نفله شدن و زندگی‌شان در هم لولیدن است. جامعه‌ای با چنین

ویژگیها به بی‌هویتی مبتلا می‌شود، و در حالی که بی‌گمان نسبت به مسلم بن عقیل که نماینده‌ی امام حق و بر صراط مستقیم الهی است نه تنها او بی‌توجه می‌شوند بلکه او را سنگ می‌زنند و از خود می‌رانند. نکته‌ی مهم دیگر توفیق دستگاه تبلیغاتی گسترده همانند خون در رگ زندگی مردم جاری کرده بود، عاملی شد تا آن مردم به چیزی غیر از شرایط موجود و گذران روزگار خود و آینده‌ی خویش فکر نکنند و جز اینکه آرام سر خود را بر بالین گذاشته، و شبی را در شب‌نشینی و روزی را در کوچه و بازار بگذرانند اندیشه‌ی آنها را مشغول نکند. چون مردم کوفه متأثر از جنگ و روانی قدرت تأمل و اندیشه‌ی خود را از دست دادند، آنگاه تنهایی مسلم بن عقیل هیچ دلی را به درد نیاورد، و مردمانی که تا چند روز پیش، دین و عبادت و مناجات و زندگی خصوصی و اجتماعی آنها از حضور نورانی و خوش رایحه‌ی مسلم عطرآگین بود، از شخصیت بی‌ارزشی همانند عیدالله آنچنان رنگ گرفتند که صدای تکبیر و لبیک آنها در یاری حسین بن علی، به هیجان و صدای تیز کردن نیزه‌ها و شمشیرها در بازار آهنگران کوفه برای جنگ با حسین تبدیل شد.

[۱۰۶] مقاتل الطالبيين، ص ۶۸، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۱ و ۳۷۲، العبرات، ج ۱، ص ۳۲۶، الفتوح، ج ۵، ص ۸۸.

[۱۰۷] شب، ماندن مسلم در خانه‌ی طوعه از رازهایی است که تا ابد پوشید می‌ماند، اما نکاتی در تاریخ ثبت شده است که پر از لطایف آموختنی است. باقر شریف القریشی در حیاة الامام الحسين، ج ۲، ص ۳۸۸، نوشته است که مسلم تا پاسی از شب را به عبادت الهی پرداخت و چون برای لحظاتی به خواب رفت امام علی (ع) را در خواب دید که به او فرمود: بزودی به ما ملحق خواهی شد و چون از خواب بیدار شد دانست که بزودی شهید می‌شود. همچنین نوشته‌اند چون سپیده سر زد طوعه برای مسلم آب آورد و گفت: مولای من دیشب را نخوابیدی! مسلم گفت: چرا لحظاتی به خواب رفتم عمویم امیرالمؤمنین فرمود شتاب کن، و من بر این باورم که آخرین روزهای عمر خود را سپری می‌کنم. نفس المهلوم، ص ۱۰۹.

[۱۰۸] یا نفس اخرجی الی الموت الذی لیس منه محیص، مقاتل الطالبيين، ص ۱۰۴.

[۱۰۹] ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۳۷۲، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۳.

[۱۱۰] ابن شهر آشوب می‌نویسد: مسلم در پاسخ محمد بن اشعث این رجز را خواند. اقسمت لا اقتل الا حرا و ان رأیت الموت شیئا نکرا اکره ان اخدع او اغرا کل امریء یوما یلاقی شرا اضربکم و لا اخاف ضرا ضرب غلام قط لم یقرا سوگند یاد کرده‌ام که سرافراز و آزاد کشته شوم، هر چند مرگ را خوشایند نمی‌بینم. از اینکه با نیرنگ با من رفتار شود، هر کس روزی شر را ملاقات می‌کند، شمشیر می‌زنم و از هیچ آسیبی هراس ندارم. من هستم آن شمشیرزنی که هیچ‌گاه فرار نکرده است. مناقب، ج ۴، ص ۹۳.

[۱۱۱] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۵۹، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۴، محمد بن اشعث به وعده‌ی خود وفا کرد و ایاس بن عثل طایی را که مردی شاعر از قبیله‌ی بنی‌مالک بود به سوی امام حسین (ع) فرستاد و او پس از چهار شب در منزل زباله پیغام مسلم را به امام (ع) رساند، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۶.

[۱۱۲] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۵، مقاتل الطالبيين، ص ۷۰، العبرات، ج ۱، ص ۲۳۱، با کمی اختلاف، الفتوح، ج ۵، ص ۹۶، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۶۰، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۵۵، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۰۴.

[۱۱۳] اللهوف، ص ۱۲۱، اخبار الطوال، ص ۲۴۱.

[۱۱۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۶.

[۱۱۵] البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۶۸، الفتوح، ج ۵، ص ۶۴.

[۱۱۶] ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبيين، ص ۷۱ نوشته است که مسلم فرمود: دین مرا از غله ملکی که در مدینه دارم ادا کن و این قول توسط طبری حذف شده است.

[۱۱۷] الفتوح، ج ۵، ص ۹۷، العقد الفرید، ج ۴، ص ۳۷۸، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۵، خوارزمی، مقتل الحسين، ج ۱، ص ۲۱۱.

شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۵۹. مثير الاحزان، ص ۲۶، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۵۵.

[۱۱۸] مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۰، ابن قتیبہ در اخبار الطوال، ص ۲۴۱ روز شهادت مسلم را روز سه‌شنبه سوم ذیحجه سال ۶۰ گزارش می‌کند. شیخ مفید در ارشاد، ج ۲، ص ۶۴، روز عرفه را روز شهادت مسلم دانسته است، با توجه به اینکه خود ابن قتیبہ روز شهادت امام حسین (ع) را روز جمعه، دهم محرم الحرام سال ۶۱، گزارش کرده است با توجه به اینکه ماه محرم سال ۶۱ از روز چهارشنبه آغاز شده، روز سوم ذیحجه نمی‌تواند سه‌شنبه باشد، بلکه هشتم ذیحجه در (روز عرفه) سوم ذیحجه است.

[۱۱۹] زندانی کن و هر نیک و بدی را که برایت پیش آمد به من گزارش کن الفتوح، ج ۵، ص ۴۹.

[۱۲۰] با توجه به فاصله‌ی نزدیک به دو هزار کیلومتری این دو شهر و امکانات ایاب و ذهاب آن روزگار، برای تبادل یک خبر میان امام (ع) و مسلم نیاز به تقریباً ۲۴ روز فرصت بود تا پیکها این مسیر طولانی را بپیمایند.

[۱۲۱] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۵.

[۱۲۲] خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۸۸.

[۱۲۳] الامامة و السياسة، ج ۲، ص ۳.

[۱۲۴] قریه‌ای است نزدیک کربلا، ابصار العین، ص ۱۷.

[۱۲۵] خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة علی جید الفتاة، و ما اولهني الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف، و خیرلی مصرع انا لایقه کانی اوصالی یتقطعها عسلان الفلوات بین النوایس و کربلاء فیملان منی اکر اشا جوفاً و اجر به سغبا، لا محیص عن یوم خط بالقلم، رضی الله رضانا اهل البیت، نصبر علی بلائه و یوفینا اجور الصابرین لن تشذ عن رسول الله صلی الله علیه و آله لحمته، و هی مجموعۀ له فی حظیره القدس، تقربهم عینه و ینجزبهم وعده من کان باذلاً- فینا مهجته، و موطناً علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصباح انشاء الله تعالی. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۵، مثير الاحزان، ص ۲۰، الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۲۳۴.

[۱۲۶] ان الحلم زینۀ، و الوفاء مروءة و الصلۀ نعمۀ، و الاستکبار صلف، و العجلۀ سفۀ، و السفه ضعف، و الغلو ورطۀ، و مجالسۀ اهل الدناء شر، و مجالسۀ اهل الفسق ریبۀ.

[۱۲۷] اتانی رسول الله (ص) بعد ما فارقتک فقال (ص): یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلاً.

[۱۲۸] اللهوف، ص ۶۳، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۴، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۱۴، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۳۵۹، المنتخب، ج ۲، ص ۴۳۵، ینایع الموده، ج ۳، ص ۵۹.

[۱۲۹] ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۹۴، فصول المهمه، ص ۱۸۵، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۷۵، الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۰.

[۱۳۰] طبقات ابن سعد، ترجمۀ الحسین، در رابطه با کلام عبدالله بن عباس، ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین، به گفت و گوهایی اشاره می‌کند که با توجه به جایگاه امام (ع) و هشیاری عبدالله بن عباس بسیار بعید و ناراست به نظر می‌آید.

[۱۳۱] شرافت یافته‌ای؟ اگر تو را شرافتی باشد از ناحیه‌ی ماست. در این هنگام غلام ابن‌زبیر در حمایت از مولای خود گفت: ای پسر عباس شما بنی‌هاشم هیچ‌گاه ما را دوست نداشته‌اید و ما هم هرگز شما را دوست نخواهیم داشت، ابن‌زبیر در حالی که به صورت غلام خود سیلی زد او را از سخن گفتن بازداشت ابن‌عباس گفت: چرا غلام خود را تنبیه کردی؟ به خدا سوگند کسی سزاوار تنبیه است که از دین خدا خارج شده است. ابن‌زبیر پرسید: چه کسی از دین خدا خارج شده؟ ابن‌عباس در پاسخ او گفت: خودت.

[۱۳۲] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۵، در مجلس ۳۰ امالی شیخ صدوق آمده است که عبدالله بن عمر سینه‌ی امام (ع) را که بوسه‌گاه پیامبر بود بوسید و گفت: ای ابا عبدالله! می‌دانم که تو را خواهند کشت؛ به خدایت می‌سپارم.

[۱۳۳] مرا بیرون می‌کشند و به خدا سوگند که بر من ظلم و تعدی روا خواهند داشت، همان طوری که قوم یهود در روز شنبه

تجاوزگری را پیشه کردند. أما بعد فان كتابك ورد على فقر آته و فهمت ما ذكرت، و أعلمك أني رأيت جدی رسول الله صلی الله علیه و آله فی منامی فخبرنی بأمر و انا ماض له، لی كان أو علی، و الله یا ابن عمی لو كنت فی جحر هامه من هوام الأرض لاستخرجونی و یقتلونی و الله یا ابن عمی لیعتدن علی کما اعتدت اليهود علی السبت و السلام. وقعة الطف، ص ۱۵۴. عبدالله همچنین از عمرو بن سعید بن العاص (حاکم وقت مکه) که از دوستان دوران کودکی او بود، تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۳۷، درخواست کرد تا در نامه‌ای به حسین (ع) امان داده و با وعده‌های نیکو از امام (ع) بخواهد که به مدینه مراجعت کند. به درخواست عمرو خود عبدالله نامه‌ای را تهیه کرد و پس از امضای آن توسط حاکم مکه به سوی امام حسین (ع) فرستاد. حیاة الامام الحسین، ج ۳، ص ۳۰، امام (ع) در پاسخ به نامه‌ی عمرو بن سعید که از وی خواسته بود از تفرقه‌افکنی دست بردارد و در نزد او امان گیرد نوشت: آن کس که مردم را به سوی خدا و فرستاده‌ی او (ص) می‌خواند و عمل صالح انجام می‌دهد عامل اختلاف و دشمنی نمی‌شود. مرا به امان و احسان وصله فراخواندی؛ بهترین امان، امان خداوندی است و هر آنکه در دنیا از خداوند تعالی پروا نداشته باشد در روز قیامت نیز به وی ایمان نخواهد داشت. از خداوند خوف او را در دنیا درخواست می‌کنم، که خود موجب امان روز قیامت است. وقعة الطف، ص ۱۵۵؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۱۳، ص ۷۰، عبدالله وقتی از برگرداندن امام (ع) مایوس شد فرزندان خود عدن و حجر را با امام (ع) همراه کرد و از آنها خواست که در رکاب امام (ع) ثابت قدم بمانند.

[۱۳۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۱، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۷۱، الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۹، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۷۶، مقدمه‌ی مرآة العقول، ج ۲، ص ۱۸۸، العقد الفرید، ج ۴، ص ۳۷۷.

[۱۳۵] سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۴۱.

[۱۳۶] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۸، مقدمه‌ی مرآة العقول، ص ۱۹۷، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۵، العقد الفرید، ج ۴، ص ۳۷۷، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۶۹.

[۱۳۷] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۶۷، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۵۹، الفتوح، ج ۵، ص ۱۰۸، البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۶۵، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۰، یعقوبی در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۶، در جمله‌ای بسیار پرمعنا از یزید در ادامه‌ی همین نامه آورده است که: زمان توست که بدین آزمایش مبتلا شده‌ای، حال اگر او را کشتی به نسب و پدر خویش بازگردی! مبدا که از دستت رها شود. [۱۳۸] سیل آبرفت و موضعی است نزدیک منا در مکه. معجم البلدان، ج ۱، ص ۷۴، طبری در تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۴، گزارش می‌کند که یزید بن نبیط با دو پسر خود در ابطح به امام (ع) ملحق شدند.

[۱۳۹] محلی در خارج از حرم که میقات الهی مکه می‌باشد و حاجیان مکی در آنجا محرم می‌شوند. مراصد الاطلاع، ج ۱، ص ۲۷۷.

[۱۴۰] اخبار الطوال، ص ۲۹۲، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۶۸، البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۶۶، وقعة الطف، ص ۱۵۷.

[۱۴۱] منطقه‌ای بین حنین و حرم است. مراصد الاطلاع، ج ۱، ص ۲۷۷.

[۱۴۲] البداية و النهاية ج ۸، ص ۱۶۶، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۷۶، وقعة الطف، ص ۱۵۸، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۶۸، العقد الفرید، ج ۴، ص ۳۸۴، همچنین نقل شده است که امام (ع) به فرزدق فرمود: ای فرزدق! اینها گروهی هستند که بر پیروی شیطان ثابت قدم‌اند و خداوند رحمان را پیروی نمی‌کنند، و به ترویج فساد در زمین پرداخته و حدود الهی را باطل می‌کنند، شراب می‌نوشند و اموال فقرا و مساکین را به خود اختصاص داده‌اند، و برای من شایسته و سزاوار است که به یاری دین خدا برخیزم و آیین او را گرامی داشته و در راهش جهاد کنم تا کلمه‌ی خدا برترین باشد. یا فرزدق ان هؤلاء قوم لزموا طاعة الشيطان، و ترکوا طاعة الرحمان، و أظهروا الفساد فی الأرض، و ابطلوا الحدود، و شربوا الخمر، و استأثروا فی أموال الفقراء و المساکین، و أنا أولى من قام بنصرة دین الله و اعزاز شرعه و الجهاد فی سبيله؛ لتكون کلمة الله هی العليا.

- [۱۴۳] منزلگاهی است بین وادی ذوالحلیفه و مکه که آن را وادی مبارک نیز نامیده‌اند، و قسمتی از آن ذات عرق گفته می‌شود که میقات حاجیانی عراقی است، معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۳۹.
- [۱۴۴] ابصار العین، ص ۱۱۵.
- [۱۴۵] منطقه‌ای حد فاصل تهامه و بحر، که حاجیان عراقی نیز در آنجا محرم می‌شوند. مراصد الاطلاع، ج ۲، ص ۹۳۲.
- [۱۴۶] سوره‌ی اسری، آیه‌ی ۷۱، روزی که هر گروهی را با امام و پیشوایشان فرا می‌خوانیم.
- [۱۴۷] الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۰، نعم یا أخوا بنی‌اسد! هم امامان، امام هدی دعا الی هدی، و امام ضلاله دعا الی ضلاله، فهدی من أجابه الی الجنة، و من أجابه الی الضلاله دخل النار.
- [۱۴۸] منزلی، محل تلاقی مردم بصره و کوفه در مسیر حرکت به سوی مدینه است. مراصد الاطلاع، ج ۲، ص ۶۳۴.
- [۱۴۹] عیدالله که نقشه‌ی خود را شکست‌خورده دید، غضبناک دستور داد که قیس را از بالای قصر حکومتی به زیر افکندند و استخوانهای او را در هم شکستند. آنگاه که خبر شهادت قیس به امام (ع) رسید، سخت اندوهناک شد و فرمود: خداوندا برای ما و شیعیان ما جایگاهی والا در نزد خویش مقرر فرما، و ما و شیعیان ما را در جوار رحمت خود مستقر فرما که تو بر هر کاری قادر و توانایی. الفتوح، ج ۵، ص ۱۴۷.
- [۱۵۰] سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۵۱، لن یصینا الا- ما کتب الله لنا هو مولینا و علی الله فلیتوکل المؤمن، معلوم می‌شود عبدالله بن مطیع نیز علی رغم ارادتی که به امام حسین (ع) دارد از حقیقت و باطن حسین بن علی (ع) و وظایف ایمانی شیعیان اهل بیت کم‌بهره است، و جایگاه حق و باطل و مسئولیتهای بندگان خدا را (متأثر از جریان‌سازیهایی بنی‌امیه) گم کرده بود.
- [۱۵۱] منزلگاهی برای حاجیان بعد از ثعلبیه است که به خزیمه بن حازم نسبت داده می‌شود، مراصد الاطلاع، ج ۱، ص ۴۶۶.
- [۱۵۲] الایا عین فاحتفلی بجهد و من بیکی علی الشهداء بعدی علی قوم تسوقهم المنايا بمقدار الی انجاز وعد ابن قولویه در ص ۹۳، ابن اثیر، کامل، این اشعار را از قول ام‌سلمه به نوحه‌گری پریان بعد از شهادت امام حسین (ع) نسبت می‌دهد.
- [۱۵۳] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۲.
- [۱۵۴] وقعة الطف، ص ۱۶۱.
- [۱۵۵] مقرر، مقتل الحسین، ص ۲۰۷، الفتوح، ج ۵، ص ۷۸، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۱، معالم المدرستین، ج ۳، ص ۶۴.
- [۱۵۶] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۶، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۷۷، العبرات، ج ۱، ص ۳۷۷، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۷۳.
- [۱۵۷] وقعة الطف، ص ۱۶۴.
- [۱۵۸] مقتل ابومخنف، ص ۴۶.
- [۱۵۹] الفتوح، ج ۵، ص ۱۰۹، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۲، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۹، البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۶۸، وقعة الطف، ص ۱۶۴، ارشاد، ج ۲، ص ۷۳، اخبار الطوال، ص ۲۴۶، یعقوبی، در ج ۲، تاریخ خود ص ۲۱۶. منزلگاه قطقطنیه را محل آگاه شدن امام از خبر شهادت مسلم نام برده است و سید بن طاووس در ص ۷۳، اللهوف منزل زباله و ابن عبد ربه اندلسی در ج ۴، عقد الفرید ص ۳۷۹. شراف را محل اطلاع امام از شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه نام برده‌اند. اگر چه امام (ع) رای و نظر برادران و فرزندان مسلم را جویا شد و دیگران را از عزم پولادین ایشان مطلع ساخت اما به طور حتم تنها دلیل امام برای ادامه راه سخنان ایشان نبوده است، همان طوری که در بسیاری از تواریخ آمده است که بعضی از اصحاب نیز به امام اظهار داشتند که: تو مانند مسلم نیستی. چون به کوفه وارد شوی مردم به سوی تو می‌شتابند. (مقتل الحسین خوارزمی، ص ۲۲۹)، اگر چه امام افسری رشید و دلاور را از دست داده بود اما با شهادت یک امیر و افسر، سرنوش هیچ جنگ و جهادی رقم نمی‌خورد. هنوز فرمانده کل سپاه یکتاپرستی و افسران رشید و شایسته دیگری زنده بودند که احتمال تغییر در باورهای مردم و به جوش آوردن غیرت مسلمانان

به واسطه آنها می‌رفت و رسالت و مسئولیت امام بسیار مهمتر و اساسی‌تر از آن بود که با چنین ابتلائاتی بتوان آن را نادیده گرفت و امام (ع) با درک صحیح و دقیق از شرایط و آنچه در آینده‌ی اسلام و مسلمانان و تداوم حیات طیبه اسلام پیامبر بدان احساس نیاز می‌شد با خدای خود پیمان استوار جهاد و شهادت بسته بود اما بدون تردید ماجرای ثعلبیه آغاز پالایش کاروان یکتاپرستی از ناخالصیها و طمع کاریها و ناراستیها بود و حسین بن علی خبر شهادت مسلم را میدان آزمایشی برای مردان قیامت و دلبستگان دنیا قرار داد، تا این راه برای همیشه از حضور نامحرمان و ناهالان مصون بماند. چه سرنوشت شوم و بدفرجامی داشتند آنهایی که مال‌اندیشی کردند و یا اینکه مردان را انتهای حیات و زندگی می‌پنداشتند و ابدیت خود را در چند صباحی لولیدن در دنیا دفن کردند. بسیاری نامشان را در قبرستان شکم‌چرانیه‌ها و عافیت‌طلبی‌ها برای همیشه به فراموشی سپردند، و بعضی نیز نامهایی آلوده و بی‌افتخار بر جای نهادند. فراس بن جعدده مخزومی دلشاد از اینکه امام به او اجازه‌ی جدایی داده است در تاریکی شب خود را به ظلمات سپرد انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۰، و در بیابان دنیا گم شد تا ریشه در جاودانی گلستان حقیقت نداشته باشد و آن دیگری که عبدالله جعفی نامیده می‌شد به جای هویتی ایمانی خویش، اسب و استر و شمشیر و نیزه به امام حق تعارف می‌کرد غافل از اینکه امام در جست و جوی سعادت خود او بود و عبدالله در داغی میدان آزمایش بهای انسان به تکامل رسیده را در نیافت و جان و روحی را که می‌توانست در رکاب یکتاپرستی ذخیره‌ی حیات بشری باشد به جایگاهی پایین‌تر از اسبان و استران هدایت کرد، و با میخ و بند عافیت‌طلبی خود را به مزبله دنیا بست تا جزیی از دناتهای آن باشد. بیچاره خود دانست با خود چه کرد اما حیف که از حسین جا مانده بود و کامیابی او به ناکامی تبدیل شده بود (مقتل‌الحسین ابی‌مخنف، ص ۷۲) بی‌تردید چراغی را که آن شب حسین بن علی در شب تاریک ثعلبیه برافروخت هنوز هم روشن است و در تاریکیهای ظلم و نادانی و دنیاطلبی رهروان هدایت را راهنماست.

[۱۶۰] فما خیر فی العیش بعد هؤلاء، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۸، اخبار الطوال، ص ۲۴۶.

[۱۶۱] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۴، اخبار الطوال، ص ۲۴۷.

[۱۶۲] ابن‌اعثم سن آن دختر بزرگوار حمیده دختر کلثوم دختر امیرالمؤمنین یا عاتکه دختر رقیه دختر امیرالمؤمنین را سیزده سال، و بعضی یازده سال و بعضی نیز هفت سال ذکر کرده‌اند، با توجه به شرح اتفاقاتی که میان یادگار مسلم و امام (ع) گذاشته است این احتمال را نمی‌توان از نظر دور داشت که شاید که آن بزرگوار دختری سه ساله بوده باشد که با سهو و عمد وقعه‌نگاران عدد یک در مقابل عدد ۳ (سن واقعی) ایشان قرار گرفته باشد.

[۱۶۳] المنتخب، ج ۲، ص ۳۷۲، الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۲۴۷، الامام‌الحسین و اصحابه، ج ۱، ص ۱۷۴، معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۶۶.

[۱۶۴] یا بنی هذه ساعة لا تكذب فيها الرؤيا، فأعلمك أني خفقت برأسي خفقة فرأيت فارسا على فرس وقف على فقال: يا حسين! انكم تسرعون و المنيا تسرع بكم الى الجنة، فعلمت أن أنفسنا نعت الينا.

[۱۶۵] خوارزمی، مقتل‌الحسین، ج ۱، ص ۲۲۶، الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۳، و اثبأه الهدی، ج ۲، ص ۵۷۳، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۷. یا اباهره! ان بنی امیه اخذوا مالی فصبرت، و شتموا عرضی فصبرت، و طلبوا دمی فهربت، و أيم الله يا أباهره لتقتلني الفئه الباغية! و ليلبسهم الله ذلا شاملا و سيفا قاطعا، و ليلسطن الله عليهم من يذلهم حتى يكونوا أذل من قوم سبأ اذ ملكتهم امرأة منهم فحكمت في أموالهم و في دمائهم. ملاحظه فرمودید که امام (ع) در این برهه از زمان حقایق تکان دهنده‌ای را پیش روی مردم روزگار خود و تمامی مردمان در همه روزگاران قرار می‌دهند. معلوم می‌شود شرایط بر امام (ع) و اهل بیت پیامبر بسیار سخت و تلخ بود و طاغوت بنی‌امیه سرمست از قدرت و شراب و مشورت سابقه‌داران در مبارزه با اسلام و قرآن و سنت پیامبر عزم کرده بود که با قتل حسین بن علی به عنوان تنها و کاملترین یادگار اسلام و قرآن و سنت پیامبر عزم کرده بود که با قتل حسین بن علی به عنوان تنها و کاملترین

یادگار اسلام و یکتاپرستی و خاندان او برای همیشه کار ناتمام اسلاف نابکار خود و برنامه‌ریزان انحراف را به انجام رسانده تا نشانی از توحید و راه خدا و آیین پیامبران بر زمین باقی نماند. این سخنان دردناکی که از لبهای امام (ع) بر گسترده‌ی تاریخ طنین افکند تنها اختصاص به یک زمان نداشت و در طول این مسیر پرخوف و خطر هر جا که فرصتی می‌شد امام (ع) از حقیقت برنامه امویان پرده برمی‌داشت. او پس از آگاهی از شهادت قیس بن مسهر نیز در مناجاتی با پروردگار سیمای کریه بزرگ بنی‌امیه را نمایان کرده بود، اما گوشهای کر و چشمهای نابینا نشنیدند و ندیدند. امام (ع) آن روز فرمود: خداوندا ما عترت پیامبر تو محمد (ص) هستیم، ما را از حرم جدمان راندند و بنی‌امیه بر ما ستم کردند. پروردگارا! حق ما را بازستان و ما را بر گروه ستمکاران یاری ده. ابن‌عباس نیز در نامه‌ای که به یزید می‌نویسد حقایق بنی‌امیه را در مورد امام (ع) افشا می‌کند او در نامه خود به یزید نوشته بود: هر چیز را فراموش کنم از یاد نمی‌برم که حسین بن علی را از حرم فرستاده‌ی خدا بیرون کردی و ناچارش ساختی که در حرم خدا در مکه پناه گیرد و اگر همه چیز را فراموش کنم هرگز از یاد نمی‌برم که تو جمعی از مأموران را محرمانه فرستادی تا حسین را در مکه به قتل برسانند و او را ناچار کردی از حرم خدا در مکه معظمه به سوی کوفه حرکت کند تذکره الخواص ص ۲۷۵. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۷۸، حتی سلیمان بن سرد نیز به درستی شرایط سخت امام (ع) را درک کرده بود، لذا در مجلس کوفه گفت: این حسین بن علی است... که برای رهایی از خطر طاغوت‌های آن ابوسفیان به مکه پناهنده شده است. پس آنانکه در خیال دنیای خود بر این باورند که اگر امام (ع) در مدینه و یا مکه می‌ماند بهتر بود و چنین سرنوشتی حاصل نمی‌شد سخت در اشتباه هستند، پروژه‌ی انهدام بنای توحید و اسلام و قتل امام (ع) و کشتار اهل بیت پیامبر در هر شرایط و در هر مکانی می‌بایست محقق می‌شد و این حقیقتی بود که امام حسین (ع) به فراست آن را دریافته بود و او با دقت فراوان و دوراندیشی حکیمانه تصمیم گرفته بود به بهای جان پاک خویش و عزیزانش و اسارت و تحمل مصائب خاندانش راه توحید و اسلام را برای همیشه از گزند اهریمنان زمین حفظ کند، ولو اینکه حسین بن علی در معرض خطر حتمی و قطعی قرار داشت، اما هجرت سرخ او و هدایت‌های حکیمانه و الهی‌اش نه برای حفظ جان که برای اعتلای کلمه‌ی الله بود؛ مأموریتی که در اوج رفعت و درخشندگی به انجام رسید و خورشید حسین بن علی در افقی بالاتر از هستی به منظور راهنمایی و روشنی بخشیدن به انسان حقیقت‌طلب طلوع کرد، طلوعی که غروب‌ی ندارد و هر لحظه بر فروغش افزوده می‌شود بدون آنکه نقصان پذیرد.

[۱۶۶] اللهوف، ص ۳۲، فصول المهمه، ص ۱۸۹.

[۱۶۷] منزلگاهی معروف در راه مکه و میان واقعه و ثعلبیه قرار دارد مراصد الاطلاع، ج ۲، ص ۶۵۶.

[۱۶۸] عبدالله یقظر با بقطر برادر رضاعی امام (ع) بود مادر عبدالله بدون آنکه به امام (ع) شیر بخوراند وی را حضانت کرده بود و امام (ع) جز از مادر بزرگوارش حضرت صدیقه طاهره شیر ننوشید ابصار العین ص ۵۲. امام (ع) پیشتر عبدالله را به سوی مسلم فرستاده بود اما وی توسط حصین بن تمیم اسیر و به عیدالله بن زیاد تحویل شد. عیدالله از او خواست تا در مقابل مردم از امام (ع) بی‌زاری جوید. ولیکن عبدالله نیز همانند قیس بن مسهر در اجتماع مردم آنها را به پیروی از امام حسین فراخواند و آنها را به شورش علیه دستگاه بنی‌امیه دعوت نمود. به فرمان ابن‌زیاد عبدالله را از بالای قصر حکومتی به زیر افکندند و پیش از آنکه جان داده باشد عبدالملک بن عمیر سر او را از بدن جدا کرد، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۸، العبرات، ج ۱، ص ۳۵۸، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۸، الفتوح، ج ۵، ص ۷۶.

[۱۶۹] و قد خذلتنا شیعتنا، فمن أحب منکم الانصراف فلینصرف، لیس علیه منا ذمام.

[۱۷۰] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۹، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۴، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۷۷، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۸۷، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۲۴، المنتخب، ج ۲، ص ۴۳۸.

[۱۷۱] منزلگاهی بین واقعه و قاع است که در آنجا چشمه‌ی و آبی متعلق به بنی‌عکرمه از نسل بکر بن وائل وجود دارد مراصد

الاطلاع، ج ۳، ص ۹۴۸، بطن به زمینی نامیده می‌شود که به علت شیب‌دار و گود بودن زمین آب در آنجا جمع می‌گردد. معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۴۷.

[۱۷۲]؟ امام (ع) فرمود: در خواب دیدم که سگهایی به من حمله می‌کنند و بدترین سگها، سگ لکه‌داری بود که از همه درنده‌تر نشان می‌داد. امام (ع) در اوج شجاعت با صداقت و صراحت هیچ نکته‌ای را از هم‌رازان خود پنهان نمی‌کرد زیرا این کاروان زلال پر از حقایق نابی بود که جز با علم و معرفت و آگاهی چشمانی باز و ایمانی استوار نمی‌شد بدانها دست یافت. هیچ کس نباید با اماها و اگرها با این قافله‌ی توحیدی که با هر گامش قدمی به سوی عرش برمی‌دارد همراه باشد، نادانی در میدان عشق آفرین حسینی نباید راه داشته باشد، یا می‌بایست بینا و آگاه به خط یکتاپرستی زد و یا نابینا به بیراهه رفت و سر به آخور دنیا فرو افکند.

[۱۷۳] منطقه‌ای است با چاههای آب فراوان حد فاصل واقعه و قرعا که از آنجا تا احساء دوازده کیلومتر راه فاصله است معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۳۱.

[۱۷۴] وقعه‌الطف، ص ۱۶۸، اخبار الطوال، ص ۲۴۷، بغیة الطلب، ج ۶، ص ۲۶۲۲، العبرات، ج ۱، ص ۳۹۴.

[۱۷۵] معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۵۸.

[۱۷۶] شرایط بحرانی به علت تمهیداتی بود که عیدالله پس از آگاهی از حرکت امام حسین (ع) به سوی کوفه به کار بسته بود، او حصین بن تمیم را که فرمانده پلیس کوفه بود به قادسیه اعزام کرد و حصین نیروهای خود را در خطوط مواصلاتی قادسیه، خفان، قطقطانیه، لعلع و واقعه مستقر کرد تا هرگونه ترددی را زیر نظر داشته باشند. خود عیدالله نیز پس از اطمینان از ثبات کوفه و انزوا و دستگیری و حبس یاران، امام (ع) در نخيله که اردوگاه سپاه کوفه بود رحل اقامت افکند و تا شهادت امام (ع) حسین (ع) در همانجا ماند. او آنچنان سپاه بزرگی برای نبرد با کاروان کم‌تعداد حسینی فراهم کرد که طراح بن عدی در گزارش خود به امام (ع) گفت: تاکنون نظیر آن را ندیده‌ام. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۶.

[۱۷۷] أیها الناس انی لم اتمکم حتی اتتنی کتبکم و قدمت علی رسلکم ان اقدم علینا فانه لیس لنا امام لعل الله ان یجمعنا بک علی الهدی و الحق فان کنتم علی ذلک فقد جتکم فاعطونی ما اطمئن الیه من عهدکم و موثیقکم، و ان لم تفعلوا و کنتم لقدمی کارهین انصرفت عنکم الی المکان الذی جئت منه الیکم.

[۱۷۸] العبرات، ج ۱، ص ۳۸۹، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۰، این اظهار و اقدام حر بن یزید عمل مهمی بود و حکایت بلندی از وجود زمینه‌های پاکی و طهارت در مردی بود که بعدها بزرگ مردی را وامدار خویش ساخت. او فرماندهی سپاهی بود که از نظر کمی چندین برابر کاروان حسینی بزرگی داشت، اما شکوه و فر دنیا نتوانست مانع پیوستن او به نماز حسینی گردد و این اتفاق و پدیده‌ای ساده و گذرا نبود، ریاست و امامت بر مردم ولو در اقامه جماعت هواخواهان فراوانی دارد و قطعات حیرت‌انگیزی را آفریده است، در روز جمل پس از به دست گرفتن قدرت بصره برای امامت در نماز صبح میان طلحه و زبیر اختلاف افتاد و نزاع و اختلاف ایشان آنقدر به طول انجامید که نزدیک بود آفتاب طلوع کند در حالی که هنوز فریضه صبح اقامه نشده بود. عاقبت به دستور عایشه در یک ترتیب و نوبت یک روز فرزند زبیر و یک روز فرزند طلحه امر جماعت را عهده‌دار شدند، الجمل، ص ۲۸۱، در همین کوفه نیز آنگاه که بر علیه مختار جنگ در گرفت میان اشراف ایشان برای اقامه نماز اختلاف افتاد تا اینکه توافق شد و ناعه بن شداد امر جماعت را عهده‌دار گردد. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۷، اما حر با اقتداء به امام حسین (ع) در جماعت کلید سعادت را به دست آورد و آنگاه که همه درهای سعادت با تمهیدات و شقاوتهای بنی‌امیه به روی مردم بی‌تعقل بسته شده بود، آن کلید دربهای هدایت و نیکبختی را به روی حر بن یزید گشود.

[۱۷۹] هستید اکنون آمده‌ام، بار دیگر با تجدید پیمان خود مرا مطمئن کنید و اگر بنای تجدید میثاق ندارید و آمدنم را ناخرسند می‌شمارید من نیز از شما روی برگرداند، و آنجایی می‌روم که آمده‌ام. أیها الناس! انها معذرة الی الله و الی من حضر من المسلمین،

انی لم أقدم علی هذا البلد حتی أتتني کتبتکم و قدمت علی رسلکم أن اقدم الینا انه لیس علینا امام، فلعل الله أن یجمعنا بک علی الهدی، فان کنتم علی ذلك فقد جتتکم فان تعطونی ما یبق به قلبی من عهودکم من موثیقکم دخلت معکم الی مصرعکم، و ان لم تفعلوا و کنتم کارهین لقدمی علیکم انصرفت الی المکان الذی أقبلت منه الیکم.

[۱۸۰] مقاتل الطالبیین، ص ۷۳، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۷۸، الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۲۴۷، تجارب الامم، ج ۲، ص ۵۸، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۷۹، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۲، خوارزمی مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۳۳، نوشته است حر به امام (ع) گفت: به خدا سوگند بیم دارم اگر با تو جنگ کنم در دنیا و آخرت از زیانکاران باشم.

[۱۸۱] المنتخب، ج ۲، ص ۴۳۷، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۲، اسعاف الراغبین، ص ۲۰۶، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۳، المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۲۲، حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۳۹. انه قد نزل من الأمر ما قد ترون، و ان الدنیا قد تغیرت و تنکرت و أدبر معروفها و استمرت جدا و لم یبق منها الا صبابه کصبابه الاناء، و خسیس عیش کالمرعی الویل، ألا ترون ان الحق لا یعمل به، و أن الباطل لا یتناهی عنه، لیرغب المؤمن فی لقاء الله محققا، فانی لا أری الموت الا شهادة و لا الحیاة مع الظالمین الا برما.

[۱۸۲] و پندارت ناکام ماند من آن نیستم که از مرگ هراس داشته باشد. روحم برتر و همت من والاتر از آن است که از بیم مرگ به زیر بار ستم روم. مگر توان شما بیشتر از قتل من است؟ خوشا بر مرگی که در راه خدا باشد! شما نمی توانید مجد و عزت و شرف مرا نابود کنید پس مرا از کشته شدن چه باک. لیس شأن من یخاف الموت، ما اهون الموت علی سبیل نیل العز و احیاء الحق، لیس الموت فی سبیل العز الا حیاة خالدة و لیست الحیاة مع الذل الا الموت الذی لا حیاة معه، اقبال موت تخوفنی، هیئات طاش سهمک و خاب ظنک لست اخاف الموت، ان نفس لأکبر من ذلك و همتی لأعلى من ان احمل الضیم خوفا من الموت و هل تقدرون علی اکثر من قتلی؟! مرحبا بالقتل فی سبیل الله، و لکنکم لا تقدرون علی هدم مجدی و محو عزی و شرفی فاذا لا ابالی بالقتل.

[۱۸۳] ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۸۰، اخبار الطوال، ۲۹۷، مقاتل الطالبیین، ص ۷۴.

[۱۸۴] محل پرآبی میان واقصه و عزیز است. مرصد الاطلاع، ج ۱، ص ۲۴۴.

[۱۸۵] مقرر، مقتل الحسین، ص ۱۸۴، وقعة الطف، ص ۱۷۲، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۳، العبرات، ج ۱، ص ۳۹۷، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۹۶، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۸۰. أیها الناس، ان رسول الله (ص) قال: من رأى سلطانا جائرا مستحلا لحرام الله، ناکثا لعهدہ الله، مخالفا لسننہ رسول الله یعمل فی عبادالله بالاثم و العدوان فلم یغیر علیه بفعل و لا قول، کان حقا علی الله أن یدخله مدخله ألا و ان هؤلاء قد لزموا طاعة الشیطان، و ترکوا طاعة الرحمن، و اظهرو الفساد، و عطلوا الحدود، و استأثروا بالفیء، و أحلوا حرام الله، و حرموا حلاله، و أنا أحق من غیر قد أتتني کتبتکم، و قدمت علی رسلکم بیعتکم انکم لا تسلموننی و لا تخذلوننی، فان تمتمت علی بیعتکم تصیبوا رشدکم، فانا الحسین بن علی، و ابن فاطمة بنت رسول الله (ص)، نفسی مع أنفسکم، و أهلی مع أهلیکم فلکم فی اسوءه، و ان لم تفعلوا و نقضتم عهدکم، و خلعتم بیعتی من أعناقکم فلعمری ما هی لکم بنکر، لقد فعلتموها بأبی و أخی و ابن عمی مسلم! و المغرور من اغتربکم، فحظکم أخطأتم، و نصیبکم ضیعتم و سیغنی الله عنکم، و السلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته. سخنان و هدایت‌های امام (ع) صریح، و بی پرده و صادقانه بود و آنچه وی در این سرزمین بیان داشت فلسفه نهضت عاشورا و حیات شریف انسانی است که بدون به کار بستن نسخه هدایت او در زندگی، جامعه اسلامی هیچ گاه طعم رشد و سعادت را نخواهد چشید. آنچه امام (ع) فرمود: محتوای رسالت همه انبیاء و محور هدایت تمامی کتابهای آسمانی بود که همیشه تازه و باطراوت در افق بالا پیش روی مسلمانان و آزادگان است و هر جمعیتی که از این هدایت برخوردار نباشد هدایت و سعادت را نیز دریافته نخواهد کرد. مرگی که امام (ع) از آن سخن می گوید نه تنها فنا نیست بلکه بالاتر از آنچه که غزالی می گوید: مرگ چیزی جز تغییر حالت نیست چنین مرگی بیدار شدن از خفتگی در دامن پلیدیهای عالم ناسوت و روشن ساختن دل از تاریکیها و ظلمات لولیدن در مزبله‌های فساد و تباهی و گذراندن روزگار در سایه ستم ظالمان است.

[۱۸۶] سرزمینی منسوب به بنی تمیم و در نه کیلومتری قادسیه قرار دارد، مراصد الاطلاع، ج ۲، ص ۹۲۵.

[۱۸۷] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۸، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۴، العبرات، ج ۱، ص ۲۷۶.

[۱۸۸] سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۳.

[۱۸۹] یکی از کوه‌های است که محل اقامت قبیله طی بود و روستاهای متعددی در اطراف آن ساخته شده بود و در غرب منزلگاه فید قرار داشت. مراصد الاطلاع، ج ۱، ص ۲۸.

[۱۹۰]! با شنیدن پاسخ امام (ع)، طرمح از امام (ع) اجازه خواست تا آذوقه کسان خود را به آنها رسانده و آنگاه به سوی امام (ع) بازگردد وی با سرعت به سوی قوم خویش رفت و با انجام دادن کارها به قصد یاری امام به سوی آن حضرت بازگشت اما پیش از ملحق شدن به امام (ع) از سماعه بن منذر در وادی عذیب الهجانات خبر شهادت امام (ع) و یارانش را دریافت کرد. تاریخ طبری، ج ۷، ص ۴۰۷، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۸۲.

[۱۹۱] در این سرزمین قصری بود منسوب به مقاتل بن حسان بن ثعلبه، این سرزمین حد فاصل عین التمر و قطقطنیه و عیسی بن عبدالله مقرر موصوف را تخریب و تجدید بنا کرد معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۷۴.

[۱۹۲] یا ابن الحر! فان مصرکم هذه کتبوا الی و خبرونی أنهم مجتمعون علی نصرتی، و أن یقوموا دونی و یقاتلوا عدوی، و أنهم سألونی القدوم علیهم، فقدمت، و لست أدری القوم علی ما زعموا، لأنهم قد أعانوا علی قتل ابن عمی مسلم بن عقیل رحمه الله و شیعتہ. و أجمعوا علی ابن مرجانہ عیبدالله بن زیاد بیا یعنی لیزید بن معاویة، و أنت یا ابن الحر فاعلم ان الله عزوجل مؤاخذک بما کسبت و أسلفت من الذنوب فی الأيام الخالیة، و أنا أدعوک فی وقتی هذا الی توبه تغسل بها ما علیک من الذنوب، و أدعوک الی نصرتنا أهل البیت، فان أعطینا حقنا حمدنا الله علی ذلك و قبلنا، و ان منعنا حقنا و رکبنا بالظلم کنت من أعوانی علی طلب الحق.

[۱۹۳] گفت: سر یحیی را درخواست می‌کنم! عاقبت به دستور شاه یحیی کشته شد و سر او را در تشتی زرین به سوی آن زن فرستاد، آنگاه زمین فرمان یافت آن زن را فرو ببرد و خداوند بخت النصر را بر آنان مسلط ساخت. در شهر خونی بود که می‌جوشید و بخت النصر هفتاد هزار نفر را کشت تا آن خون از جوشش ایستاد. پسر علی! به خدا سوگند! این خون هیچ‌گاه از جوشش نخواهد افتاد تا آنکه خداوند تعالی حضرت مهدی را برانگیزد تا بر خون من هفتاد هزار نفر از منافقان و فاسقان و کافران را به قتل رساند (با تلخیص) مناقب ج ۴، ص ۸۵.

[۱۹۴] سرزمینی است در نزدیکی کوفه که خاکی نرم و روان دارد مانند گندم پاک شده‌ای که ریگهای آن را جمع کرده باشند معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۴۵، محلی است در نزدیکی کوفه و در کنار فرات که امام حسین (ع) در آنجا به شهادت رسید مراصد الاطلاع، ج ۳، ص ۱۱۵۴.

[۱۹۵] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۸۴، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۳۰، الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۲۵۳، البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۷۴، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۸۲.

[۱۹۶] اخبار الطوال، ص ۲۴۹، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۸۴، بغیة الطلب، ج ۶، ص ۲۶۲۴، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۸.

[۱۹۷] سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۴۱.

[۱۹۸] چیست؟ زهیر پاسخ داد: عقر امام (ع) فرمود: از عقر به خدا پناه می‌برم. عقر در لغت به معنای سرکشتگی - بی‌پا کردن و انداختن پا - نازایی است.

[۱۹۹] فصول المهمه، ص ۱۹۰، العبرات، ج ۱، ص ۴۱۷، کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۷، نور الابصار، ص ۲۶۱، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۳۴، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۳۹، الفتوح، ج ۵، ص ۱۵۰.

[۲۰۰] تحف العقول عن آل الرسول، ص ۲۵۰-۲۴۹ و بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۳.

[۲۰۱] اللهم انا عترت بنبيك محمد (ص) قد اخرجنا و ازعجنا عن حرم جدنا و تعدت بنواميه علينا اللهم فخذلنا بحقنا و انصرنا على القوم الظالمين.

[۲۰۲] را به آنها صدقه داد و با آنها شرایط کرد تا زائران قبرش را راهنمایی کنند و تا سه روز از ایشان پذیرایی نمایند، مجمع البحرين، ج ۵، ص ۴۶۱.

[۲۰۳] سرزمین وسیعی میان ری و همدان که شامل دو بخش و نود روستا بود.

[۲۰۴] وقعة الطف، ص ۱۸۱، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۶، و مقاتل الطالبین، ص ۱۱۲، مقتل الحسين خوارزمی، ص ۲۳۷، طبقات کبری، ج ۵، ص ۱۲۵، المعارف، ص ۹۳، الامامة و السياسة، ج ۲، ص ۶، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۹، البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۹۷.

[۲۰۵] ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۸۲، معالی السبطين، ج ۱، ص ۳۰۱، مقرر، مقتل الحسين، ص ۱۹۷.

[۲۰۶] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۹، سماجت عبيدالله بن زياد برای سپردن فرماندهی جنگ بر علیه امام (ع) اقدامی بسیار مرموز و حسابگرانه بود، از یک سو عمر بن سعد با جمعیتی آماده‌ی عازم حکومت ری و همدان بود و حاکم کوفه طبع ریاست طلب او را به عنوان نقطه‌ی ضعف و حساس او شناسایی کرده بود از طرف دیگر سپردن مدیریت جنگ به فردی خوشنام و ظاهر الصلاح و وابسته به خانواده‌ای ریشه‌دار بسیاری از زشتیها و جنایتها را توجیه می‌کرد و در قتل و شهادت مظلومانه حجر بن عدی گواهی دادن همین عمر بن سعد و فرزندان طلحه و زبیر در انحراف افکار عمومی این روش آزموده شده بود و از جانب دیگر عمر بن سعد نزدیک‌ترین فرد قریش به امام حسین بود تا آنجا که مسلم بن عقیل در اوج بی‌کسی و تنهایی در میان آن همه مردم پیمان‌شکن کسی را محرمتر از عمر بن سعد نمی‌یابد، لذا حيله و خدعه عبيدالله بن زياد که ریشه در سیاسی کاری ریشه‌دار آل ابوسفیان دارد تنها یک دستور معمولی نبود. همان طوری که پیش‌بینی کرده بود، متدین نمای وابسته به سابقه‌داران در اسلام که وجاهت آنها افکار عمومی را جهت می‌داد علی‌رغم تحقیر و تخفیف عبيدالله با چهارهزار نفر نیروی مسلح که آماده‌ی اعزام به دستی (محل مأموریت حکومتی) بودند با سرعت به کربلا آمد. اخبار الطوال، ص ۲۵۱.

[۲۰۷] بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي الى سليمان بن سرد و المسيب بن نجبة، و رفاعه ابن شداد، و عبدالله بن وال، و جماعة المؤمنين، أما بعد فقد علمتم ان رسول الله (ص) قد قال في حياته. و قد علمتم أن هؤلاء القوم قد لزموا طاعة الشيطان، و تولوا عن طاعة الرحمن، و أظهروا الفساد، و عطلوا الحدود، و استأثروا بالفىء و أحلوا حرام الله، و حرّموا حلاله، و انا أحق من غيري بهذا الأمر لقرابتى من رسول الله (ص). و قد أتتني كتبكم و قدمت على رسلكم ببيعتكم، انكم لا- تخذلونى، فان وفيتم لى ببيعتكم فقد استوفيتم حقكم و حظكم و رشدكم، و نفسى مع أنفسكم، و أهلى و ولدى مع اهاليكم و اولادكم، فلکم فى اسوء، و ان لم تفعلوا و نقضتم عهدكم و موثيقكم و خلعتم ببيعتكم، فلعمري ما هى منكم بنكر، لقد فعلتموها بأبى و أخى و ابن عمى، هل المغرور الا من اغتربكم، فانما حقكم أخطأتم، و نصيبكم ضيعتم، و من نكث فانما ينكث على نفسه، و سيغنى الله عنكم و السلام.

[۲۰۸] پیشتر این گونه گزارش شد که قیس بن مسهر از منزل حاجز عازم کوفه شد، در حالی که بعضی از مورخان اعزام قیس به کوفه را مربوط به کربلا و همین ماجرا می‌دانند با پذیرش این احتمال مأمور اعزامی امام در سرزمین حاجر می‌بایست عبدالله بن یقظر برادر رضاعی آن حضرت باشد.

[۲۰۹] وسیله الدارین، ص ۱۰۶.

[۲۱۰] الملهوف، ص ۳۲.

[۲۱۱] مقرر، مقتل الحسين، ص ۱۹۴.

[۲۱۲] الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۲۵۷، کامل الزیارات، ص ۷۵، العوالم، ج ۱۷، ص ۳۱۷، مثير الاحزان، ص ۴۸، بحار الانوار، ج ۴۵،

[۲۱۳] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۰، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۸۴، تجارب الامم، ج ۲، ص ۶۴، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۳۸۲، تاریخ الخميس، ج ۲، ص ۳۳۲.

[۲۱۴] وقعة الطف، ص ۹۴-۹۲، البداية و النهایة، ج ۸، ص ۱۵۱.

[۲۱۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۰، العبرات، ج ۱، ص ۴۲۱.

[۲۱۶] یا هذا أعلم صاحبك عنی أنى لم أرد الی ههنا حتى كتب الی أهل مصر کم أن یبایعونی و لا- یخذلونی و یصرونی. فان کرهونی أنصرف عنهم من حیث جئت.

[۲۱۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۰، وقعة الطف، ص ۱۸۴، الفتوح، ج ۵، ص ۱۵۳، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۸۷، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۳۵.

[۲۱۸]، با این امید که کار او با حسین بن علی به نبرد بیانجامد. اگر امام می‌خواست با یزید سازش کند راههای مناسب‌تر و کوتاه‌تر فراوانی وجود داشت، امام حسین (ع) به عنوان نماد توحید و اسلام هیچ‌گاه امنیت نداشت و اصولاً یزید از نظر شخصیتی و تربیتی در شرایطی نبود که بتوان بر عهد و پیمانهای او امید بست. به نظر می‌رسد ممکن است ساختن این قبیل افسانه‌ها برای زدودن ننگ فاجعه‌ی کربلا از چهره‌ی یزید و انداختن بار مسئولیت به گردن عیدالله باشد، همان گونه‌ای که خود یزید بعدها در مقابل افکار عمومی عیدالله را سرزنش و او را عامل پیدایی فاجعه‌ی کربلا معرفی می‌نمود. اما خورشید حقیقت حسین بن علی درخشان‌تر از آن است که افراد زبون و قلمهای بیمار بتوانند با ابرهای سخیف تحریف آن را نپوشانند. طبری در تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۴، از قول عقبه بن سمعان می‌نویسد: من از مکه تا وقتی که کشته شد با حسین بن علی همراه بودم و با هیچ کس سخن نگفت که از من پوشیده باشد. به خدا سوگند! این سخنی که مردم از او نقل می‌کنند که می‌روم و دست خود را در دست یزید می‌گذارم و یا آنکه مرا به یکی از سرحدات مسلمانان بفرستید، او نفرمود، بلکه سخن او این بود که به گوشه‌ای از زمین وسیع خدا می‌روم تا ببینم کارم به کجا می‌انجامد.

[۲۱۹] به قتل برسان و سر او را برایم بفرست. با ورود شمر به کربلا و آگاه شدن عمر بن سعد وی گفت: به گمانم تو باعث شدی که ابن‌زیاد پیشنهاد مرا نپذیرد، به خدا سوگند! حسین حکم عیدالله را گردن نمی‌نهد، شمر گفت: تو چه می‌کنی؟ آیا دشمن امیر را به قتل می‌رسانی؟ و یا کناره‌گیری می‌کنی و اختیار سپاه را به من واگذار می‌کنی. عمر بن سعد گفت: حسین را می‌کشم تو نیز فرماندهی پیاده نظامان باش. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۵-۴۱۴، البداية و النهایة، ج ۸، ص ۱۷۵، الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۲۵۹، خوارزمی، مقتل الحسين، ج ۱، ص ۲۴۱.

[۲۲۰] وقعة الطف، ص ۱۸۵، اعلام الوری، ص ۲۳۴.

[۲۲۱] مثير الاحزان، ص ۵۰، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۹۹، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۳۶.

[۲۲۲] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۵.

[۲۲۳] محلی در اطراف کوفه که لشکرگاه به حساب می‌آمد.

[۲۲۴] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۸، العبرات، ج ۱، ص ۴۲۷.

[۲۲۵] اخبار الطوال، ص ۲۵۲، بغیة الطلب، ج ۶، ص ۲۶۲۶، الامام الحسين و اصحابه، ج ۱، ص ۲۲۹.

[۲۲۶] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۲۵.

[۲۲۷] خوارزمی، مقتل الحسين، ص ۲۴۲، الفتوح، ج ۵، ص ۱۵۷، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۳۶، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۵.

[۲۲۸] اخبار الطوال، ص ۲۵۴.

[۲۲۹] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۶.

[۲۳۰] شبت بن ربیع انسان عجیبی است، پیامبر خدا را درک کرده، مؤذن سجاح (مدعی دروغین نبوت) بوده است. با امام علی (ع) به صفین رفت و در صفین به خوارج پیوست. در شهادت امام علی (ع) ابن ملجم را یاری کرد، و سپس توبه نمود، از جمله افرادی بود که امام حسین (ع) را به کوفه دعوت کرد و در سپاه بنی امیه در قتل امام حسین نقش مهمی داشت. (وسیله الدارین، ص ۸۹).

[۲۳۱] سوره ی بقره، آیه ۱۴، و اذ لقوا الذین امنوا قالوا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن.

[۲۳۲] العوالم، ج ۱۷، ص ۲۳۷، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۴۲، حیاة الامام الحسین، ج ۳، ص ۱۱۶، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۶.

[۲۳۳] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۹.

[۲۳۴] الامام الحسین و اصحابه، ص ۲۳۰، مقرر، مقتل الحسین، ص ۲۰۱، مرحوم سید بن طاووس از قول امام صادق (ع) به نقل از امام حسن (ع) تعداد نیروهای عمر بن سعد را سی هزار نفر اعلام فرموده است. روزی امام حسن (ع) می گریست، امام حسین (ع) علت گریه وی را جویا شد. امام (ع) فرمود مرا به وسیله ی سم خواهند کشت ولی روزی همانند روز تو نیست ای ابا عبدالله! سی هزار مرد که ادعا دارند از امت پیامبر اسلام هستند بر کشتن تو اجتماع می کنند.

[۲۳۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۳.

[۲۳۶] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۲۹.

[۲۳۷] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۵۵، العوالم، ج ۱۷، ص ۱۴۷، الانوار النعمانیه، ج ۳، ص ۲۴۰، شرح الاخبار، ج ۳، ص ۱۴۱، وقعة الصطین، ص ۱۴۰، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۶۹، تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۴۸.

[۲۳۸] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۷، بدون ابهام این تهدید به علت بی اعتمادی به عمر بن سعد و یا احتمال پیوستن او به امام (ع) و یا فرار وی از جبهه ی نبرد نبوده است، زیرا با شناختی که از روحیات عمر بن سعد وجود داشت، همگان بخوبی می دانستند روح جاه طلبی و مال پرستی در فرزند سعد بن ابی وقاص آنچنان بلند پرواز است که هیچ حد و مرزی نمی توان برای آن قایل بود، بلکه این تهدید، توجه عمر به این حقیقت است که در دستگاه حکومت طاغوتی رقابت برای به دست آوردن مقام و منصب آنچنان شدید و بیرحمانه است که با سرعتی خارج از تصور می توان سر امیری - تیغ در دست - را به تیغ سپرد. هنر عبیدالله داغ کردن تنور چنین رقابت خفت باری بود که به عنوان مهمترین عامل انزوا، تحریک و انهدام کارآمدی داشت.

[۲۳۹] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۶، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۴۲، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۳۷، الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۲۶۲، الفتوح، ج ۵، ص ۱۵۹.

[۲۴۰] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۲، الفتوح، ج ۵، ص ۱۶۲، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۸۸، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۰، اخبار الطوال، ص ۲۵۲. متن فرمان عبیدالله چنین بود: با قوای مسلحی که در اختیار توست، حسین و یاران او را در محاصره ی بی آبی گرفتار ساز؛ آنچنان که نتواند قطره ای آب بنوشد. آنچنان که آن مرد پرهیزگار عثمان بن عفان را از آب محروم کردند. اگر چه این فرمان عبیدالله بسیار ننگین بود، اما در عین حال از حقایق تلخ و تکان دهنده ای پرده برمی داشت؛ معلوم شد کینه توزی و عداوت بنی امیه و عوامل بی ریشه ی آنها با خاندان رسالت جریانی است که از جاهلیت و بت پرستی پدران و اسلافشان به یادگار مانده است، و علی رغم ادعای بسیاری از اندیشمندان و مورخان و محدثان اسلامی اختلاف در برداشت از قرآن و قرائتهای متفاوت، از کلام وحی و آیین توحید، چیزی در میان نیست و خط برخورد با حسین بن علی در راستای برخورد با برادرش امام حسن و پدرش علی بن ابیطالب بوده است، و خصومت با علی بن ابی طالب نیز متأثر از عزم خلل ناپذیر امیرالمؤمنین در عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر بوده است؛ همان اصول و بنیانهای اعتقادی، رفتاری، و حکومتی که از آغاز شکل گیری تا رحلت جانگداز صاحب رسالت، نظام

روحی و روانی بزرگ بنی‌امیه و ابوسفیان را به هم ریخته، و حتی بعد از ایمان ظاهری و نامقبول وی، بعد از ماجرای فتح مکه نیز اندیشه‌ی براندازی نظام اسلامی و خشکانیدن ریشه و شاخه‌های اسلام را رها نکرد. عیب‌الله با طرح موضوع جعلی خونخواهی عثمان که بیشتر به عنوان بهانه و حربه‌ای برای حذف امیرالمؤمنین و اغوا و فریب افکار عمومی مردم به استخدام برنامه‌ریزان بنی‌امیه در آمده بود، درصدد توجیه عمل خالی از عقل، اندیشه، و سرشار از نادانی، جهالت، خیانت و جنایت خود بود و در پیشگاه بنی‌امیه خون عثمان نقشی همانند سنان و نیزه‌ی سربازان یافته بود. مگر نه اینکه امام علی (ع) محاصره و بی‌آب گذاشتن عثمان را بشدت تقبیح کرده بود؟ ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۱۷۳. و فرزندانش حسن و همین حسین را که اکنون در کربلاست به مراقبت از عثمان مأموریت داده بود؟! امر عیب‌الله قساوتی بود که باز هم زیر پیراهن عثمان مخفی می‌شد تا نقشه‌ی خوفناک آل ابی‌سفیان برای آحاد مردم آشکار نگردد.

[۲۴۱] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۲، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۴۰، مثير الاحزان، ص ۵۲، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۸۶، آیا مردم کوفه گذشته‌ی خویش را فراموش کرده بودند و نمی‌دانستند آب را به روی چه کسی می‌بندند! سالیانی پیش در زمان حکومت علی (ع) خشکسالی سختی پدید آمد و عطش و تشنگی به جان مردم نفوذ کرد، سرزمینهایشان بی‌بار و بر شد. آنان با اندوه فراوان به سوی امام (ع) آمدند و از او خواستند که از خداوند درخواست کند تا باران را بر آنها بباراند. امیرالمؤمنین در حالی که متبسم بود به مردم گفت: علیکم بالحسین! به سوی حسین بروید. مردم در همراهی حسین (ع) به سوی صحرا حرکت کردند. در بیابان خشک دستهای نیاز حسین به آسمان افراشته شد و حلقه‌های اشک بر سیمای وی نشست، اما پیش از آنکه نگاه حسین به سوی مردم و دستهای الهی‌اش از قنوت فراغت یابد، ابری پر بار آسمان را پوشاند و بارانی حیات‌آفرین قطرات نرم و خنک خود را بر چهره‌ی مردم کوفی نشانند. از افق تا افق باران می‌بارید، و حسین همچنان در مناجات بود. اکنون از تشنگی جان دادن حسین و اهل بیت و کودکان او آرزوی کوفیان است. در فاصله‌ی کوتا‌تر چند روز پیش سواران و همراهان تشنه‌ی حر با آب اهدایی حسین سیراب شده بودند و خود با چشمانشان دیدند که حسین بن علی سر مشکها را با دست خویش باز کرد و بر دست و روی آنها آب می‌ریخت. امروز کاروان عاشقان در محاصره‌ی آب محکوم به تشنگی و عطش است؛ آنها آب را از کنار خیمه‌های خویش می‌دیدند اما به آن دسترسی نداشتند.

[۲۴۲] تجارب الامم، ج ۲، ص ۶۵، الفتوح، ج ۵، ص ۱۶۴، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۲، اخبار الطوال، ص ۲۵۳، مقاتل الطالبيين، ص ۷۸، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۱، خوارزمی می‌نویسد: از آن روز (روز رساندن آب به خیمه‌ها) به عباس لقب «سقا» دادند. مقتل الحسين، ج ۱، ص ۲۴۴، سید هاشم المجرانی در ص ۲۴۴، مدینه‌ المعاجز و ابن شهر آشوب در مناقب، ج ۴، ص ۵۰، و الطریحی در المنتخب، ج ۲، ص ۲۸۲، و علامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۷، این گونه گزارش کرده‌اند: چون عطش و تشنگی بر امام (ع) و اهل بیت و یاران او غلبه کرد آن حضرت با در دست داشتن تیری پس از آنکه دوازده قدم به سوی قبله راه پیمود، محلی را حفر کرد، ناگهان آب زلالی جوشیدن گرفت و همگی از آن آب نوشیدند و مشکها را پر کردند. آنگاه چشمه خشکید و اثری از آن برجای نماند.

[۲۴۳] کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۷.

[۲۴۴] ويحك أما تتقئ الله الذئ الیه معادك؟ أتقاتلنی و أنا ابن من علمت؟ یا هذا ذر هؤلاء القوم و كن معئ، فانه أقرب لك من الله.

[۲۴۵] خوارزمی، مقتل الحسين، ج ۱، ص ۲۴۵، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۸، العوالم، ج ۷، ص ۲۳۹، البداية و النهایة، ج ۸، ص ۱۷۰، الفتوح، ج ۵، ص ۱۶۴، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۳.

[۲۴۶] مقرر، مقتل الحسين، ص ۲۰۵، المنتخب، ج ۲، ص ۲۳۸، «بغیغه» مزرعه‌ی بسیار بزرگی بود که نخلهای فراوان داشت و

زراعت در آنجا بسیار پررونق بود.

[۲۴۷] مالک، ذبحک الله علی فراشک سریعا عاجلا، و لا غفرلک یوم حشرک و نشرک، فوالله انی لأرجوان لا تأکل من بر العراق الا یسیرا.

[۲۴۸] مطرح کرد: اول: به مدینه باز گردد، دوم: به یکی از مناطق مرزی قلمرو اسلامی کوچ کند، و سوم: خود با یزید رو به رو شود و تصمیم بگیرد. (نویری، نهایتاً الارب، ج ۷، ص ۱۷۳، سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۰۹، تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۳۲، الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۳، الامامه و السیاسه، ج ۲، ص ۶، البته عقبه بن سمرعان که از آغاز سفر با امام (ع) همراه بوده، این مسئله را تکذیب کرده است و می گوید: به خدا سوگند امام (ع) هرگز چنین پیشنهادی که در پندار مردم است نداده که دست در دست یزید بگذارد یا او را به مرزی از مرزهای مسلمانان روانه کنند، و فقط فرمود به همان جایی بازگردم که از آن آمده‌ام. (تذکره الخواص، ص ۱۴۱، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۸۳) شاید هم موارد سه گانه ساختهی ذهن عمر بن سعد بوده است تا دستش به خون پاک فرزند رسول خدا آلوده نشود.

[۲۴۹] نهایتاً الارب، ج ۷، ص ۱۷۴، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۸۹، العبرات، ج ۱، ص ۴۲۵، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۴۰، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۴.

[۲۵۰] گویا عمر بن سعد و امام (ع) سه یا چهار مرتبه با هم مذاکره داشته‌اند. (نهایتاً الارب، ج ۷، ص ۱۷۴، معالم المدرستین، ج ۳، ص ۸۵).

[۲۵۱] خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۴۵، اعلام الوری، ص ۲۳۷، نهایتاً الارب، ج ۷، ص ۱۷۴، وقعه الطف، ص ۱۸۸، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۲، اخبار الطوال، ص ۲۵۳، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۴، ارشاد مفید، ج ۲، ص ۹۰، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۰.

[۲۵۲] بعضی نیز گزارش کرده‌اند که عبیدالله بن زیاد، حویزه (جویریة) بن بدر تمیمی را به سوی عمر بن سعد فرستاد، عمر بن سعد آب تنی می کرد که سعد بن عبیده در گوش او نجوا کرد و گفت: ابن زیاد جویریة (حویزه) بن بدر تمیمی را به سوی تو فرستاده و به او دستور داده است که اگر با این قوم جنگ نکنی، سرت را از بدن جدا کند، عمر بن سعد با شنیدن این خبر بسرعت از آب بیرون شد و بعد از تجهیز خود بر اسب سوار شد و فرمان حرکت داد. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۳، البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۷۱، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۶۶، بغیة الطلب، ج ۶، ص ۲۶۳۸.

[۲۵۳] الامام الحسین و اصحابه، ص ۲۴۹.

[۲۵۴] آمار سپاه ابن سعد از چهار هزار تا سی هزار نفر گزارش شده است.

[۲۵۵] جوشن در لغت به معنای زره و سینهی فراخ است، نام اصلی ذوالجوشن، شرحبیل بن قرط اعور است و چون پادشاه ایران به او زرهی پوشانده بود، و نخستین مرد عرب بود که زره بر تن کرده بود، به این لقب معروف شد یا اینکه سینهی برجسته و فراخ داشته است. نهایتاً الارب، ج ۷، ص ۱۷۴.

[۲۵۶] نویری، نهایتاً الارب، ج ۷، ص ۱۷۵، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۵، بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۳، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۸۴، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۱.

[۲۵۷] امام صادق (ع) در تعریف تاسوعا می فرماید: روزی است که در آن حسین (ع) و یارانش را محاصره کردند و سپاه کوفه و شام در اطراف او حلقه زدند، و پسران مرجانه (عبیدالله) و سعد (عمر) به فراوانی سپاه خود شادمانی می کردند، حسین را تنها و غریب یافتند و پی بردند که دیگر یآوری به سوی او نخواهد رفت و مردمان عراق او را کمک نمی کنند. آنگاه در حالی که سخت اندوهناک بود، در ادامه، فرمود: پدرم فدای کسی که او را غریب و تنها گذاشتند و تضعیفش کردند. سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۲۳.

[۲۵۸] الفتوح، ج ۵، ص ۱۶۸، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۱، نه‌ایه‌ الارب، ج ۷، ص ۱۷۶، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۶، طبری می‌نویسد: «عباس گفت نیازی به امان تو نیست، امان خداوند بهترین و برترین امانهاست»، تذکره‌ الخواص، ص ۲۴۹.

[۲۵۹] وقعه‌ الطف، ص ۱۹۳، العبرات، ج ۱، ص ۴۴۳.

[۲۶۰]، ای جانشین گذشتگان و پناه بازماندگان. امام (ع) در حالی که با دین حال زینب منقلب شده بود در تسلائی او فرمود: خواهرم شیطان شکیبایی تو را نرباید. زینب به برادر گفت: پدر و مادرم فدایت! مگر کشته می‌شوی؟ امام (ع) پاسخ داد، اگر صیاد در شب نیز مرغ قطا را به خود وا می‌گذاشت می‌خواهید (مثلی است برای کسی که چاره‌اش گسسته باشد) زینب گفت: ای وای آیا راه چاره را به رویت بسته‌اند؟! آنگاه با دست بر چهره کوفت و بی‌هوش بر زمین افتاد. امام (ع) به صورت خواهر خود آب پاشید و چون او را به هوش آورد فرمود: خواهرم! تقوای الهی پیشه کن و خود را به صبر خدا بسپار، که تمام اهل زمین می‌میرند و آسمانیان پایدار نمی‌مانند و هر چیز نابودشدنی است، جز ذات خداوندی که با قدرت خویش زمین را آفرید، و بندگان را برمی‌انگیزاند تا به سوی او بازگردند و او یگانه‌ی بی‌همتا است. پدرم از من بهتر بود مادرم بهتر از من و برادرم بهتر از من بودند که رفتند و من و هر مسلمانی باید از رسول خدا الگو بگیریم. ای خواهرم! تو را به خدا سوگند! که چون کشته شدم گریبان چاک نکن، صورت نخراش و شیون و فریاد و زاری نکن. یا اخیه! اتقی الله و تعزی بعزاء الله، و اعلمی أن اهل الارض یموتون، و أن اهل السماء لا یموتون، و أن کل شیء هالک الا وجه الله الذی خلق الأرض بقدرته، و یبعث الخلق فیعودون، و هو فرد وحده، اُبی خیر منی، و امی خیر منی، و اُخی خیر منی، ولی و لهم و لكل مسلم برسول الله اسوة. یا اخیه! انی اقسم علیک فابری فسمی، لا تشقی علی جیبا، و لا تخمشی علی وجهها، و لا تدعی علی بالویل و الثبور اذا انا هلکت. پس از آنکه عمه‌ام آرام گرفت پدرم او را در کنار من جای داد. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۰، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۳، نه‌ایه‌ الارب، ج ۷، ص ۱۷۹، مقاتل الطالیین، ص ۱۱۳.

[۲۶۱] خوارزمی، مقتل الحسین، ص ۲۵۱-۲۴۹.

[۲۶۲] وقعه‌ الطف، ص ۱۹۵، نه‌ایه‌ الارب، ج ۷، ص ۱۷۶، اعلام الوری، ص ۲۳۷، الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۲۶۷، الفتوح، ج ۵، ص ۱۷۹-۱۷۵، العبرات، ج ۱، ص ۴۴۳، معالی السبطن، ج ۱، ص ۳۳۱.

[۲۶۳] نه‌ایه‌ الارب، ج ۷، ص ۱۷۷، وقعه‌ الطف، ص ۱۹۶-۱۹۵، مقتل الحسین، ج ۳، ص ۲۵۰.

[۲۶۴] وارد می‌شوم. آنگاه پرسید: این مرد کیست؟ گفتند: مالک بن حوزه. امام (ع) او را نفرین کرد و گفت: خدایا او را در آتش بلا و پیش از آخرت در دنیایش بسوزان. پیش از آنکه دستهای الهی امام (ع) از مناجات فرود آید، دیدند که اسب مالک رمید و او را در خندق آتش پرتاب کرد. امام (ع) با زمزمه‌ای لطیف فرمود: عجب دعایی! چه زود به اجابت رسید. آنگاه به خداوند عرض کرد: خدایا! ما اهل بیت پیامبر تو هستیم. ستمگران و آنانکه حق ما را غصب کردند، درهم شکن که تو شنوای اجابت کننده‌ای. اللهم! انا اهل نبيک و ذریته و قرابته، فاقصم من ظلمنا و غصبنا حقنا، انک سمیع مجیب. طبری در تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۱، و بلاذری در انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۰، وقوع ماجرای عبدالله بن حوزه را بعد از حمله اول دانسته‌اند.

[۲۶۵] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۶، البدايه و النهایه، ج ۸، ص ۱۷۷، حیاة الامام الحسین، ج ۳، ص ۱۷۴.

[۲۶۶] نه‌ایه‌ الارب، ج ۷، ص ۱۷۷، وقعه‌ الطف، ص ۱۹۷، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۸۵، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۱۶. اثنی علی الله أحسن الثناء، و أحمده علی السراء والضراء، اللهم انی أحمدک علی أن أکرمتنا بالنبوة، و علمتنا القرآن، و فقھتنا فی الدین، و جعلت لنا أسماعا و أبصارا و أفئدة، و جعلتنا من الساکرن اما بعد، فانی لا أعلم أصحابا أولى و لا خیرا من أصحابی، و لا اهل بیت أبر و لا أوصل من اهل بیتی، فجزاکم الله عنی جمیعا خیرا، ألا و انی أظن یومنا من هؤلاء الاعداء غدا، و انی قد رأیت لکم، (أو أذنت لکم) فانطلقوا جمیعا فی حل، لیس علیکم منی ذمام، هذا لیل قد غشیکم فاتخذوه جملا. ثم لیأخذ کل رجل منکم بید رجل من اهل بیتی ففرقوا فی سوادکم و مدائنکم حتی یفرج الله فان القوم انما یطلبونی و لو قد اصابونی لهوا عن طلب غیری. شایان ذکر است که: اولاً

امام (ع) با تأکید و تصریح بر قطعی بودن نبرد فردا روز تغییرناپذیر بودن اراده‌ی خود را رسماً اعلام می‌فرمایند. ثانیاً در اوج جوانمردی، با برداشتن بیعت و اعلام رضایت و خشنودی از آنانکه قصد جدایی از او را داشته باشند، هم نقطه‌ی اتصال و توکل خود را با همگان در میان می‌گذارند، و هم اهمیت حفظ جانهای پاکی که در اطراف او در معرض خطر جدی و قطعی قرار گرفته است را گوشزد می‌کنند؛ امام (ع) به همین دلیل با برداشتن بیعت ابتکار عمل را در اختیار آنها قرار داد، این اقدام امام (ع) یک تلاش سیاسی برای امتحان اصحاب و محک زدن پایمردی ایمانی آنها نبود، زیرا آن بزرگمردان با تأیید و تصریح امام هدایت از اصحاب تمام ائمه و انبیاء بهتر بودند و رسیدن به چنین مقامی جز با پیروزمند بیرون شدن از ابتلایات به دست نمی‌آید، ضمن اینکه اعتماد امام به اصحاب در آن شب، خود آنچنان ژرف و بی‌شبهه بود که حتی اهل بیت خود را نیز به آنها سپرده بود. ثالثاً امام (ع) با برداشتن بیعت از اهل بیت و درخواست از ایشان برای خارج شدن از صحنه‌ی کربلا- درصدد حفظ میراث گرانسنگی بود که سفاکان بنی‌امیه روز عاشورا و ظهور جوانمردی در کربلا، استثنایی‌تر از تمامی هستی است.

[۲۶۷] نهاییه‌ الارب، ج ۷، ص ۱۷۸-۱۷۷، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۹-۴۱۸، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۴-۹۳، وقعہ الطف، ص ۱۹۹، ابوالفرج اصفهانی وقعہ‌نگار اموی می‌نویسد: پس حسین (ع) و اهل بیت او جملگی گریه کردند و امام (ع) در حق آنان دعای خیر نمود، مقاتل الطالیین، ص ۷۵، بدون تردید گریه امام و اهل بیت رسالت از جنس گریه‌هایی که در باور ابوالفرج می‌گذشت نبود، هر انسان آزادی با مشاهده‌ی چنین صحنه‌های حماسی و شکوهمند در آن شرایط بسیار پرهراس بال شوق و شور و شعور می‌گشاید، و گریستن او به منزله قدرشناسی نعمت الهی از سر شوق و غرور و افتخار دینی و ایمانی است، غیرت ایمانی جوانان برومند بنی‌هاشم قابل ستایش بود، و الحق که حیثیت چنین بزرگمردانی ثابت قدم به دست بدترین مردمان زمین خاتمه یابد، لذا آن سرشکها از یک سو اشک شوق و وصل بود، از سویی اشک تأسف و اندوه بی‌پایان برای بشریتی که زندگی بی‌حسین و چنین قهرمانانی را برگزیده است.

[۲۶۸] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۵، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۳، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۴۴، شیخ صدوق، امالی، ص ۱۵۶، تاریخ طبری، ص ۴۲۰-۴۱۸، نهاییه‌ الارب، ج ۷، ص ۱۷۸، حماسه‌ی اصحاب محصول کلام شکوهمند و اخلاص بی‌نظیر و صداقت بی‌حد تشنه‌ی جوانان بنی‌هاشم بود، که اشک شوق و اندوه را بر سیمان حسین (ع) و زینب (س) نشانده بود- اشکی که رمز پابرجا ماندن کربلا تا همیشه حیات است. از حضرت زین‌العابدین روایت شده است که چون اصحاب و یاران امام حسین (ع) بر فداکاری و عزم خویش تا آخرین لحظه‌ی حیات پافشاری کردند امام (ع) در حق آنها دعا کرد و فرمود: سرهای خود را بلند کنید و آنان منزلت خویش را در بهشت دیدند. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۸، علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۲۹، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۹۸، مثير الاحزان، ص ۵۶.

[۲۶۹] نفس المهموم، ص ۲۳۰، بحرالعلوم، مقتل الحسین، ص ۲۸۲، معالی السبطين، ج ۱، ص ۳۴۳. فداک عمک یقتل عبدالله اذ جفت روحی عطشا و صرت الی خیمنا فطلبت ماء و لبنا فلا أجد قط فأقول: ناولونی ابنی لاشرب من فیه، فیأتونی به فیصعونه علی یدی فأحمله لأذنیه من فی فیرمیه فاسق بسهم فینحره و هو یناغی فیفیض دمه فی کفی، فأرفعه الی السماء و أقول: اللهم صبرا واحتسابا فیک، فتعجلنی الاسبئ منهم و النار تستعر فی الخندق الذی فی ظهر الخیم، فأکر علیهم فی أمر أوقات فی الدنیا، فیکون ما یرید الله.

[۲۷۰] خواهد فرستاد تا غبار از رخساره‌ی او برگیرند و منزلت او را در بهشت نمایان کنند و هیچ بیمار، کور، زمین گیر، و مبتلایی نماند مگر اینکه به برکت ما اهل بیت رسالت شفا یابد و برکتهای خداوندی از آسمان به سوی زمین سرازیر شود، درختان آنچنان پرثمر گردند که شاخه‌هایشان بشکنند.... سپس فرمود: خداوند به شیعیان ما آنچنان کرامت فرماید که چیزی در زمین از ایشان مخفی نماند آنچنان که اگر کسی خواهد که از خانه‌ی خویش آگاهی یابد، زمین خبررسان او باشد.

[۲۷۱] الامام الحسین و اصحابه، ص ۲۵۹.

[۲۷۲] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۷، ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۹۹، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۶، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۱، الاقبال، ص ۵۵۵، ینایع الموده، ج ۳، ص ۶۵، البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۷۷، الفتوح، ج ۵، ص ۱۷۹، المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۸، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۵۱.

[۲۷۳] سورهی آل عمران، آیهی ۱۷۹-۱۷۸، و لا یحسبن الذین کفروا أنما نملی لهم خیر لأنفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین - ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما أنتم علیه حتی یمیز الخیث من الطیب و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب و لکن الله یجتبی من رسله من یشاء فأمنا بالله و رسله و ان تؤمنوا و تتقوا فلکم اجر عظیم.

[۲۷۴] بریر بزرگمرد با جلالتی از اهل کوفه بود که به او سید القراء می گفتند، او شخصیتی بود که مردی مانند ابوحرب سبیبی آنچنان در مقابل او خود را خوار و بی مقدار می بیند که به هلاکت خویش اقرار می کند.

[۲۷۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۱، البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۹۲، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۸، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۴۷. با کمی اختلاف. مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۵۱، الفتوح، ج ۵، ص ۱۷۹. بررسی و تحلیل این نوع برخوردها شگفتیهای بزرگی را رقم می زند، دستگاه تبلیغاتی بنی امیه چه به روزگار مردمی آورده است که با شنیدن صدای تلاوت قرآن خود را در جایگاه طهارت و پاکی مخاطب کلام وحی می دانند و در برخورد با بزرگانی که هیچ چاره ای جز تکریم و ستایش آنها ندارند، یکباره از اوج عزت به قعر ذلت سقوط می کنند و خود پی می برند که جز خواری و ذلت بهره ای نخواهند برد، اما از هر خارا سنگی انعطاف ناپذیرتر شده اند؟! آری دنیا مردان بزرگی را به زیر کشیده است و سابقه داران فراوانی را به خیانت نسبت به گذشتهی پرافتخار خویش واداشته است.

[۲۷۶] معالی السبطين، ج ۱، ص ۳۴۴، الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۲۷۳، مقرر، مقتل الحسین، ص ۲۶۵، کربلا صحنهی حقایق زندگی طبقات مختلف انسانی است، حقایقی برهنه که علی رغم کمیت قلیل افراد در پیدایی حادثه ها و پدیده ها کیفیت های مختلف نوع زندگی بنی آدم را از ژرفای پیشینهی بشر تا دوردستهای دور را به نمایش می گذارد، در کنار حماسه آفرینی عده ای که ملائک حق دارند حیرت زدهی شعور و پایمردی و بزرگی آنها باشند، تعدادی نیز در خم اول در هم و دینار و دنیا ماندند، ضحاک بن عبدالله مشرقی و مالک بن نصر در همین شبی که کاروان حسین در کربلا تنها قطعه بهشت خدا بود، تاریکی شب و سیاهی اقبال خود را به هم پیوند زدند و به امام (ع) گفتند: عیالوار و بدهکارند و چون امام (ع) بیعت خویش را از آنها برداشت، شتابان و شادمان از بهشت حسینی گریختند تا چند صباح و شامگاه دیگری قیافهی عبیدالله را ببینند!! تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۹.

[۲۷۷] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳، الفتوح، ج ۵، ص ۱۸۱، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۵۱، الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۲۷۶، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۴۷.

[۲۷۸] اثبات الوصیه، ص ۱۲۶، کامل الزیارات، ص ۷۳، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۸۶، اثبایة الهدی ج ۲، ص ۵۸۳، الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۱۲۰، در بعضی اخبار امام (ع) حضرت زین العابدین را مستثنی فرموده اند. مقتل الحسین، ص ۳۶۶، اثبایة الهدی، ج ۲، ص ۵۸۸.

[۲۷۹] تذکره الخواص، ص ۱۴۳، تجارب الامم، ج ۲، ص ۶۹، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۲، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۹، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۴۸، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴، بعضی از منابع روز عاشورا را روز شنبه قید کرده اند.

[۲۸۰] او بود و می فرمود در این روز حسین کشته شد. الاقبال، ص ۵۴۴، امالی صدوق، ص ۱۲۸، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۳، ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۸۶.

[۲۸۱] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۹، اخبار الطوال، ص ۳-۲، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۴، اعلام الوری، ص ۲۳۷.

[۲۸۲] معلم، علی، رجعت سرخ ستاره، ص ۶۳.

- [۲۸۳] نه‌ایه‌ الارب، ج ۷، ص ۱۸۱، اثبات الهدی، ج ۲، ص ۵۸۳، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۳. اللهم أنت ثقتی فی کل کرب، و أنت رجائی فی کل شده أمر نزل بی ثقة وعده، کم من هم یضعف فیة الحیلة، و یخذل فیة الصدیق و یشمت فیة العدو، انزلته بک و شکوته الیک، رغبة منی الیک عن سواک، ففرجته عنی و کشفته، فأنت ولی کل نعمه، و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة، مشیر الاحزان، ص ۶۱، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۸، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۴۷، اعلام الوری، ص ۲۴۰، المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۸، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۸۶.
- [۲۸۴] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴. همین آمار اخبار الطوال، ص ۲۵۴، بغیة الطلب، ج ۶، ص ۲۶۲۸، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۲.
- [۲۸۵] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۷.
- [۲۸۶] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۲۶، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۳.
- [۲۸۷] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۸، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۷.
- [۲۸۸] ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۸۶، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۲، اخبار الطوال، ص ۲۵۳، بغیة الطلب، ج ۶، ص ۲۶۲۸.
- [۲۸۹] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۹، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۷، وقعة الطف، ص ۲۰۵.
- [۲۹۰] سوره یونس، آیه ۷۱.
- [۲۹۱] سوره اعراف، آیه ۱۹۶.
- [۲۹۲] سوره یونس، بخشی از آیه ۷۱.
- [۲۹۳] سوره اعراف، قسمتی از آیه ۱۹۶.
- [۲۹۴] نه‌ایه‌ الارب، ج ۷، ص ۱۸۲، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۴، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۸۷، البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۷۸، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۹۹.
- [۲۹۵] نویری، نه‌ایه‌ الارب، ج ۷، ص ۱۸۲، حیاة الامام الحسین، ج ۳، ص ۱۸۴.
- [۲۹۶] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۷.
- [۲۹۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۴، نه‌ایه‌ الارب، ج ۷، ص ۱۸۲.
- [۲۹۸] محمد بن اشعث، برادر قیس به مسلم بن عقیل امان داده بود، ولی او را نزد ابن زیاد برد و آنها مسلم را شهید کردند. نه‌ایه‌ الارب، ج ۷، ص ۱۸۳.
- [۲۹۹] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۴، «و لا اقر اقرار العبید»، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۰۲-۱۰۱، نفس المهموم، ص ۳۰۱-۳۰۰، نه‌ایه‌ الارب، ج ۷، ص ۱۸۳، أنت أخو أخیک محمد بن الاشعث اترید ان یطلبک بنو هاشم بأکثر من دم مسلم بن عقیل؟ لا و الله لا اعطیهم بیدی اعطاء الذلیل، و لا اقر اقرار العبید!.
- [۳۰۰] سوره دخان، بخشی از آیه ۲۰.
- [۳۰۱] سوره غافر، بخشی از آیه ۲۷.
- [۳۰۲] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۸، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۶، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۵۰.
- [۳۰۳] خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۶.
- [۳۰۴] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۰۲، خوارزمی می گوید محمد بن اشعث در اثر همان عقرب گزیدگی خانه نشین شد تا اینکه مختار او را کشت. (مقتل الحسین، ج ۱، ص ۳۴۹).
- [۳۰۵] ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۸۸.
- [۳۰۶] نه‌ایه‌ الارب، ج ۷، ص ۱۸۴-۱۸۳.

[۳۰۷] اقبل فلعمری لئن كان مؤمن آل فرعون نصح لقومه و أبلغ فی الدعاء لقد نصحت لهولاء و ابلغت لو نفع النصح و الابلاغ. استحکام شخصیت زهیر بن قیس و نقش بسیار مهم اوت در حماسه‌ی عاشورای حسینی از درسهای مهم و ماندگاری است که می‌تواند برای همیشه چشمه‌ی جوشانی در زندگی اهل ایمان و پویندگان طریق هدایت باشد. آن کس که امروز کلامش رنگ و بوی نبوی به خود گرفته است هیچ نشانی از آنکه عمری نشان‌دار از کژی و کاستی را در سابقه‌ی خود ثبت نموده ندارد، چند روزی زندگی با حسین بن علی نماز و عبادت او را رنگ و رونق دیگری بخشیده و او که تا دیروز به اشتیاق چرب و شیرین بنی‌عاص و بنی‌امیه از دیدار با آل عصمت ناخشنود بود امروز به حلقه‌ی وصل با اهالی آسمان تبدیل شده است. زهیری که تا دیروز افقی جز دیوار خانه و کیسه‌ی زر و سفره‌ی رنگین نداشت، امروز مرگ را به مسخره گرفته و چون مورد تهدید شمر قرار می‌گیرد که چیزی نمانده تو و همراهت حسین کشته شوی. فریاد می‌زند که تو مرا از مرگ می‌ترسانی؟! به خدا سوگند مرگ از زندگی با شما بیشتر دوست می‌دارم لواعج الاشجان، ص ۲۶۴، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۶، زهیر معجزه تربیت در دانشگاه اهل بیت رسالت است، هیچ جا راه رسیدن به خدا این چنین کوتاه و پیمودن راه سفر این گونه پر شتاب نیست.

[۳۰۸] ابصار العین، ص ۷۱.

[۳۰۹] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۵.

[۳۱۰] نهایه الارب، ج ۷، ص ۱۸۵.

[۳۱۱] گام برمی‌دارد. برآستی آن‌انکه حسین را یاری رساندند رستگار شدند و به هدایت خداوند و شایستگی مقام قرب او دست یافتند. و الله ما أخطأت امک اذ سمتک حرا، فانت و الله حر فی الدنيا و سعید فی الآخرة، فنعمة الحر حر بنی‌ریاح صبور عند مشتبک الرماح و نعم الحر اذ واسی حسینا و جاد بنفسه عند الصباح و نعم الحر فی و هج المنای ذی بطل تخطوا بالرماح لقد فازوا الذی نصرنا حسینا و فازوا بالهدایة و الصلاح.

[۳۱۲] اخبار الطوال، ص ۲۵۴، نعم، انها لك توبه فابشر، فانت حر فی الدنيا وانت حر فی الآخرة.

[۳۱۳] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۹، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۶، العبرات، ج ۲، ص ۱۷، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۵۱، الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۴، ابصار العین، ص ۱۱.

[۳۱۴] خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۷-۶، مثير الاحزان، ص ۶۷، حیاة الامام حسین بن علی، ج ۳، ص ۱۹۴-۱۹۲، الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۲۸۳، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۵۱.

[۳۱۵] سوره‌ی هود، آیه‌ی ۵۶.

[۳۱۶] یادآوری اینکه سالها پیش خشکسالی شدیدی کوفه را فرا گرفت؛ روزهایی که امام علی (ع) در مسجد کوفه اقامه‌ی نماز جماعت می‌کرد. مردم مضطرب و نگران به سوی او رفتند و از او مدد خواستند. امام آنها را به حسین (ع) دلالت کرد. مردم در حالی که حسین در پیشاپیش آنها بود به سوی صحرا رفتند. دستهای کوچک حسین به سوی آسمان بلند شد و اشک در چشمان پاکش حلقه زد. هنوز بانگ نیایش او قطع نشده بود که ابر سراسر آسمان را پوشاند و بارانی بی‌امان باریدن گرفت. مردم شادمان و شتابان به سوی خانه دویدند و تمامی صحرا مملو از آب شد، پنداشتی دریاست، اما امروز...

[۳۱۷] ذهبی، در سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۱۰، می‌نویسد: سخنان گرم و هدایت‌بخش امام (ع) زمینه‌ی هدایت سی نفر را فراهم آورد و آنان پس از شنیدن سخنان امام (ع) گفتند: شما پیشنهاد صلح فرزند رسول خدا را نمی‌پذیرید؟ آنگاه با اعتراض تند به رفتار زشت سپاهیان اموی به سوی امام (ع) رفتند و در رکاب از جان‌فشانی کردند. بدون تردید حر پیشقراول راه‌یافتگان بوده است. در صورت قبول خبر ذهبی معلوم می‌شود که در شب عاشورا تا چه میزان اطراف امام (ع) خلوت بوده است.

[۳۱۸] یا عمر أنت تقتلنی قترعم أن یولیک الدعی ابن الدعی بلا الری و جرجان؟ و الله لا تتهنأ بذلك أبدا، عهد معهود فاصنع ما أنت

- صانع، فانك لا تفرح بعدي بدنیا و لا آخره، و لكأني برأسك على قصبه قد نصب بالكوفه، يتراماه الصبيان و يتخذونه غرضا بينهم.
- [۳۱۹] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۰، خوارزمی، مقتل الحسين، ج ۲، ص ۸، لواعج الاشجان، ص ۱۳۲، مشیر الاحزان، ص ۶۹.
- [۳۲۰] امام حسين (ع) قبل از حرکت طی مکتوبی به عنوان وصیت خطاب به محمد بن حنفیه نوشته بود: ... و انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی (ص) ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیره جی و ابی علی بن ابی طالب (ع)... اما بعد خروج من بر یزید برای ایجاد فتنه و فساد، و یا برای سرگرمی و خودنمایی نیست بلکه خروج من برای اصلاح امور امت جدم رسول خدا (ص) است. من اراده کرده ام که امر به معروف و نهی از منکر نمایم و از سیره ی جدم و پدرم علی بن ابی طالب (ع) پیروی کنم...
- [۳۲۱] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۵.
- [۳۲۲] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۸، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۰۳، کامل، ج ۳، ص ۲۸۸، العبرات، ج ۲، ص ۱۵.
- [۳۲۳] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۰، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۹، کامل، ج ۳، ص ۲۸۹، البدايه و النهايه، ج ۸، ص ۱۸۱، المنتخب، ج ۲، ص ۴۴۱، ینایع الموده، ج ۳، ص ۶۶.
- [۳۲۴] نهایه الارب، ج ۷، ص ۱۸۸-۱۸۷.
- [۳۲۵] اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۳، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۰۴، نهایه الارب، ج ۷، ص ۱۸۶، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۰، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۹، وقعه الطف، ص ۲۱۷، العبرات، ج ۲، ص ۲۴.
- [۳۲۶] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۲، ابن شهر آشوب تعداد شهدای حمله ی اول را ۳۸ تن فهرست کرده است مناقب، ج ۴، ص ۱۱۳ و ابن اعثم نیز تعداد شهدای حمله عمومی را که فرصت جنگ تن به تن پیدا نکردند ۵۰ تن ذکر کرده است. الفتوح، ج ۵، ص ۱۸۴، سماوی در ابصار العین اسامی تعداد چهل تن از شهدای حمله اول را ذکر کرده است - اگر چه در مورد شهادت بعضی از این شهدا در حمله ی اول اختلاف وجود دارد؛ اما فهرست تعدادی از آن بزرگمردان را ذکر می کنیم، نعیم بن عجلان، عجلان، نعمان بن عمرو، نصر بن ابی نضر، مقسط بن زهیر، مسلم بن کثیر، کردوس بن زهیر، قاسط بن زهیر، عمار بن سلامه، عبدالرحمن بن عبد رب، زاهر بن عمرو، خلاص بن عمر، حارث بن نبهان، جندب بن حجیر کندی، بشر بن عمرو، و امیه بن سعد همگی از تابعین و یاران امیرالمؤمنین بودند که بعضا در جنگهای دوران خلافت امیرالمؤمنین او را همراهی می کردند. امیه بن سعد، جابر بن حجاج، حباب بن عامر، جبله بن علی، جماده بن کعب، حارث بن امریء القیس، جوین بن مالک، ادهم بن امیه، شیب بن عبدالله، حجاج بن بدر، زهیر بن سلیم، سالم غلام، عامر بن مسلم، سالم بن عمرو، و سوار بن ابی حمیر (در کربلا مجروح شد و پس از چهار روز به شهادت رسید)...؟ عبدالرحمن بن مسعود، عمر بن ضبعه (ضبیعه)، عبیدالله بن یزید، عبدالله بن یزید، عبدالله بن بشیر، عامر بن مسلم، عائه بن مجمع، عمار بن حسان، قاسم بن حبیب ازدی، مسعود بن حجاج، و کنانه بن عتیق از جمله بزرگمردانی بودند که پرچمدار شهادت در میدان پر حماسه و سوزان کربلا بودند.
- [۳۲۷] اشتد غضب الله تعالی علی الیهود اذ جعلوا له ولدا، و اشتد غضب الله تعالی علی النصاری، اذ جعلوه ثالث ثلاثه؛ و اشتد غضبه علی المجوس اذ عبدوا الشمس و القمر دونه، و اشتد غضبه علی قوم اتفقت کلماتهم علی قتل ابن بنت نبیهم. اما و الله اجیبهم الی شیء مما یریدون حتی القی الله تعالی و أنا مخضب بدمی. مشیر الاحزان، ص ۲۹، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۵۵، الدمعه الساکبه، ج ۴، ص ۲۹۰، الفتوح، ج ۵، ص ۱۸۳.
- [۳۲۸] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۲، کافی، ج ۱، ص ۴۶۵، با کمی اختلاف.
- [۳۲۹] الملهوف، ص ۴۹.
- [۳۳۰] علت عدم رخصت امام (ع) شرایط نابرابر حبیب و بریر با طرفین مبارزه خود بود، که در آن شرایط سنی و کهولت امکان نبرد

و پیروزی برای آنها کمتر بود اما عبدالله مردی رشید و بلند اندام بود که امام (ع) با اعلام آمادگی وی فرمود: گمان دارم که حریفان خود را از پای در آوری، اگر می‌خواهی به سوی آنان روانه شود. ملاحظه می‌شود مأمومین صالح امام و سالکان صراط مستقیم الهی برای عمل به وظیفه، نیازی به امر و تحکم، حتی در شرایط سخت میدان نبرد و محیط خشک نظامی، احساس نمی‌کنند و فرماندهی کل سپاه حقیقت نیز یاوران صادق خود را مستغنی از امر و نهی می‌شمارد.

[۳۳۱] ابو‌وهب عبدالله بن عمیر و از قبیله‌ی بنی‌عمیر، همسر ام‌وهب دختر عبد است. وسیله‌ الدارین، ص ۱۶۸، زمانی که به فرمانی عبیدالله بن زیاد مردم کوفه در نخيله اجتماع کرده بودند عبدالله در آنجا حاضر شد و پرسید: اینان تصمیم برای انجام کاری گرفته‌اند؟ به او پاسخ دادند: تصمیم دارند با حسین پسر فاطمه دخت رسول خدا (ص) جنگ کنند! عبدالله گفت: به خدا سوگند! من مشتاق جهاد با مشرکان بودم و امیدوارم پاداش چنین جهادی کمتر از نبرد با مشرکین نباشد. آنگاه به سوی منزل خود بازگشت و همسرش ام‌وهب را از تصمیم خود آگاه ساخت. ام‌وهب گفت: راه خیر و درست همین است و مرا نیز با خود ببر و هر دو شبانه راه کربلا را پیش گرفتند. و به امام (ع) ملحق شدند. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۹، البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۸۱، العبرات، ج ۲، ص ۲۴.

[۳۳۲] وقعہ الطف، ص ۲۱۹-۲۱۷، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۹، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۰، البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۸۲، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۸۹.

[۳۳۳] انا یزید و ابی‌مهاجر اشجع من لیث نبیل خادر یا رب انی للحسین ناصر ولاین سعد تارک و هاجر من یزید فرزند مهاجر هشتم شجاع‌تر از شیرینی که در بیشه‌ای باشد، خدایا من یاری‌رسان حسین هشتم و از پسر سعد بیزاری می‌جویم، الفتوح، ج ۵، ص ۱۹۹، وسیله‌ الدارین، ص ۱۰۳.

[۳۳۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۵، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۷، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۱۹.

[۳۳۵] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۰، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۰.

[۳۳۶] را قبول نمی‌کردند و به مال دنیا رغبتی نداشتند و هیچ فاصله‌ای میان مرگ و ایشان نبود و هرگز در پی ملک نبودند. اگر ما در مقابل آنها نمی‌ایستادیم همه‌ی سپاه را از میان برده بودند. شاید این سردار یا سرباز اموی به منظور اظهار فضل و قدرت خویش و یارانش چنین جملاتی را بر زبان رانده باشد اما او با این بیانات گوشه‌ای از عظمت و حماسه‌آفرینان محرم را به تصویر کشیده است.

[۳۳۷] طرح پیشنهاد مباحله از سوی بریر بن خضیر بیانگر فراست، زیرکی، و اندیشه‌ی دقیق و برنامه‌دار بریر بن خضیر بود، بریر با پیشنهاد مباحله افقی وسیع و پرافتخار را به روی مردم هیجانی و دین به دنیا واگذاشته گشود، ماجرای مباحله در سالهای پایانی عمر رسول خدا هنوز در باغ خاطر بسیاری مانده بود، آن روز که ابو‌حارثه استراتژی مباحله را پیش گرفت، جامعه‌ی اسلامی را با چالشی بسیار جدی مواجه کرد. نتیجه مباحله از چهار حالت خارج نبود: ۱- نفرین نصارای نجران به هدف اجابت می‌رسید و نفرین پیامبر بر زمین می‌ماند در این حالت بنای اسلام برای همیشه برچیده می‌شد. ۲- نفرین هیچ کدام از طرفهای مباحله مستجاب نمی‌شد، رد این حالت نیز در باور و ایمانی اهالی مدینه تردید جدی به وجود می‌آمد که اگر محمد (ص) فرستاده‌ی خدا بود چرا درخواستش اجابت نشد؟ ۳- نفرین هر دو طرف مستجاب می‌شد، در چنین حالتی نیز باورهای دینی مسلمانان آسیب می‌دید که آیا هر دو طرف مباحله حق یا اینکه هر دو طرف باطل بودند؟ ۴- نفرین صاحب رسالت اجابت می‌شد و نصارای نجران به بلا گرفتار می‌شدند. تنها راه استوار کردن ایمان مردم و تحکیم اسلام در شبه جزیره همین حالت چهارم بود. امین وحی الهی بر رسول خدا نازل شد و کلام وحی را ابلاغ کرد: فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین. ای پیامبر بگو بیاید پسران ما و پسران شما، زنان ما و زنان شما و جانهای ما و جان شما، سپس با ابتهال از خداوند بخواهیم که نفرین خود را بر دروغگویان بفرستد. فردا روز سراسر مرکز قلمرو اسلامی غرق در حیرت و اضطرابی بزرگ بود؛ از یک سو نصارای

نجران که می‌دانستند محمد (ص) فرستاده‌ی خداست و اگر فردا فارغ از تشریفات با همه‌ی هستی خود به میدان جاهله گام گذارد اثری از آنها در پهنه روز نخواهد ماند، هراسناک بودند و از سوی دیگر مسلمانان خصوصا آنانکه احساس خویشاوندی با رسول خدا داشتند منتظر ماندند تا ببینند که آیا دختران آنها در زمره‌ی زنانی هستند که به فرمان خداوندی به میدان مباحله وارد می‌شوند، دیری نپایید که رسول خدا (ص) در حالی که دستهای کوچک حسن و حسین را در دست داشت (حسین را در آغوش گرفته بود) و زهرای مرضیه و علی بن ابی‌طالب او را همراهی می‌کردند به سوی میدان مباحله رفت، همه پی بردند که پسران پیامبر کدامند، زن برگزیده‌ای که مهمتر زنان بزرگ هستی است کیست؟ و آنکه در بیابان وحی به منزله‌ی جان پیامبر به رسمیت شناخته شده کدام مرد است. چون رسول خدا در زیر سایه‌بانی که مهیا کرده بودند نشست به خاندان خود فرمود: چون دعا کردم، آمین بگوئید، و همه دیدند که دستهای کوچک حسین فرودگاه غنچه‌های اجابت خداست و اکنون آن حسین در کربلا تنهاست.

[۳۳۸] ابن‌اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۸۹، شهادت بریر حتی برای دشمنان او نیز بسیار تکان‌دهنده بود و کعب بن جابر بعدها مورد تحریم و بی‌اعتنایی خویشان خود قرار گرفت، طبری می‌نویسد: از جمله کسانی که کعب را سرزنش کردند همسر و خواهر وی بودند که گفتند: تو علیه فرزند فاطمه جنگیدی و بزرگترین قاری قرآن را کشتی، به خدا سوگند! دیگر هیچ‌گاه با تو کلمه‌ای سخن نخواهم گفت، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۲، آنچنان سرزنش به کعب او را دچار انفعال کرد که نوشته‌اند از عمل خود پشیمان شده بود، و اشعاری نیز به وی نسبت داده‌اند. و لم تر عینی مثلهم فی زمانهم و لا قبلهم فی الناس اذ انا یافع اشد قراعا بالسیوف لدی الوداع الا- کل من یحمی الذمار مقارع از روزی که بالغ شدم. دیدگان من همانند آن مردان را نه پیش از آن و نه بعد از آن ندیدم. شدیدترین ضربه‌ها را با شمشیرها در میدان رزم می‌زدند، آری هر آن کس که از تکلیف خود دفاع کند چنین است. معالی السبطين، ج ۱، ص ۳۹۶، العبرات، ج ۲، ص ۲۸، ابن‌عثم در الفتوح، ج ۵، ص ۱۸۶، و خوارزمی در مقتل الحسین، ج ۲، ص ۱۱، و علامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۵، قاتل بریر بن خضیر را بجیر بن اوس الضبی گزارش کرده‌اند او نیز بعد از واقعه کربلا دچار خجالت و ندامتی بی‌سود گردید و در مجامع به خود نهیب می‌زد: بریر را کشتی و بر آن مفاخره کردی؟! وای بر تو که در روز حساب پروردگار خود را چگونه دیدار مکنی؟ العوالم، ج ۱۷، ص ۲۵۹، الفتوح، ج ۵، ص ۱۸۸.

[۳۳۹] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۱. اقدام هدیت هادیا مهدیا الیوم تلقی جدک النبیا و حسنا و المرتضی علیا و ذالجنحین الفتی الکمیا و اسدالله الشهید الحیا.

[۳۴۰] نمی‌دهد. یا زهیر اعلم أن هاهنا مشهدی و یحمل هذا - زحر بن قیس، فیدخل به علی یزید نواله یعطیه شیئا. ابن‌جوزی می‌نویسد: همسر زهیر به غلام خود گفت: برو و مولایت زهیر را کفن کن، آنگاه که غلام زبیر، بدن مطهر و عریان امام را در قتلگاه مشاهده کرد با خود گفت: چگونه حسین را رها کنم و عریان بگذارم اما زهیر را کفن کنم، به خدا سوگند! چنین نکنم سپس امام (ع) را در پارچه‌ای که همراه داشت پیچید و زهیر را با پارچه‌ای پاره کفن کرد. تذکره الخواص، ص ۱۴۵.

[۳۴۱] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۴، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۰۶، ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۱۰۰.

[۳۴۲] الفتوح، ج ۵، ص ۱۸۹، ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۱۰۱، مقتل ابومخنف، ص ۷۱، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۶، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۶۱، الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۲۹۷، نوشته‌اند که فرمان عمر بن سعد سر از بدن وهب جدا کرده و آن را به سوی خیمه‌گاه حسینی پرتاب کردند، ام‌وهب سر پسرش را برداشت و به سوی سپاه بنی‌امیه پرتاب کرد، مثیر الاحزان، ص ۷۲، گویی می‌گفت: آنچه را برای خدا بخشیدم باز پس نمی‌خواهم، همچنین روایت کرده‌اند که چون وهب بر زمین قرار گرفت همسرش به سرعت خود را به وی رسانید و در حالی که خون از چهره او می‌زدود، غلام شمر بن ذی‌الجوشن با فرود آمدن عمود آهنین بر فرق آن بانوی بزرگ او را به شهادت رساند، معالی السبطين، ج ۱، ص ۳۸۵، خوارزمی در مقتل الحسین، ج ۲، ص ۱۳، گزارش کرده است عمود آهنین بر فرق ام‌وهب فرود آمد و او اولیه شهیده‌ی عاشورا بود.

[۳۴۳] ان تسالو عنی فانی ذولبد من فرع قوم من ذری بنی اسد فمن یعانی حائر عن الرشد و کافر بدین جبار صمد.

[۳۴۴] سورهی احزاب، آیهی ۲۳.

[۳۴۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۶-۴۳۵، العبرات، ج ۲، ص ۳۲، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۰، خوارزمی مقتل الحسین، ج ۲، ص ۱۶، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۹۰.

[۳۴۶] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۰۸، اعلام الوری، ص ۲۴۵، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۹۰.

[۳۴۷] را بدون رخصت احضار کن و گروهی را اعزام کن تا وی را به مسجد بیاورند. ابوبکر را بار دیگر قنفذ را به سوی امام (ع) فرستاد و به وی گفت تا تصریح کند که خلیفه پیامبر تو را برای امر بیعت فرا خوانده است. قنفذ دیگر باز از پشت در خانه وحی فریاد زد: ای علی! جانشین پیامبر تو را برای بیعت احضار کرده است امام (ع) از داخل منزل فرمود: سبحان الله! ابوبکر مقامی را مدعی است که از او نیست. قنفذ باز گشت و بار دیگر در حضور مردم جواب امام (ع) را با صدای بلند اعلام کرد. ابوبکر بار دیگر گریست و جمعیت در همه و گفت و گوهای احساسی فرو رفت. عمر بن الخطاب که سخت خشمگین شده بود از جای برخاست و در حالی که با گروهی از یاران خود از مسجد خارج می شد، فریاد زد: اول مقداری هیزم فراهم کنید. گفتند: هیزم را برای چه می خواهی؟ عمر گفت: می خواهم خانه علی (ع) را به آتش کشم. همراهان او گفتند: در آن خانه یگانه دختر پیامبر (س) زندگی می کند. عمر در حالی که از غضب به خود می پیچید گفت: هر کس که می خواهد باشد. مگر من از دختر پیامبر هراس دارم؟ جمعیت هیجان زده در حالی که با یک دست شمشیر برهنه و با دستی دیگر بر دوش هیزم داشتند همراه با عمر به سوی خانه فاطمه (س) حرکت کردند و حال و هوای مدینه دگرگون شده و آن خانه و خاندانی که تا چند روز پیش محل نزول ملائکه الهی و سلام و صلوات خاتم الانبیاء و آحاد مسلمانان بودند امروز در معرض شدیدترین تهاجمات و خوفناک ترین خطرات قرار گرفتند، جماعت بی تعقل و تکبیر گویان به سوی خانهی فاطمه در حرکت بودند، اما این بار تکبیر مسلمانان برای حمایت از حق و راه رسالت نبود. امیرالمؤمنین با شنیدن بانگ تکبیر از عمومی خود عباس پرسید: ای عمو! این تکبیر دارای چه معنایی است؟ عباس گفت: یعنی آنچه نباید بشود شد! دیری نپایید که هیزمها در کنار درب چوبی خانهی فاطمه (س) چیده شد، و بانگ عمر برخاست که می گفت: ای علی از خانه بیرون بیا و با جانشین رسول خدا (ص) بیعت کن و الا خانه را با هر کس که در آن است می سوزانم. دختر رسالت که از این همه گستاخی دچار حیرت شده بود از پشت درب فریاد زد: عمر! از ما چه می خواهی؟ عمر گفت: فاطمه درب را بگشای و گرنه کاشانهات را به آتش می کشم. ابوبکر امام مسلمانان است و مردم با او بیعت کرده اند و بنی هاشم نیز باید چنان کنند! دختر پیامبر فرمود: اگر بیعت نکنند؟! عمر فریاد زد: خانه را با هر کس که در آن است به آتش خواهم کشید. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۷۷۰، العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۲. دختر پیامبر گفت: از خدا نمی ترسی که این چنین جسورانه به خانهی من هجوم آوردی؟ پیش از آنکه گفتار فاطمه (س) تمام شود، شعله های آتش زبانه کشید و آنگاه در نیم سوخته با....

[۳۴۸] البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۹۸، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۹۱، الامام الحسین و اصحابه، ج ۱، ص ۲۸۳، العبرات، ج ۲، ص ۳۴.

[۳۴۹] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۹، معالی السبطين، ج ۱، ص ۳۷۵، خوارزمی مقتل الحسین، ج ۲، ص ۱۷، کامل، ج ۳، ص ۲۹۱، ابومخنف می گوید امام (ع) خود اذان گفت و خطاب به عمر بن سعد فرمود: وای بر توای پسر سعد! آیا آیین های اسلام را از یاد برده ای؟ چرا جنگ را متوقف نمی کنی تا هر دو نماز گزاریم و به جنگ باز گردیم. یا ویلک یا عمر بن سعد انسیت شرایع الاسلام، الاتقف عن الحرب حتی نصلی و نصلون و نعود الی الحرب. مقتل الحسین، ص ۶۵.

[۳۵۰] انا حبيب و ابی مظهر فارس هیجاء و حرب تسعر انتم اعد عدۀ و اکثر و نحن اوفی منکم و ابصر و نحن اعلى حجة و اظهر حقا و اتقى منکم و اعذر.

[۳۵۱] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۰، لله درك يا حبيب، لقد كنت فاضلا تختم القرآن في ليلة واحدة احتسب نفسي و حماة اصحابي.
 [۳۵۲] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۵، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۱، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۹۲، علامه محسن امین در ص ۳۰۲،
 لواعج الاشجان نوشته است سعید هنگام نماز در مقابل امام (ع) ایستاد و یکی از تیرهایی که به سوی امام (ع) پرتاب شده بود به وی
 اصابت کرد و به شهادت رسید. علامه مجلسی در ج ۴۵، بحارالانوار، ص ۲۱، روایت کرده است که امام (ع) نماز خوف خواند. در
 زیارت امام چنین نوشته‌اند که شهادت دهند تو نماز را بپا داشتی... و در جایی نماز گزاردی که عقلها را مدهوش و اشکها را روان
 می‌ساخت.

[۳۵۳] خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۲۲، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۴، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۶، بحارالانوار، ج ۴۵، ص
 ۲۸، العوالم، ج ۷۷، ص ۲۷۲، العبرات، ج ۲، ص ۵۰.

[۳۵۴] معانی الاخبار، ص ۲۷۴، همچنین آمده است که امام (ع) بعد از نماز به اصحاب خود فرمود: یاران من! اکنون این بهشت
 است که درهای خود را گشوده و نهرهایش پیوسته و میوه‌هایش رسیده و قصرهایش آراسته و حورانش گرد آمده‌اند و این رسول
 خدا و شهیدان همراه او و پدر و مادر من هستند که در انتظار مقدم شمایند و یکدیگر را به رفتن شما مژده می‌دهند و مشتاق دیدار
 شما هستند. پس از دین خدا حمایت کنید و حریم رسول خدا را پاس دارید. یا اصحابی ان هذه الجنة قد فتحت ابوابها، و اتصلت
 انهارها، و اینعت ثمارها، و زینت قصورها، و تألفت ولدانها و حورها، و هذا رسول الله (ص) و الشهداء الذین قتلوا معه و ابی و امی
 يتوقعون قدومکم، و يتباشرون بکم، و هم مشتاقون اليکم، فحاموا عن دین الله و ذبوا عن حرم رسول الله. آنچه امام (ع) برای اصحاب
 فداکار و وفادار خود به تصویر کشید محصول زندگی ایمانی بود برای آنانکه قصد حمایت از حریم خداوندی دارند، و گرنه
 بالاترین مژده برای اصحاب کربلایی بشارت وصل به صاحب رسالت (ع) و ملاقات با علی (ع) و بانوی بانوان هر دو جهان است.
 میوه رسیده بازوان توانمند رزمندگان حسینی و قصر آراسته بهشتی و دلهایی بود که حسین (ع) بدان‌ها شادمان می‌گردید.

[۳۵۵] که دنیا را بر دین خود مقدم نمی‌دارد و حق را به باطل نمی‌فروشد. از نکات بسیار لطیف در زندگی حضرت علی اکبر این
 است که گروهی از اهل خبر با اصرار فراوان درصدد هیجده ساله معرفی کردن او هستند و با استناد به بیان حضرت سیدالشهداء که
 فرمود: اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز اليهم غلام... خدایا تو شاهد باش بر این قوم که غلامی به سوی ایشان می‌رود... معتقدند
 که علی اکبر نوجوانی بیش نبوده است که هیچ‌گاه ازدواج نکرده بود. با رجوع به فرهنگ لغات و اصطلاحات اشتباه و بی‌دلیل بودن
 این سماجت روشن می‌شود زیرا غلام از لغات اضداد است و معانی مختلفی برای آن ذکر شده، که تنها یکی از معادلهای آن
 نوجوان می‌باشد، در فرهنگهای لغت (دهخدا، نفیسی) از غلام به معنای کودک، مرد میان سال، تربیت یافته (شاگرد مانند کسی که
 چون از عیاشی مرابت علمی را کسب کرده بود غلام عیاشی نامیده می‌شد)، مزد بگیر و همچنین جوانی که تازه موی سیبیل او در
 آمده باشد تعبیر شده است و اینکه در ترجمه‌ی کلام امام (ع) نوشته شود که فرموده‌اند: خدایا تو شاهد باش که پسری از من به
 سوی این قوم می‌رود، یا اینکه خدایا تو شاهد باش که مرد جوانی به سوی این قوم می‌رود که شبیه‌ترین مردم به رسول خداست،
 بدون تردید نقص و یا جفایی صورت نمی‌گیرد، نکته‌ی دیگر این که وجود مبارک حضرت علی اکبر پیش از وجود قدسی حضرت
 زین العابدین به دنیا آمده‌اند، ابوالفرج در شرح مجلس یزید می‌نویسد: یزید علی بن الحسین را طلبید و از او پرسید: چه نام داری؟
 امام (ع) پاسخ داد: علی. یزید گفت: آیا خداوند علی را در کربلا نکشت. حضرت زین العابدین فرمود: من برادر بزرگتری داشتم
 که او نیز علی نام داشت و شما او در کربلا کشتید... مقاتل الطالیین، ص ۸۰، محمد بن یعقوب کلینی نیز در ج ۵، فروع کافی، ص
 ۳۶۱، در روایتی نقل کرده است که از امام رضا پرسیدند: از قول پدر شما نقل کرده‌اند که علی بن الحسین با دختر امام حسن (ع) و
 ام‌ولد ازدواج کرده، آیا چنین بوده است؟ امام فرمود: این گونه نیست بلکه علی بن الحسین با دختر امام حسن و ام‌ولد با علی بن
 الحسین شهید کربلا ازدواج کرده است. ملاحظه می‌شود که حضرت علی اکبر می‌بایست هم از امام سجاد مسن تر بوده باشند و هم

قبل از حضور در کربلا ازدواج کرده باشند. البته هر ازدواجی به تداوم نسل نمی‌انجامد و تا آنجا که از تاریخ دریافت می‌شود از جناب علی‌اکبر نسلی نمانده است. یعقوبی، در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۶، همین خبر را نقل کرده است و اربلی نیز در کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۱۴ می‌نویسد: نسل امام حسین از علی بن الحسین اوسط زین‌العابدین باقی مانده است. و علامه‌ی مقرر نیز نوشته است که نسل او (علی‌اکبر) منقطع شد، علی‌اکبر، ص ۱۵.

[۳۵۶] مقاتل الطالبیین، ص ۷۶، سرائر، ج ۱، ص ۶۵۴، قاموس الرجال، ج ۶، ص ۴۶۱، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۶۵-۶۴، تجارب الامم، ج ۲، ص ۷۱، ابصار العین، ص ۲۱، وقعه‌ی الطف، ص ۲۴۱، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۰۹، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۶، ابن‌اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۹۳، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۳۰، لواعج الاشجان، ص ۳۲۸-۳۲۷. اللهم اشهد علی هؤلاء القوم، فقد برز الیهم غلام أشبه الناس خلقا و خلقا و منطلقا برسولک محمد (ص) کنا اذا اشتقنا الی وجه رسولک نظرنا الی وجهه، اللهم فامنهم برکات الأرض، ان منعتهم ففرقهم تقریقا و مزقهم تمزیقا، و اجعلهم طرایق قددا، لا ترض الولاة عنهم أبدا، فانهم دعونا لینصرونا ثم عدوا علينا یقاتلون و یقتلوننا.

[۳۵۷] سوره آل عمران، آیات ۳۴-۳۳.

[۳۵۸] بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۴۲.

[۳۵۹] یا ابت العطش قد قتلنی و ثقل الحدید قد اجهدنی فهل الی شربه من الماء سیل اتقوی بها علی الاعداء.

[۳۶۰] واغوثاه! یا بنی قاتل قلیلا، فما أسرع ما تلقی جدک محمدا (ص) فیسیکک بکأسه الاوفی شربه لا نظماً أبدا.

[۳۶۱] مقرر، مقتل الحسین، ص ۲۵۹، الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۳۲۸، ابصار العین، ص ۲۳، مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۶، مقتل ابومخنف، ص ۸۱، تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۳۱۰.

[۳۶۲] نفس المهموم، ص ۳۱۱.

[۳۶۳] ذریعة النجاة، ص ۱۲۸.

[۳۶۴] الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۳۳۲.

[۳۶۵] مادر عبدالله رقیه دختر امیرالمؤمنین علی (ع) بود ابصار العین، ص ۵۰، بحرالعلوم، مقتل الحسین، ص ۳۵۰.

[۳۶۶] الیوم ألقى مسلما و هو ابی و فتنه با دو علی دین النبی لیسوا کقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب.

[۳۶۷] شیخ مفید در تاریخ طبری، ارشاد، ج ۲، ص ۱۰۷، ابن شهر آشوب، در مناقب، ج ۴، ص ۱۰۵، الفتوح، ص ۱۲۶. نوشته‌اند که یزید بن رقاد در حالی که تیر را از پیشانی عبدالله بیرون می‌کشید شکست و پیکان تیر همچنان در پیشانی وی ماند. طبری در ج ۶، تاریخ خود ص ۶۴، و ابن‌اثیر در کامل، ج ۳، ص ۱۷۱، زید بن رقاد جنبی را به عنوان قاتل عبدالله معرفی کرده و گزارش کرده‌اند که او گفته بود. من جوانی از آنان را هدف تیر قرار دادم، آن جوان در حالی که دست بر پیشانی خود برده بود من دست او را به پیشاپیش دوختم و او نتوانست دست خود را از پیشانی جدا کند، او عبدالله بن مسلم بن عقیل بود، تیر دیگری رها کردم و او را کشتم. وقتی به او رسیدم جان سپرده بود و من تیری را که بر پیشانی وی نشانده بودم کشیدم، پیکان تیر بر پیشانی ماند و چوب آن به دستم آمد. به همین علت مختار او را به کیفر رساند.

[۳۶۸] صبرا علی الموت یا بنی عمومین صبرا یا اهل بیتی لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم ابدا - بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۶، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۸۷.

[۳۶۹] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۷، ابصار العین، ص ۵۱-۵۰، ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۱۰۵، مقاتل الطالبیین، ص ۶۲، سیر اعلام النبلا، ج ۳، ص ۲۱۷، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۴۷، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۱، العبرات، ج ۲، ص ۶۶.

[۳۷۰] ان تنکرونی فانا بن الحسن سبط النبی المصطفی المؤمن هذا حسین کالا سیرا المرتهن بین اناس لا سقطوا صوب المزن.

- [۳۷۱] عز و الله على عمك أن تدعوه فلا- يجيئك، او يجيئك فلا- يعينك و او يعينك فلا- يغني عنك، بعدا لقوم قتلوك الويل لقاتلك. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۴.
- [۳۷۲] از خانه و اوطان خود دور افتادند و وحوش بیابانها بر آنها نوحه گری می کنند چگونه دیدگان برادری که شمشیرهای دشمنان او را در بر گرفته است گریان نباشد؟ ماههایی که نور آنها خاموش گشته و بدنهای زیبایشان را خاک بیابان دگرگون کرده است. غریبون عن اوطائهم و دیارهم تنوح عليهم فی البراری و حوشها و کیف و لا تبکی العیون لمعشر سیوف الاعادی فی البراری تنوشها بدور تواری نورها فتغیرت محاسنها ترب الفلاة نغوشها معالی السبطین، ج ۱، ص ۴۶۱، وسیله الدارین، ص ۲۵۲.
- [۳۷۳] لواعج الاشجان، ص ۱۷۶، اللهوف، ص ۵۱، ابن جوزی در ص ۱۴۵، تذکره الخواص، سعد بن عمر بن نفیل را قاتل عبدالله گزارش کرده و محمد بن ابی طالب، در ج ۲، تسلیه المجالس، ص ۳۰۵، و بحرانی در ج ۱۷، العوالم، ص ۲۷۹. هانی بن ثبیت حضری را قاتل عبدالله ذکر کرده‌اند. همچنین از فرزندان امام حسن مجتبی (ع) حسن بن حسن (حسن هشتی) نیز در کربلا حضور داشت و در رکاب امام خویش فداکاری کرد و مجروح بر زمین افتاده بود. آنگاه که مزدوران بنی امیه به جدا کردن سرهای شهدا اقدام کردند دیدند که وی هنوز زنده است، اسماء بنت خارجه که از خویشاوندان مادری او بود وساطت کرد، و او را با خود به کوفه برد و پس از چندی به مدینه برگرداند حیاة الامام الحسین، ج ۳، ص ۲۵۶.
- [۳۷۴] عبدالله بن علی جوانی ۲۶ ساله بود، عثمان بن علی ۲۳ ساله، و جعفر بن علی ۲۱ ساله بود.
- [۳۷۵] البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۸۷، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۹، العبرات، ج ۲، ص ۱۵۰، مقاتل الطالبین، ص ۵۶، العوالم، ج ۱۷، ص ۳۴۴، الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۳۲۰.
- [۳۷۶] ابن جوزی از قاسم بن اصبح نقل می کند: روزی که سرهای شهداء را به کوفه آوردند، سواره‌ای را دیدم که سر جوانی را که هنوز محاسن نداشت به گردن اسب خویش آویخته بود. صورت آن جوان همانند ماه در شب چهارده می درخشید. پرسیدم این سر کدام مظلومی است که بر گردن اسب خود آویخته‌ای؟ پاسخ داد: سر عباس بن علی! پرسیدم: تو کیستی؟ پاسخ داد: من حرمله بن کاهل هستم. و چند روزی نگذشت که دیدم رخسار حرمله سیاه شد، تذکره الخواص، ص ۲۸۱.
- [۳۷۷] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۰۴.
- [۳۷۸] ابن سعد، طبقات کبری، ترجمه‌ی امام حسین، ص ۷۲.
- [۳۷۹] جادوا بانفسهم فی حب سیدهم و الجود بالنفس اقصی غایة الجود السابقون الی المکارم و العلی و الحائزون غذا حیاض الکوثر لولا صوار مهم و وقع نبالهم لم تسمع الاذان صوت مکبر.
- [۳۸۰] شخصیت بزرگ و بی بدیل عباس را سزاوار نیست جز صاحبان عصمت و حاملان علوم الهی به تصویر کشید و تجلیل نماید حضرت زین العابدین پیام آور بزرگ عاشورا در وصف عباس بن علی فرمود: رحم الله عمی العباس بن علی، فلقد آثر و ابلی و فدی اخاه بنفسه حتی قطعت یداه، فأبد له بجناحین و ان لعباس عندالله تبارک و تعالی منزلة یغبطه علیها جمیع الشهداء یوم القیامة. خصال، ج ۴، ص ۱۳۵، ابصار العین، ص ۲۵ رحمت آورد خداوند بر عمویم عباس بن علی که ایثار و جانبازی نمود و آنچنان جنگ نمایانی کرد که دستهایش جدا گردید و خداوند همانند عمویش جعفر به او دو بال عنایت فرمود تا در بهشت با فرشتگان پرواز کند و همانا برای عباس در پیشگاه خداوند تعالی منزلتی است که تمامی شهداء در روز قیامت به آن غبطه خورده و تمنای مقام او را داشته باشند. آنچه در بیان حضرت زین العابدین (ع) به اهالی ایمان هدیه شده است، یک تعارف و یا تعریف و تمجید خشک و خدای ناکرده عاری از حقیقت نیست؛ بلکه هر واژه‌ی کلام امام (ع) ریشه در معرفتی بزرگ و به منظور هدایتی والا برای پیروان اهل بیت است. در میدان عمل نیز تاریخ به ما می گوید هر عملی را که عباس بن علی در آن مشارکت و یا حضور دارد عمل و اقدامی است که از شأن و شایستگی امامان معصوم و برگزیدگان خاصی که هیچ گاه پیوند با آنها با هدایت و معنویت و مأموریت امام حق منقطع

نمی‌گردد. می‌باشد، در حافظه‌ی تاریخ ثبت نشده است که امام را جز امام غسل دهد و تکفین نماید، اما عباس بن علی شخصیتی است که بعد از شهادت امام مجتبی در کنار امام (ع) و برادر خود حضرت سیدالشهداء بدن مقدس آن حضرت را غسل داد. ذخائر العقبی، ص ۱۴۱. بدون تردید کسی به چنین شایستگی و مقامی می‌رسد که در حریم عصمت محرم و محترم شمرده شود و این احترام به واسطه‌ی قرابت نسبی و خویشاوندی تحصیل نمی‌گردد. لذا امام صادق (ع) در مورد قمر بنی‌هاشم فرمود: «کان عمنا العباس بن علی نافذ البصیره صلب الایمان، جاهد مع ابی عبدالله و ابلی بلاء حسنا و مضی شهیدا.» «عمویم عباس بن علی دارای بصیرتی نافذ و ایمانی مستحکم و پایدار بود و در رکاب ابی عبدالله (ع) جهاد کرد و نیکو جنگید تا به شهادت رسید.» بصیرت نافذ، بینش عظیم، و ایمان شدید و رنگ‌ناپذیر عباس بن علی آنچنان شکوهمند است که امام صادق علم و فهم دقیق و پرنفوذ او را تصدیق فرموده و پیش از آنکه جهاد و شهادت عباس را که در حقیقت مزد مجاهدتهای پیشین او بود تجلیل فرماید مقام علمی و تقوایی و ایمانی او را به عنوان اصلی‌ترین ویژگیهای انسان مطلوب ائمه بیان کرده و فرزند ارشد ام‌البین را مصداق اتم و اخص مسلمان محبوب خدا و پیامبر و امامان حق معرفی می‌فرمایند. روز کربلا ۳۴ بهار از عمر عباس گذشته بود، و المجدی فی انساب الطالبین، ص ۱۵، می‌گوید: او مردی زیبا چهره بلند قامت، و پرچمدار سپاه توحیدی حسین بن علی بود و فرزندانش او را سقا می‌نامیدند. مقاتل الطالبین، ص ۸۹، به روایت شیخ مفید، چون عباس فراوانی تشنه‌های یاوران حسین را دید به برادران خود (فرزندان ام‌البین) دستور داد که پیش بروند و میدان معرکه گام نهند. پس از آن همراه با حسین بن علی به سوی فرات رفتند تا آب بردارند، پس از ممانعت سپاه عمر سعد و قوم درگیری میان طرفین یکی از سربازان کوفی تیری به سوی امام (ع) پرتاب کرد که بر لب و دندان امام (ع) اصابت نمود. آنگاه دشمن میان عباس و امام (ع) جدایی افکند و عباس بتهایی می‌جنگید تا آنکه به دلیل جراحات فراوان قدرت حرکت از وی گرفته شد و زید بن ورقاء و حکیم بن طفیل او را به شهادت رساندند (شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۰۹).

[۳۸۱] یا اخی انت طباحت لوائی و اذا مضیت تفرق عسکری!

[۳۸۲] یا نفس من بعد الحسین هونی و بعده لا کنت ان تکونی هذا الحسین شارب المنون و تشرین بارد المعین؟! ای نفس! زندگی بعد از حسین خواری و ذلت است و بعد از او نمایی تا این ذلت را دریابی. این حسین است که شربت مرگ می‌نوشد، تو آب سرد و گوارا می‌نوشی؟!.

[۳۸۳] لا ارب الموت زقی حتی اوری فی المصالیت لقا نفس لنفس المصطفی الطهر و قالی انا العباس اغدو بالسقا و لا اخاف الشر یوم الملتقی. ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۱۰۸.

[۳۸۴] و الله ان قطعتموا یمینی انی احمی ابداه عن دینی و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامینی.

[۳۸۵] علیک منی السلام یا ابا عبدالله، نظم الزهراء، ص ۱۲۰.

[۳۸۶] و اخاه و عباساه و مهجة قلباه و اقره عیناه و اقله ناصره یعز و الله علی فراقک.

[۳۸۷] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۲. بعضی گفته‌اند امام (ع) سر برادر را در دامان خود گرفت و چون خون از دیدگانش پاک کرد دید عباس گریان است. فرمود: برادر، چرا گریه می‌کنی؟ عباس گفت: چگونه نگریم ای برادرم و ای نور چشمانم. در همین زمان روح پاک فرزند رشید ام‌البین به ملکوت اعلا پیوست. (وسیلة الدارین، ص ۲۷۴).

[۳۸۸] تعدیتم یا شر قوم بیغیکم و خالفتم دین النبی محمد أما کان خیر الرسل و صاکم بنا أما نحن من نجل النبی المسدد أما کانت الزهراء امی دونکم اما کان من خیر البریه أحمد لعنتم و اخریتم بما قد جنیتم فسوف تلاقوا حر نار توقد.

[۳۸۹] وسیلة الدارین، ص ۲۷۳.

[۳۹۰] ذریعة النجاه، ص ۱۲۵.

[۳۹۱] مقرر، مقتل الحسين، ص ۲۷۰. اخی یا نور عینی یا شقیقی فلی قد كنت كالركن الوثيق ايا ابن ابی نصحت اخاك حتى سقاك الله كاسا من رحيق ايا قمرا منيرا كنت عونى على كل النوائب فى المضيق فبعدك لا تطيب لنا حياة سنجمع فى الغداة على الحقيق الا لله شكوايى و صبرى و ما القاه من ظماء و ضيق و سيلة الدارين، ص ۲۷۳.

[۳۹۲] چیزی جز زیبایی ندیدم، اگر بپذیریم که چشمان حقیقت‌شناس و زیبایی‌زنین تحمل این مصایب دل‌انگیز و تلخیهای این فجایع را برای خدا شیرین می‌انگارد، تنها خدا می‌داند که در چشم و دل حسین حکایت چگونه بوده؟.

[۳۹۳] بنا بر نقل تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۵. در خیمه‌ی سربازی یک روزه، در انتظار نامگذاری خود است. هنگامی که امام (ع) عازم میدان و سوار بر اسب بود کودک را به دست او دادند تا در گوش او اذان بگوید که تیری بر حنجره‌ی کوچک او اصابت کرد. امام (ع) در حالی که تیر از گلوی علی‌اصغر می‌کشید فرمود: «و الله لانت اكرم على الله من الناقه و لمحمد اكرم على الله من الصالح.» «به خدا سوگند که تو از ناقه گرامی‌تر و محمد هم از صالح ارجمندتر است.» آنگاه جنازه‌ی خون‌آلود کودک یک روزه‌ی خود را که در انتظار بازگشت او بودند در کنار فرزندان و برادرزادگان قرار داد.

[۳۹۴] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۶.

[۳۹۵] مقتل الحسين، ص ۱۲۹.

[۳۹۶] منتهی الآمال، ج ۱، ص ۷۱۴، به نقل از ثبت ابن جوزی، در تذکره. فذبح الطفل من الوريد الى الوريد او الاذن الى الاذن. از رگ تا رگ و یا گوش تا گوش آن طفل بریده باشد.

[۳۹۷] علامه محسن امین روایتی را نقل می‌کند امام (ع) خون را بر زمین ریخت. لواعج الاشجان، ص ۳۵۴. علامه مجلسی در روایتی از امام باقر نقل می‌کند که فرمود: لم يسقط من ذلك الدم قطرة الى الارض، قطره‌ای از آن خون (خون گلوی علی) بر زمین نریخت. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۶.

[۳۹۸] ابصار العين، ص ۲۴.

[۳۹۹] مقتل الحسين مقرر، ص ۲۷۳، نفس المهموم، ص ۳۵۱.

[۴۰۰] تذکره الخواص، ص ۱۴۳. یعقوبی در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۵ می‌نویسد: امام حسین (ع) پس از شهادت تمامی یاران و اصحاب خود به سوی خیمه‌ها رفت و نوزادی را که در همان ساعت برای او متولد شده بود در آغوش او نهادند، پس در آغوش او اذان گفت و کام او را برمی‌داشت که تیری در گلوی کودک نشست و او را بر دامن پدر سر برید. امام (ع) در حالی که تیر از گلوی فرزند می‌کشید فرمود: و الله لانت اكرم على الله من الناقه و لمحمد اكرم على الله من الصالح. به خدا سوگند تو از ناقه گرامی‌تر و محمد هم از صالح ارجمندتر است، آیا عبدالله و علی‌اصغر هر دو یکی بودند؟ در میان تاریخ‌نویسان اختلاف وجود دارد: بعضی معتقدند طفل شیرخوار علی‌اصغر است. ابن شهر آشوب در مناقب، ج ۳، ص ۲۵۷، می‌نویسد: پس از آنکه امام (ع) تنها شد و علی‌اصغر بر دامن او قرار داشت، بناگاه گلوی نازک کودک هدف تیر قرار گرفت. آن حضرت خونها را از گلوی کودک خویش می‌گرفت و به آسمان می‌پاشید و هیچ قطره‌ای از آن به زمین بازنگشت و آنگاه فرمود: خدایا این کودک نزد تو از ناقه‌ی صالح کمتر نیست: فبقى الحسين وحيدا و فى حجره على الاصغر فرمى اليه بسهم فاصاب حلقه فجعل الحسين يأخذ الدم من نحره فيرميه الى السماء فما يرجع منه شيء و يعول لا يكون اهون عليك من فضيل. بعضی نیز این گونه نوشته‌اند که طفل شیرخوار همان عبدالله بن حسین است. البته تحلیل نوزاد بودن عبدالله (علی‌اصغر) در عرصه‌ی کربلا حکایت بسیار حیرت‌انگیزی از سکینه و وقار آرامش الهی حسین بن علی است؛ بزرگمردی که بعد از آن همه مصیبت سخت که هر کوه اراده‌ای را در هم می‌کوفت حتی از وضع حمل همسر خویش در خیمه‌گاه و اذان و اقامه خواندن نوزاد خویش غافل نمانده است. نکته‌ی مهم دیگر بریدن گلوی نوزاد حسینی در حال استماع اذان و اقامه‌ای از جنس و بیان حسین بن علی است. هر گوش و گلویی که توجیه و تجلیل را از مکتب

حسین بن علی پیاموزد و در منطق طواغیت آل ابی سفیان امنیت ندارد ولو اینک طفلی یک ساعته باشد، پس خاموش کردن نور اسلام ناب محمد (ص) و بانگ تکبیر سرخ و سبز حسینی و نبوی اصلی ترین هدف اردوگاه کفر در هر روزگاری است که اهل ایمان و پیروان حسین بن علی نباید از آن غفلت کنند. بدون تردید این احتمال که علی اصغر و عبدالله دو برادر شهید کربلایی بوده باشند نیز غیر ممکن نیست، کما اینکه بعضی نوشته اند مادر عبدالله ام اسحق نام داشت، و ساعتی پس از تولد به وسیله ی تیری که از سوی عبدالله بن عقبه یا هانی بن یشب حفری پرتاب شده بود به شهادت رسید و علی اصغر را فرزند ربارب دختر امرء القیس بن عدی کلبی دانسته و قاتل او را حرملة بن کاهل معرفی کرده اند. فرسان المیجاء، ج ۱، ص ۲۴۲.

[۴۰۱] طبری اسامی شهداء بنی هاشم را این گونه فهرست کرده است: ۱. حسین بن علی ۲. عباس بن علی ۳. جعفر بن علی ۴. عبدالله بن علی ۵. عثمان بن علی ۶. محمد بن علی ۷. ابوبکر بن علی ۸. علی بن الحسین ۹. عبدالله بن حسین ۱۰. ابوبکر بن حسن بن علی ۱۱. عبدالله بن الحسن بن علی ۱۲. قاسم بن الحسن ۱۳. عون بن عبدالله بن جعفر ۱۴. محمد بن عبدالله بن جعفر ۱۵. جعفر بن عقیل ۱۶. عبدالرحمن بن عقیل ۱۷. عبدالله بن عقیل ۱۸. عبدالله بن مسلم ۱۹. محمد بن ابی سعید. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۹، از غاز بن ربیع جرسی نقل شده است که به خدا سوگند در دمشق نزد یزید بن معاویه بودم که زحر بن قیس وارد شد. یزید از او پرسید: وای بر تو! چه خبر بود و خبر آورده ای؟ زحر پاسخ داد: ای امیر مؤمنان! مژده ی ظفر و یاری خدا را برای تو دارم، حسین بن علی با هیجده تن از خاندان و شصت تن از پیروانش به سوی ما آمد... و ما همه را از پای در آوردیم - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۹، ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۲۰، ص ۳۲۴، نهایة الارب، ج ۲۰، ص ۴۶۷، البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۹۱، در خبر دیگری آمده است وقتی سرهای شهدا را در مقابل یزید قرار دادند شمر گفت: این مرد همراه هیجده تن از خویشاوندان و شصت تن از پیروانش به سوی ما آمدند... و ما همگی را از پای در آوردیم، اخبار الطوال، ص ۲۵۷، تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۳۳، در روایتی از امام صادق (ع) روایت شده است که روزی یکی از ندیمان امام (ع) زین العابدین از او پرسید: آقای من! آیا هنگام آن نرسیده است که روزگار اندوه شما پایان گرفته و گریه هایتان کاسته شود؟ امام (ع) پاسخ داد: وای بر تو! یعقوب پسر اسحاق دوازده فرزند داشت. خداوند یکی از آنها را پنهان ساخت، موی سرش از اندوه فراق سپید گشت و کمرش از غم خمید و دیدگانش نابینا شد، آن هم در حالی که فرزندش زنده بود، ولی من پدرم و برادرم و هفده تن از خویشاوندانم را دیدم که کشته شدند و بر خاک افتادند. چگونه روزگار اندوهم به سر آید و گریه ام کم شود. لواعج الاشجان، ص ۲۴۶، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۹، العوالم، ج ۱۷، ص ۴۴۹، کنجی نیز در کفایت الطالب، ص ۴۴۶، می نویسد: از هیجده تن شهدای اهل بیت شش پسر به نامهای عباس، عبدالله، محمد، ابوبکر، جعفر، عثمان سه تن فرزندان امام مجتبی عبدالله، ابوبکر، قاسم، و سه فرزند عبدالله بن جعفر عون، محمد و عیبدالله و سه فرزند حسین بن علی (ع) علی و عبدالله رضیع و دو فرزند عقیل، جعفر و عبدالرحمن و دو فرزند مسلم عبدالله و ابو عبدالله و محمد بن سعید بن عقیل همگی در محل شهادت خود در کربلا در کنار امام (ع) دفن شدند مگر عباس که در محل شهادت خود دفن شد. شیخ صدوق نیز در خصال، ج ۲، ص ۶۱۵، همین خبر را نقل کرده است.

[۴۰۲] طبرسی، الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۰۱، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۳۲، العبرات، ج ۲، ص ۸۵، تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۳۱۴، مقتل ابومخنف، ص ۸۵، اللهوف، ۱۱۶.

[۴۰۳] در المفید فی ذکری السبط الشهید، ص ۱۱۵. آمده است که بدنهای پاک شهیدان با شنیدن فریاد استغفار امام لرزیدند اما چه سود؟! امام (ع) با زمزمه ای الهی خطاب به ایشان فرمود: رادمردانی که چون برای دفع بلاهای روزگار در حالی که میان نیزه داران و فشار آوردن (میدان نبرد) افتاده بودند فراخوانده نشوند، دلها را بر زره ها پوشانند و به سوی جانبازان تاختند و حسین را یاری کردند، آه چه جوانمردانی که زندگی دنیا را خوش نمی داشتند، پس رهایش کردند و به پوشش زیبای حیات ابدی در آمدند. قوم اذا نودو الدفع ملمة و القوم بین مدعس و مکردس لبسوا القلوب علی الدروع و اقبلوا یتهافون علی ذهاب الأنفس نصرُوا الحسین فیالها

من فتية عافوا الحياة و ألبسوا من سندس.

[۴۰۴] ایضا و لا تدعی بثور هوان لکن صبرا یا سکینه فی القضاء ها نحن اهل الصبر و الاحسان لی أسوءه بأبی و جدی و اخوتی فصدو احقوقهم بنو الطغیان سیطول بعدی یا سکینه ابکی و قولی یا قتیلا قد مضی عجلا علی شطا لفرات عطشانی ابکی و قولی انهد رکنی بعد ما کانت تززع رکنه الارکان قد کنت امل أن اعیش بظه ابد امد الايام ما یرعالی ادنی الی سکینه عاجلا حتی اودعک و دواع الفانی اوصیک بالولد الصغیر و بعده بالال و الأیتام و الجیران سپس در وداع با اهل بیت فرمود: آمادهی بلاها باشید، و بدانید که خدا نگه‌دار و حامی شماست و بزودی شما را از شر دشمنان رها می‌کند. و سرانجام شما را نیکو می‌گرداند و دشمنانتان را به انواع بلاها گرفتار می‌نماید و به شما انواع نعمتها و کرامتها را می‌بخشد، پس شکوه نکنید و سخنی را که از ارزش شما بکاهد نگویید. استعدوا للبلاء، و اعلموا أن الله تعالی حافظکم و حامیکم، و سینجیکم من شر الأعداء، و يجعل عاقبه أمرکم الی خیر، یعذب عادیکم بأنواع البلاء و یعوضکم الله عن هذا البلیة بأنواع النعم و الکرامه، فلا تشکوا، و لا تقولوا بألستکم ما ینقص قدرکم.

[۴۰۵] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۲۵، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۲.

[۴۰۶] طبرسی، الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۰۳.

[۴۰۷] مقرر، مقتل الحسین، ص ۲۷۴، ابن شهر آشوب در مناقب، ج ۴، ص ۱۱۰، می‌نویسد: با صدور فرمان عمر بن سعد یکصد و هشتاد نیزه‌دار و چهارهزار پیاده به امام (ع) حمله‌ور شدند.

[۴۰۸] که خداوند - پروردگار ما او را درود فرستاد و حسن و حسین را هدیه او بخشید. کفر القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین قاتلوا قدما علیا و ابنه حسن الخیر کریم الابوین حسدا منهم و قالوا أجمعوا نقتل الآن حمیعا للحسین یالقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لأهل الحرمین ثم ساروا و تواصوا کلهم باحتیاحی لرضاء الملحدین لم یخافوا الله فی سفک دمی لعیدالله نسل الکافرین و ابن سعد قد رمانی عنوه بجنود کوکود الهاطلین لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء الفرقدین بعلی الخیر من بعد النبی و النبی القرشی الوالدین خیره الله من الخلق أبی بعد جدی فأنا ابن الخیرتین فضة قد خلصت من ذهب فأنا الفضة و ابن الذهبین من له جد کجدی فی الوری؟ او کشیخی فأنا ابن القمرین فاطم الزهراء أمی و أبی قاصم الکفر بیدر و حنین عبدالله غلاما یافعا و قریش یعبدون الوثنین یعبدون اللات و العزی معا و علی کان صلی القبلتین فأبی شمس و أمی قمر و أنا الکوکب و ابن القمرین و له فی یوم أحد وقعته شفت الغل بفض العسکرین ثم أحزاب و الفتح معا کان فیها حتف أهل الفیلقین فی سبیل الله ماذا صنعت امه السوء معا بالفرقدین؟ عتره البر النبی المصطفی و علی الورد یوم الجحفلین فاطم الزهراء أمی، و أبی وارث الرسول و مولی الثقلین طحن الابطال لما برزوا یوم بدر و باحد و حنین و أخو خبیر اذ بارزهم بحسام صارم ذی شفرتین و الذی أودی جیوشا أقبلوا یطلبون الوتر فی یوم حنین من له عم کعمی جعفر و هب الله له اجنحتین جدی المرسل مصباح الهدی و أبی الموفی له بالبیعتین بطل قوم هزیر ضیغم ماجد سمع قوی الساعدین عروه الدین علی ذاکم صاحب الحوض مصلی القبلتین مع رسول الله سبعا کاملا ما علی الأرض مصل غیر ذین ترک الأوثان لم یسجد لها مع قریش مذ نشا طرفه عین و أبی کان هزبرا ضیغما یأخذ الرمح فیطعن طعتین کتمشی الاسد بغیا فسقوا كأس حنف من نجیع الحنظلین ذهب من ذهب فی ذهب و لجین فی لجین فی لجین فله الحمد علینا واجب ما جرى بالفلك أحدی النیرین خصه الله بفضل و تقی فأنا الزاهر و ابن الأزهرین ترک الأصنام منذ خصه و رقا بالحمد فوق النیرین و أباد الشریک فی حملته برجال أترفوا فی العسکرین و أنا ابن العین و الاذن التي أذعن الخلق لها فی الخافقین نحن أصحاب العبا خمستنا قد ملکنا شرقها و المغربین ثم جبریل لنا سادسنا و لنا البیت کذا و المشعیرین و کذا المجدبنا مفتخر شامخا یعلو به فی الحسین فجراه الله عنا صالحا خالق الخلق و مولی المشعیرین عروه الدین علی المرتضی صاحب الحوض معز الحرمین یفرق الصفان من هیبته و کذا أفعاله فی الخافقین و الذی صدق بالخاتم منه حین ساوی ظهره فی الرکعتین شیعة المختار! طیبا أنفسا فغدا تسقون من حوض اللجین فعلیه الله صلی ربنا و حباه تحفة بالحسینین براستی امام (ع) چه زیبا راه را به رهروان حریم الهی نمایاند، تنها علی است که اگر روح او، راه او، منش او،

سخاوت، جوانمردی، عدالت، مروت، و شیوه‌های حکومت او به جامعه‌ی انسانی راه پیدا کند هویت انسانی و ایمانی فرزندان آدم اعاده می‌گردد، امام حسین (ع) با ظرافت و سخاوت تمام در جایگاه هدایت نشان داد که کربلا حاصل خدعه و فریب پیمان‌شکنان روز غدیر است.

[۴۰۹] نفس المهموم، ص ۳۵۵.

[۴۱۰] الملهوف، ص ۵۱.

[۴۱۱] الامام الحسين و اصحابه، ص ۳۰۶.

[۴۱۲] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۳، تسلیه المجالس، ج ۲، ص ۳۲۰، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۹۵، مثير الاحزان، ص ۳۸، خوارزمی، مقتل الحسين، ج ۲، ص ۳۴.

[۴۱۳] ويلکم يا شيعه آل ابی سفيان ان لم یکن لکم دین و کنتم لا- تخافون یوم المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم هذه و ارجعوا الی احسابکم ان کنتم عربا کما ترعمون. انا الذی اقاتلکم، و تقاتلونی، و النساء لیس علیهن جناح. فامنعوا عتاتکم و طغاتکم و جهالکم عن التعرض لحرمی ما دمت حیا.

[۴۱۴] بازدار، اگر آنها را برای مدتی زندگی می‌بخشی آنها را متفرق و پراکنده ساز و امیرانشان را از ایشان خشنود نگردان. زیرا که اینان ما را خواندند تا یاریمان کنند، اما به دشمنی برخاستند و ما را کشتند.

[۴۱۵] مقرر، مقتل الحسين، ص ۳۵۹-۳۵۵، صبرا علی قضائک یا رب، لا اله سواک یا غیاث المستغیثین مالی رب سواک و لا معبود غیرک، صبرا علی حلمک یا غیاث من لا غیاث له یا دائما لا نفاذ له یا محیی الموتی یا قائما علی کل نفس بما کسبت، احکم بینی و بینهم و انت خیر الحاکمین.

[۴۱۶] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۵.

[۴۱۷] ابن اثیر، کامل، ج ۴، ص ۷۸.

[۴۱۸] لواعج الاشجان، ص ۳۶۳، وقعة الطف، ص ۲۵۲، اعلی قتلی تحاثون، أما و الله لا تقتلون بعدی عبدا من عبادالله أسخط علیکم لقتله منی! و أیم الله انی لأرجو أن یکرمنی الله بهوانکم ثم ینتقم لی منکم من حیث لا تشعرون أما و الله لو قد قتلتمونی لقد ألقى الله بأسکم بینکم و سفک دمائکم. ثم لا یرضی لکم حتی یضاعف لکم العذاب الألیم!.

[۴۱۹] نهاية الارب، ج ۷، ص ۱۹۶-۱۹۵، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۳، ابن قتیبه در اخبار الطوال، ص ۲۵۸، نوشته است خولی رفت تا سر امام (ع) را جدا کند، دست او لرزید سپس برادرش شبل بن یزید سر امام را جدا کرد و به خولی داد، ابن اعثم، در الفتوح، ج ۵، ص ۲۱۳، به بعد نوشته است... زرعة بن شریک تمیمی بر دست چپ امام (ع) ضربتی وارد کرد و عمرو بن طلحه جعفی نیز ضربت سهمناکی بر گردن آن حضرت نواخت، سنان بن انس نیز تیر دیگری به گردن امام (ع) زد و صالح بن وهب ضربتی بر پایین کمر آن حضرت فرود آورد. ابونعیم در، معرفة الصابه، ج ۲، ص ۶۶۲، محمودی در، العبرات، ج ۲، ص ۱۴۳، بلاذری در انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۱۸، طبری، در تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۸، ابن عبد ربه در العقد الفرید، ج ۴، ص ۳۸۰، طبرانی در المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۲۶، ابن العدیم، در نغبة الطلب، ج ۶، ص ۲۶۶۳، هیشمی در معجم الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۴، ابن اثیر در کامل، ج ۳، ص ۳۰۲، ابن قتیبه، در المعارف، ص ۹۳، و بسیاری دیگر نوشته‌اند که سنان بن انس قاتل امام حسین (ع) بود و خولی بن یزید اصبحی سر امام (ع) را از بدن جدا کرد و به کوفه برد. ابن خلکان در وفيات الاعیان، ج ۷، ص ۶۸، ابن کثیر، در البداية و النهایة، ج ۸، ص ۱۸۸، در یار بکری، در تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۳۳، نوشته‌اند شمر به فرمان عمر بن سعد سر امام (ع) را از بدن جدا کرد، شیخ مفید در ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۲، می‌نویسد شمر در حالی که بر اسب سواره بود دستور داد تا سر امام (ع) را از بدن جدا کنند، خولی رفت تا سر آن حضرت را جدا کند اما دستش لرزید و شمر خود از اسب فرود آمد و پس از آنکه سر امام

(ع) را از بدن جدا کرد به خولی سپرد تا به عمر بن سعد برساند. نوشته‌اند آنگاه که شمر بر سینه‌ی امام (ع) زانو نهاد تا سر از بدن نورانی و مقدس حسین بن علی جدا کند، امام (ع) فرمود: بر جایگاه بلندی زانو زدی! چه بسیار که رسول خدا بر آن بوسه می‌زد. لقد ارتقی مرتقی عظیما ظالما قبله رسول الله (ص) - همچنین روایت شده است که شمر در حالی که برافروخته و غضبناک بود بر سینه‌ی امام (ع) نشست و محاسن او را گرفت، امام (ع) در حالی که متبسم بود و لبخندی بر لب داشت از او پرسید: آیا مرا به قتل می‌رسانی؟ می‌دانی من کیستم؟ شمر پاسخ داد: تو را خوب می‌شناسم مادرت فاطمه‌ی زهرا و پدرت علی مرتضی و جدت محمد مصطفی است، تو را می‌کشم و بی‌می‌ندارم، آنگاه امام (ع) را با دوازده ضربت شمشیر به شهادت رساند و سر مبارک او را از بدن جدا کرد. بحارالانوار، ج ۴، ص ۵۶، ابن عبد البر نیز در الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۹۵، نقل کرده است، آن کس که امام (ع) را به قتل رساند شمر بن ذی الجوشن است. در زیارت ناحیه نیز چنین شرح شده است: چون بانوان حرم اسب تو را با آن هیبت و بدون سواره دیدند در حالی که زین آن واژگون و یالش پر خون است از خیمه‌ها بیرون شدند، در حالی که موهای خود را پریشان، و بر صورت خود می‌کوبیدند و نقاب از چهره می‌افکندند و با صدای بلند شیون کره و به سوی قتلگاه می‌دویدند. در همان حال شمر بر سینه‌ات نشسته بود و محاسن تو را در دستی گرفته و با دست دیگر با خنجر سر از بدن تو جدا کرد... و الشمر جالس علی صدرک و مولغ سیفه علی نحرک قابض علی شیتک بیده ذابح لک بمهنده. امام حسین (ع) از اسب بر زمین افتاد و آنگاه نشست، خود تیر را از گردنش بیرون کشید و با خونی که از گلویش بیرون می‌شد محاسن خویش را خضاب کرد، در همین اثنا عمر بن سعد به یارانش گفت: بروید و سرش را از تن جدا کنید، نصر بن خرشبه الضبابی با پای خود چنان ضربتی بر امام (ع) وارد کرد که آن حضرت از پشت بر زمین افتاد، خولی بن یزید اصبحی سر امام (ع) را از تن جدا کرد. اربلی در کشف الغمه، ج ۲، ص ۵۱، و ابن شهر آشوب، در مناقب، ج ۴، ص ۱۱۱، و ابن عبد البر در الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۹۳، شهادت امام (ع) را به خولی بن یزید نسبت داده‌اند و این اعتبار این خبر را اقرار خود خولی آنگاه که سر امام (ع) را به عیدالله رساند می‌باشد. خولی در قصر حکومتی گفت: رکاب مرا از طلا- و نقره لبریز کن. من پادشاه بزرگی را به قتل رساندم و بهترین مردمان را به لحاظ پدر و مادر و برترین مردن از نظر نژاد و نسبت. او قر رکابی فضة و ذهابانی قتلت الملك المحبا قتلت خیر الناس أما و ابا و خیرهم ان ینسبون نسباً.

[۴۲۰] ذریعة النجاة، ص ۱۴۷.

[۴۲۱] الملهوف، ص ۵۳.

[۴۲۲] الصواعق المحرقة، ص ۱۱۹، مختصر تاریخ ابن عساکر، ج ۷، ص ۱۴۹.

[۴۲۳] علل الشرایع، ج ۲، ص ۷۶.

[۴۲۴] زینب الکبری، ص ۹۱.

[۴۲۵] تذکره الخواص، ص ۲۷۳، تاریخ الخلفاء ابن عساکر، ص ۲۰۷، البداية و النهایة، ج ۸، ص ۲۰۱، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۲۸- ۲۲۶، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۲۰- ۲۰۱. مردم مدینه شامگاه عاشورا - آن روزی که حسین کشته شد صدای هاتفی را شنیدند که می‌گفت: رسول خدا بر پیشانی خویش دست نهاده و اشک بر گونه‌های او جاری است - پدر و مادر حسین از برجستگان قریش و جد او بهترین اجداد است. مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدد.

[۴۲۶] شعر از محمدعلی مجاهدی.

[۴۲۷] البدء و التاریخ، ج ۲، ص ۲۴۲، العقد الفرید، ج ۴، ص ۳۸۰، اثبات الوصی، ص ۱۲۶، تذکره الخواص، ص ۱۴۶، فصول المهمه، ص ۱۹۸، تاریخ اسلام ذهبی، ج ۲، ص ۳۴۶، البداية و النهایة ج ۸، ص ۱۴۹، شذرات الذهب ج ۱، ص ۶۶، الصواعق المحرقة، ص ۱۱۶، ینابیع الموده، ج ۳، ص ۱۴، مقاتل الطالین، ص ۷۶، بلاذری می‌گوید شهادت امام (ع) روز شنبه، مصادف با عاشورا است و گفته شده روز جمعه بوده است. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۷، یعقوبی نیز روزهای شنبه، جمعه، و دوشنبه را به

عنوان ایامی که احتمال عاشورا در آنها می‌رود نقل کرده‌اند. مناقب، ج ۴، ص ۷۷، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۸، دلائل الامامه، ص ۷۱، و در التنبیه و الاشراف، ص ۳۰۳، روز دوشنبه را عاشورا ذکر کرده‌اند. محرم الحرام سال ۶۰ مطابق با ماه اکتبر سال ۶۸۵ میلادی و مهر ماه شمسی است.

[۴۲۸] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۳۳، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۱۹، مسعودی سن امام (ع) را هنگام شهادت پنجاه و پنج سال می‌داند، مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۲، سبط بن جوزی، نیز سن امام (ع) را هنگام شهادت پنجاه و شش سال و پنج ماه ذکر کرده است. (صفوة الصفوة، ج ۱، ص ۳۸۷).

[۴۲۹] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۳، معالم المدرستین، ج ۳، ص ۱۳۵، الملهوف، ص ۵۴، از جمله اتفاقات حیرت‌انگیزی که در خصوص عاشورا گزارش شده است، حرکات ذوالجناح بعد از شهادت امام (ع) است، نوشته‌اند اسب حسین (ع) آمد و یال خود را به خون ابی عبدالله آغشته کرد، آنگاه می‌دوید و شیهه می‌کشید، دختران امام (ع) با شنیدن صدای شیهه‌ی اسب از خیمه‌های خود بیرون دویدند و چون اسب بی‌سوار را دیدند دانستند که حسین کشته شده است، دختران و خواهران امام (ع) فریاد سر دادند: و جداه این حسین توست که در بیابان افتاده است و عمامه و ردایش به غارت رفته است. الفتوح، ج ۵، ص ۲۲۰، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۲، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۳۷، العوالم، ج ۱۷، ص ۳۰۴، الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۳۶۵، الامام الحسین و اصحابه، ج ۱، ص ۳۴۷.

[۴۳۰] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۱-۱۹۰.

[۴۳۱] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۵.

[۴۳۲] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۵.

[۴۳۳] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۷۴، مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۱، مسعودی در اثبات الوصیه، ص ۱۲۶، روایتی را نیز ثبت کرده است که علی‌رغم اختلاف آماری با مروج الذهب حاوی نکته‌ای بسیار لطیف است. او می‌نویسد روایت شده است که تعداد یاران حسین در روز عاشورا (۶۱) مرد بود، خداوند توانا از آغاز تا انتهای دنیا دین خود را به وسیله‌ی هزار مرد یاری خواهد کرد. چون تفصیل آن هزار مرد پرسیده شد، فرمود: (۳۱۳ تن) یاران طالوت بودند، ۳۱۳ تن در روز بدر با رسول خدا همراه بودند، و ۳۱۳ تن یاران قائم (ع) هستند، و ما بقی ۶۱ مرد هستند که در کربلا با حسین (ع) شهید شدند.

[۴۳۴] الملهوف، ص ۶۰.

[۴۳۵] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴.

[۴۳۶] نفس المهموم، ص ۲۳۶، در اعیان الشیعه فهرست شهدای کربلا به تشریح ثبت شده است. ابراهیم بن حصین الاسدی ادهم بن امیه العبدی انس بن حارث الکاهلی بشر بن عبدالله الحضرمی جبله بن علی الشیبانی جنذب بن حجیر الخولانی الحارث بن امری القیس کنندی الحباب بن العامر الشعبی الحجاج بن بدر السعدی الحلاس بن عمرو الراسبی رافع (خادم مسلم ازدی) زهیر بن سلیم الازدی سالم (خادم بنی المدینه الکلبی) سعد (خادم امام علی (ع)) سلمان بن مضارب البجلی سويد بن عمرو بن ابی المطاع شیب (خادم الحارث الجابری) عائد بن مجمع العائذی عامر بن مسلم العبدی عبدالرحمن الارحبی عبدالرحمن بن مسعود التیمی عبدالله بن عروه الغفاری عبیدالله بن یزید العبدی عماره بن صلخب الازدی عبدالله بن سلامه الدالانی عمرو بن خالد الصیداوی عمرو بن جناده الانصاری قارب (خادم امام الحسین) کردوس التغلبی مالک بن عبدالله بن سریع الجابری محمد بن بشیر الحضرمی مسلم بن کثیر الازدی الموقع بن ثمامه الاسدی نعمان بن عمرو الراسبی وهب بن حباب الکلبی یزید بن مغفل الجعفی ابو الحتوف بن الحارث الانصاری اسلم التركي (خادم امام) انیس بن معقل الاصبیحی بکر بن حی التیمی خباده بن الحارث السلمانی جون (خادم ابوذر) الحارث بن نبهان (خادم حمزه) حبشی بل قاسم النهمی الحجاج بن مسروق الجعفی حنظله بن اسعد الشبامی زاهر بن عمرو الکندی

(خادم عمرو بن الحمق) زهير بن القين البجلي سالم (خادم عامر العبدی) سعد (خادم عمرو بن خالد صيداوی) سليمان (خادم امام الحسين (ع)) سيف بن الحارث بن سريع الجابري شوذب (خادم بنی شاکر) عابس بن ابی شبيب الشاکری عباد بن المهاجر الجهنی عبدالرحمن بن عبد ربه الانصارى عبدالله بن ابی بکر عبدالله بن عمير بن جناب الكلبي عقبه بن سمعان عمران بن كعب بن حارثه الاشجعی عمرو بن عبدالله الجندعی عمرو بن قرظه الانصارى عمرو بن ضبيعه الضبعی قاسط بن زهير التغلبي كنانة بن عتيق التغلبي مجتمع الجهنی مسعود بن الحجاج التیمی مقسط بن زهير التغلبي نافع بن هلال الجملي نعيم بن عجلان الانصارى يزيد بن شبيب العبدی ابو عامر النهشيلي اميه بن سعد الطايي برير بن خضير الهمدانی جابر بن الحاج التیمی جناده بن كعب الانصارى جوين بن مالك التیمی الحباب بن الحارث حبيب بن مظهر (مظاهر) الاسدي الحر بن يزيد الرياحي الحنظله بن عمرو شيباني زهير بن بشر الخثعمی زياد بن عريب الصائدي سعد بن الحارث الانصارى سعيد بن عبدالله الحنفي سوار بن منعم النهمی سيف بن مالك العبدی الضرغامه بن مالك عامر بن حسان بن شريح بن سعد عبدالاعلی بن يزيد الكلبي عبدالرحمن بن عروه الغفاری عبدالله بن بشر الخثعمی عبدالله بن يزيد العبدی عقبه بن الصلت الجهنی عمار بن حسان الطايي عمرو بن خالد الازدی عمرو بن مطاع الجعفی عمرو بن كعب ابوشامه الصائدي قاسم بن حبيب الازدی مالك بن ذودان مجتمع بن عبيدالله العائذي مسلم بن عوسجه الاسدي (صحابی) منجح (خادم امام الحسين) نصر (خادم امام علی (ع)) واضح الرومی (خادم الحارث السلمانی) يزيد بن زياد بن مهاصر الكندی - اعيان الشيعة، ج ۱، ص ۶۱۲-۶۱۰. (يزيد بن مغفل الجعفی).

[۴۳۷] او بعدها با پوشیدن جامه‌ی امام (ع) به بیماری پیسی گرفتار شد و موهای بدنش ریخت. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۴، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۷، العوالم، ج ۱۷، ص ۳۰۱، الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۳۶۲، اللهوف، ص ۱۲۹-۱۳۱، مدینه المعاجز، ص ۲۶۴.

[۴۳۸] هر دو دست او به بیماری ناشناخته‌ای مبتلا شد که در زمستان از آنها آب (چرک و خون) می‌چکید و در تابستان همانند چوب خشک می‌شد، مثیرالاحزان، ص ۸۹، ۳۹، اثبأه الهدی، ج ۲، ص ۵۸۶، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۴، اللهوف، ص ۱۲۴، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۵، العوالم، ج ۱۷، ص ۲۹۷.

[۴۳۹] آنگاه که او (با جابر بن یزید اودی) عمامه را بر سر گذاشت دیوانه شد. الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۳۶۳، معالی السبطين، ج ۲، ص ۵۳-۵۲.

[۴۴۰] او تا پایان عمر زمین گیر شد و نتوانست راه برود. روضه الصفا، ج ۲، ص ۱۶۹.

[۴۴۱] بعدها به دستور مختار دست و پای بجدل را بریدند و او را رها کردند تا مرد. العوالم، ج ۱۷، ص ۳۰۲، الدمعة الساکبه، ج ۴، ص ۳۶۳، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۸، محمد بن مسلم از امام صادق در مورد خاتم (انگشتری) حسین بن علی پرسیدم: شنیده‌ام که مانند سایر اموال غارت شد؟ امام صادق پاسخ داد: این گونه‌ای که گمان برده‌اید نیست، حسین (ع) به پسرش علی بن الحسین وصیت، و خاتم خود را در انگشت او کرد و او (علی (ع)) با حسن (ع)، و حسن (ع) با حسین (ع) عمل کرد، سپس این خاتم پس از پدرش به پدرم رسید و از او نیز به من رسیده و اکنون نزد من است و هر جمعه با آن نماز می‌خوانم. امالی، ص ۱۴۴، بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۷.

[۴۴۲] بعضی از آنها نعل اسب خود را با قیمتی گزاف به مردم فروختند و مردم غافل و تحمیق شده با افتخار آن نعلها را بر سر در خانه‌های خود آویزان کردند.

[۴۴۳] کنز الفوائد، ص ۳۵۰-۳۴۹.

[۴۴۴] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۶۱-۶۰، العوالم، ج ۱۷، ص ۳۰۶، ۳۰۵، معالی السبطين، ج ۲، ص ۸۵-۸۴، مثیرالاحزان، ص ۹۲-۹۱، همچنین نقل شده است که فاطمه صغری فرمود: آنگاه که غارتگران بنی‌امیه به خیمه‌ها هجوم آوردند من دختر خردسالی بودم،

خلخال به پایم بود، مردی خلخالها را از پایم بیرون می کشید و در همان حال می گریست، پرسیدم: دشمن خدا چرا گریه می کنی؟ آن مرد پاسخ داد: چگونه نگریم در حالی که دختر رسول خدا را غارت می کنم؟ گفتم، پس مرا واگذار. گفت: می ترسم دیگری آن را برباید. امالی صدوق، ص ۱۶۵-۱۶۴، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۸۲، العوالم، ج ۱۷، ص ۳۶۰، دمعۃ الساکبه، ج ۴، ص ۳۶۹.

[۴۴۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۳، وسیله الدارین، ص ۳۳۶، و با کمی تفاوت شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۷، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۶۱، الدمعۃ الساکبه، ج ۴، ص ۳۷۱، العوالم، ج ۱۷، ص ۳۰۶، گزارش حمید بن مسلم را به لحاظ تأکید و یادآوری پی در پی آن به رشتهی تحریر در آوردم و گرنه سخنان او بخصوص در این مورد خاص از استحکام برخوردار نیست، اولاً- علی بن الحسین در روز واقعهی کربلا جوانی ۲۳ ساله و برومند اما بیمار بود و اطلاق کودک به وی نه از سوی سپاه بنی امیه پذیرفتنی بود و نه در آنها ایجاد ترحم می کرد، آنان ساعتی پیش اطفال و کودکانی خردسال را در کمال ناجوانمردی و قساوت و بی رحمی کشته بودند، ثانیاً حمید بن مسلم با به کار بردن واژهی سبحان الله! و اظهار مگر کودک را هم می کشیم؟! مخاطب را در کشف حقایق دچار اشتباه و انحراف می کند، گویی که سپاه بنی امیه قتل عام کودکان و شاید هم حمله به خیمه ها و بسیای از جنایتهای رسوایی روز واقعه را در برنامه های خود نداشتند. ثالثاً بین بیماری امام (ع) و باز پس دادن اموال خاندان رسالت هیچ تناسبی وجود ندارد، و حمید بن مسلم با چنین سخنی خود را عامل حفظ جان امام (ع) و محرک اعادهی اموال آل محمد (ص) معرفی می کند. رابعاً با اظهار اینکه، به خدا کسی چیزی باز پس نداد، بار فاجعهی حمله به خیام حسینی و غارت حرم امام (ع) و اهل بیت او را از دوش سران بنی امیه برداشته و عملاً سپاهیان او را به تمرد متهم می کند، خامساً با بیان اینکه حضرت زین العابدین او را دعا کرده است، هم خاندان افکار عمومی را به سوی خود معطوف می کند. حمید بن مسلم صدای استنصار امام (ع) را همانند دیگران شنید اما در اردوگاه بنی امیه ماند و بیان اخبار کربلا توسط او اگر چه می تواند برای کشف حقایق عاشورا کارساز و مفید باشد اما نقص در ایمان وی را توجیه نمی کند، حفظ حضرت زین العابدین از شر جنایتکاران بنی امیه اراده پروردگاری بود که با حماسه و پاسداری قدرتمند زینب (س) تحقق یافت و غارت اموال کم بها اما بسیار مقدس آل طاها از استراتژیهای دیرین و مستمر دستگاه طاغوتی اموی بود همان ساعتی که شمر قصد قتل امام (ع) را داشت شیرزن کربلا علی رغم تحمل آن همه مصیبت فریاد برآورد: که او هرگز کشته نگردد مگر نه اینکه در همین هجوم وحشیانه دختر گران قدر و مصیبت دیده مسلم بن عقیل را به شهادت رساندند؟ معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۶۶، قتل و غارت، ارباب و شکنجه خصیصه ذاتی دستگاه طاغوتی اموی بود و کربلا نیز به اعتبار عظمت و ویژهی میهمانانش از این قاعده مستثنی نبود. چرا که اگر حماسه امام (ع) و خاندان و اصحاب او را بزرگترین حماسه تاریخ اسلام و حتی زندگی بشری آرمان دار بدانیم نقطهی مقابل این حقیقت را نیز باید بپذیریم که بزرگترین فاجعهی هستی نیز در این واقعه سخت بوقوع پیوست، کربلا یک حماسه بی نقص از یک طرف و یک فاجعهی هولناک بی نظیر از سویی دیگر بود.

[۴۴۶] مقرر، مقتل الحسین، ص ۳۰۱.

[۴۴۷] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۸، تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۳۲۵، معالی السبطين ج ۲، ص ۸۴، مثير الاحزان، ص ۴۱، الدمعۃ الساکبه، ج ۴، ص ۳۷۲، وسیله الدارین، ص ۳۳۳، مقتل ابومخنف، ص ۹۷.

[۴۴۸] مثير الاحزان، ص ۴۰، العوالم، ج ۱۷، ص ۳۰۲، لواعج الاشجان، ص ۱۹۴.

[۴۴۹] حیاة الامام الحسین، ج ۳، ص ۲۹۸.

[۴۵۰] طبری در تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۴، می نویسد: ده کس داوطلب شدند که بر پیکر امام (ع) اسب بتازند که از جملهی ایشان اسحاق بن حیاة حصرمی، همان که پیراهن حسین (ع) را ربود و بعدها پیسی گرفت و اخنس بن مرثد بود که آمدند و با اسبهای خود جسم حسین را لگدکوب کردند. شیخ مفید در ج ۲، ارشاد، ص ۱۱۷-۱۱۵، و طبرسی در اعلام الوری، ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۵۰، کامل، ص ۲۹۶، همین خبر را گزارش کرده اند، و مرحوم مجلسی در بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۹، و بحرانی، در العوالم، ج

۱۷، ص ۳۰۳، و علامه محسن امین در اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۱۲، اسامی آن ده نفر که بر جسم امام (ع) تاختند بدین شهر فهرست کرده‌اند. اسحاق بن حریره (حویه)، حکیم بن طفیل سنبلی، عمرو بن صبیح صیداوی، رجاء بن ابی منقذ عبدی، سالم بن حثیمه (خیشمه) جعفی، واحد (واحد) بن نائم، صالح بن وهب جعفی، هانی بن شبت (ثبیت) حضرمی، اسید بن مالک. [۴۵۱] تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۶.

[۴۵۲] الملهوف، ص ۶۰، خولی که سر بریده‌ی امام (ع) را همراه خود داشت، هنگامی که به کوفه رسید که درهای دارالحکومه را بسته بودند و بناچار بدون ملاقات با عیدالله به سوی خانه‌ی خود رفت و سر پاک و مقدس امام (ع) را در زیر تشتی قرار داد. زن خولی که متوجه شد وی چیزی را در زیر تشت پنهان می‌کند از او سؤال کرد آن چیست؟ خولی پاسخ داد: چیزی برای آورده‌ام که برای همیشه بی‌نیازت سازد. اکنون سر حسین (ع) در خانه‌ی توست. همسر خولی برآشفت و گفت: وای بر تو! مردم سیم و زر به خانه می‌آورند و تو سر پسر دختر پیامبر را برایم آورده‌ای؟ به خدا سوگند! هرگز با تو در یک خانه زندگی نمی‌کنم و از جای خود برخاست و به صحن خانه رفت. وی می‌گوید: به خدا سوگند نوری را دیدم که همانند ستون از آن تشت تا آسمان به هم پیوسته بود و مرغان سفیدی را دیدم که بر گرد آن تشت تا بامداد می‌چرخیدند و چون صبح شد خولی سر امام (ع) را نزد عیدالله بن زیاد برد تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۵، با کمی اختلاف اخبار الطوال، ص ۲۵۶، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۱۱، الفتوح، ج ۵، ص ۲۲۰، شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۸، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۹۶، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۰۷، البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۸۹، توجه! حمید بن مسلم ازدی در بردن سر با خولی همراه بود.

[۴۵۳] اللهوف، ص ۶۰، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۷.

[۴۵۴] ابن قتیبه می‌نویسد از همه‌ی فرزندان و خاندان و یاران حسین (ع) تنها علی اصغر (حضرت زین العابدین) که در سنین بلوغ بود و کودکی ۴ ساله زنده ماندند، و همچنین از یاران او مرقع بن ثمامه اسدی و غلام رباب مادر سکینه زنده ماندند، اخبار الطوال، ص ۲۵۶، طبری نیز در تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۸۶، نوشته است: از خاندان حسین بن علی بجز علی بن الحسین که بیمار بود و حسن بن حسن بن علی که صغیر بود و عمرو بن حسن بن علی که صغیر بود، کسی زنده نماند طبری همچنین در تاریخ طبری، ص ۴۵۴، ج ۵، عقبه بن سمعان غلام رباب مادر حضرت سکینه (س) و مرقع بن ثمامه اسدی را از جمله افرادی معرفی کرده است که از واقعه‌ی کربلا جان سالم بردند. ابوالفرج در مقاتل الطالبیین، ص ۷۹، نوشته است در میان اسراء، امر و زید و حسن فرزندان امام مجتبی و علی بن الحسین (زین العابدین (ع)) حاضر بودند، شیخ مفید نیز در ارشاد ج ۲، ص ۱۱۸، می‌نویسد: علی بن الحسین که به بیماری سخت معده مبتلا بود همراه با زنان و کودکان به اسارت رفتند.

[۴۵۵] المنتخب، ج ۲، ص ۳۲۹، الدمعه الساکبه، ج ۵، ص ۵، مدینه المعاجر، ص ۲۶۲، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۹۴، تحقق چنین صحنه‌ها و پدیده‌ها با منطق قرآن و سنتهای خداوندی هیچ‌گونه ناسازگاری ندارد. ما سمیعیم و بصیریم و هشیم با شما نامحرمات ما خامشیم اگر تمام ذات هستی تسبیح گوی خدا هستند که هستند. کدام یک از تجلیات و آیات خداوندی ستودنی‌تر از حسین بن علی است؟! بدرستی که او حقیقت و باطن کتاب تشریح الهی و روح تکبیر و تحلیل پروردگاری بود.

[۴۵۶] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۱۳.

[۴۵۷] مقرر، مقتل الحسین، ص ۳۰۷.

[۴۵۸] ابن اثیر، کامل، ج ۴، ص ۸۱، نهایه الارب، ج ۷، ص ۲۰۰، وقعۀ الطف، ص ۵۹، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۶. «یا محمداه صلی الله علیک ملائکه السماء! هذا الحسین بالعراء، مرمل بالدماء، مقطع الأعضاء، و بناتک سبا و ذریتک مقتله، تسفی علیه الصبا، فابک کل عدو صدیق.» از اندوه و تألم خارج از تصور ام الصائب زینب کبری اخبار متعددی نقل شده است از جمله اینکه بانوی آفتاب مادر خود حضرت صدیقه‌ی طاهره را مورد خطاب قرار داد و گفت: مادر! ای دختر خیر البشر! به صحرای کربلا نظر افکن و

فرزندت را بنگر که سرش به نیزه‌ی دشمنان و جسمش در خاک و خون غلتان، این پاره‌ی جگر توست که بر خاک این صحرا افتاده است، دخترانت را تماشا کن که سراپرده‌هایشان را سوزانده‌اند و آنان را بر شترهای برهنه سوار کرده و به اسیری می‌برند. ما فرزندان تو هستیم که گرفتار غربت آمده‌ایم. همچنین آورده‌اند که آن حضرت نگاه مهربان و سخت اندوهناک خود را به جسد پاره پاره‌ی برادر افکند و در حالی که سخت می‌گریست این چنین نوحه‌گری می‌کرد. به فدای آن کس که روز دوشنبه سپاهش غارت شده، به فدای کسی که ریسمان خیمه‌اش را بریدند، فدای آن کس که نه غایب است که امید به بازگشت او باشد و نه مجروحی است که امید بهبودش رود، فدای آن کس که جان من فدای او، که با دلی اندوهناک و با لبی عطشان او را شهید کردند، فدای او که از محاسنش خون می‌چکید، فدای آن کس که جد او فرستاده‌ی خداست و اوست فرزند محمد مصطفی و خدیجه کبری و علی مرتضی و فاطمه سیده‌النساء و فدای آن کس که خورشید برای او بازگشت تا نماز گزارد. اللهوف، ص ۵۶، هنر کلام و سخن و در عین حال وقار و سکینه‌ی حیرت‌انگیز زینب از چنین سخنان شیوایی آشکار است، او نیز همانند امام و برادرش خاتمه‌ی کلام و شیرازه‌ی بیان و اصالت همه‌ی حماسه‌های آل محمد را در وجود مقدس علی بن ابی‌طالب می‌بیند، و با اشاره‌ی به ماجرای رد الشمس مردمان آن روزگار و همه‌ی تاریخ را به حق علی (ع) دلالت و راهنمایی کرد.

[۴۵۹] ترکیب بند محتشم.

[۴۶۰] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۹.

[۴۶۱] که مردم شما را برابیند، و شما صبر کنید. به خدا سوگند! آن روز بر روی زمین جز شما و محبان و شیعیان شما برای خدا دوستی نباشد و... بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۹، العوالم، ج ۱۷، ص ۳۶۱، کامل‌الزیارات، ص ۲۶۰، با تلخیص و ترجمه‌ی آزاد.

[۴۶۲] اودعك الله عزوجل، یابن امی یا شفیق روحی فان فراقی هذا لیس عن ضجر ولا عن ملامه و لكن یابن امی کما تری، یا نور بصری فاقراء جدی و ابی و امی و اخی منی السلام، ثم اخبرهم بما جرى علينا من هولاء اللئام، ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۱۰.

[۴۶۳] زینب الکبری، ص ۹۱-۹۰.

[۴۶۴] قد غیر الطعن منهم کل جارحة الا المکارم فی امن من الغیر

[۴۶۵] مدینه‌المعاجز، ج ۴، ص ۷۰.

[۴۶۶] مقرر، مقتل الحسین، ص ۳۱۸.

[۴۶۷] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۲۶.

[۴۶۸] بازگشت؟ اگر این ممکن باشد که امام علی بن الحسین با آنکه محبوس بود متولی امر پدر خود باشد، امام (ع) بعد از من که آزاد است می‌تواند از مدینه بیاید و متصدی امر پدر خویش شود و بازگردد. بنا به تصریح حضرات معصومین علیهم‌السلام امام زین‌العابدین پدر بزرگوار خود را تکفین و تدفین فرموده است.

[۴۶۹] الامام الحسین و اصحابه، ص ۳۸۲-۳۸۰.

[۴۷۰] به دستور عبیدالله سر مبارک امام (ع) را به بیرون کوفه بردند و پس از آنکه بر نیزه افراشتند همراه با رئوس شهدا به کوفه بازگرداندند.

[۴۷۱] زر بن حبیش از برجستگان تابعین از بزرگترین اصحاب عبدالله بن مسعود و مروی عالم به علوم قرآن بود که دانش خود را از علی (ع) آموخته بود. وی در سال ۸۳ در سن ۱۲۰ سالگی از دنیا رفت. (الاستیعاب، ج ۲، ص ۵۶۳).

[۴۷۲] ابن‌اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۹۷، عمرو بن حمق بعد از صلح حدیبیه به محضر رسول خدا شرفیاب شد و از آن حضرت احادیثی را به خاطر سپرد. ابتدا در شام ساکن شد و سپس به کوفه رفت. از شیعیان علی (ع) است که حجر بن عدی را در مبارزه با بنی‌امیه یاری کرد، به موصل رفت و معاویه او را تعقیب کرد تا اینکه در غاری نزدیکی موصل او را کشت و سرش را بر نیزه زدند.

(الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۷۳). ابن جوزی در تذکره الخواص، ص ۱۴۷، نوشته است سر مبارک امام (ع) بعد از سر مسلم بن عقیل اولین سری است که در اسلام بر نیزه نصب شد، طبری در تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۴، اولین سر بر نیزه را سر امام (ع) دانسته طبرانی در المعجم الکبیر، ج ۲، ص ۱۳۴، هیشمی در مجمع الزوائد، ص ۱۹۶، و ابن العدیم در نغبه الطلب، ج ۶، ص ۲۶۴۶، نوشته‌اند اولین سری که در اسلام حمل شد سر مبارک امام حسین (ع) بوده است.

[۴۷۳] ام کلثوم فریاد برآورد که ای کوفیان! صدقه به ما اهل بیت حرام است سپس نان و خرما را از کودکان می گرفت و مردم اشک می ریختند، چون گریه‌ی مردم بالا- گرفت ام کلثوم بار دیگر نهیب زد: ای مردم مردان شما را می کشند و زنانان بر ما گریه می کنند؟! خدا میان ما و شما حاکم است و روز رستاخیز داوری خواهد کرد. ناگهان با صدای شیون مردم متوجه شدم سرهای شهداء را که در رأس حسین بن علی (ع) پیشاپیش آنان قرار داشت به سوی ما می آوردند. سر امام (ع) همانند ماه به روشنایی زهره درخشان، و شبیه‌ترین چهره به رسول خدا بود، محاسن او خضاب شده و سیمای نورانی او همانند قرص ماه که از افق سر برآورده باشد می درخشید، باد موهای محاسن او را به راست و چپ حرکت می داد در همان حال زینب با دیدن سر حسین گفت: ای هلال من که به کمال رسیدی، اما خسوف تو را فرا گرفت و غروب کردی! من هیچ گاه گمان نداشتم، ای پاره‌ی دلم که چنین روزی در سرنوشت ما رقم خورده باشد. ای برادر من با دختر کوچک خود فاطمه سخن بگو، که نزدیک است دلش از شدت مصیبت آب شود. ای برادر من! دلت با ما مهربان بود، کجا شد آن مهرورزی که از تو با ما بود. ای برادر من! کاش پسرت علی را به هنگام اسارت می دیدی که با یتیمان تو توانایی سخن گفتن نداشت. هرگاه او را می زدند تو را صدا می زد و اشک از چشمان او سرازیر می شد. ای برادرم! او را در آغوش بفشار و او را به سوی خود فراخوان و دلش را که سخت رنجیده است به دست آور. چه اندازه خوار است آن یتیمی که پدر خود را بخواند ولی جواب او را نشنود. یا هلالا لما استتم کمالا عاله خسفه فابی غروبا! ما توهمت یا شقیق فؤادی! کان هذا مقدرًا مکتوبا! یا اخی! فاطمة الصغیره کلمها فقد کاد قلبها ان یدوبا! یا اخی! قلبک الشقیق علینا ماله قد قسی و صار صلیبا! یا اخی! لو تری علیا لدی الاسر مع الیتیم لا یطیق جوابا! کلما اوجعوه بالضرب نادا ک بذل یفیض دمعًا سکوبا! یا اخی! ضمه الیک و قربه و سکن فؤاده المرعوبا! ما اذل الیتیم حین ینادی بأبیه و لا یراه مجیبا وسیله الدارین، ص ۳۵۶، معالی السبطن، ج ۲، ص ۹۹، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۵، ۱۱۴، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۴۴ و ۴۵، المنتخب، ج ۲، ص ۴۷۸-۴۷۷، تظلم الزهراء، ص ۲۴۹. آنچه مسلم جصاص گزارش کرده است دارای فراز و فرودهایی است که می توان قلم تقدیر بر آن کشید و حتی اصل موضوع را نیز مورد اعتنا قرار نداد، اما بدون ابهام اهل بیت رسالت در حالی که تیغها و شمشیرهای سپاه بنی امیه آنها را محاصره کرده بود به شهر کوفه وارد شده‌اند، از یک سو تمام تمهیدات برای افزودن بر ارباب و ایجاد هراس در میان مردم به کار گرفته شده بود، هیچ کس حق نداشت در کوفه با خود سلاح حمل کند. ده هزار نیروی مسلح سواره و پیاده در کوچه و بازارها و مسیر حرکت کاروان آزادگان حسینی مستقر شده بودند، معالی السبطن، ج ۲، ص ۹۷، وسیله الدارین، ص ۳۵۴، و از سوی دیگر برای برگزاری یک مراسم بسیار شکوهمند تشریفاتی که به تخفیف و تحقیر بازماندگان حسین بن علی می انجامید، حتی دستور بازسازی و زینت دادن قصر حکومتی صادر شده بود. از طرف دیگر مردم احساسی و بی تعقل تحت شرایط ویژه‌ای که دستگاه زور، زر، تزویر، و تبلیغ بنی امیه بر ایشان فراهم آورده بود به خود فهمانده بودند که به میهمان دیروزی آنها شورشی امروز است، لذا جمعیتی نیز با سنگ و چوب و خاکستر به استقبال بازماندگان کربلا آمده بودند، این فضا می بایست شکسته می شد، تدبیر بلند خاندان رسالت و مدیریت برخاسته از جان بانوان حرم رسول الله که پاسداری از حریم امامت حضرت زین العابدین (ع) را وظیفه‌ی شرعی و الهی خود می دانستند اقتضاء می کرد که ابتدا جو هیجانی شهر شکسته می شد تا بتدریج توطئه‌های بنی امیه افشاء شود، رسیدن مطلوب به چنین هدفی دست یافتن به احساسات خارج از عقل و اندیشه‌ای بود که قلمهای دعوت و بیعت را به شمشیرها و نیزه‌ها تبدیل کرده بود، لذا سخن و گفتار زینب و بانوان آزاده‌ی کربلایی بسیار هوشمندانه و در عین حال حیرت‌انگیز است، معلوم می شود سکینه و

آرامش ویژه‌ای در پشت آن دردهای بزرگ وجود داشته است، همان آرامشی که برای تداوم راه حسین بن علی (ع) یک ضرورت غیرقابل اجتناب بود و در تمامی مراحل این سفر تلخ اما پرافتخار به ظهور رسید، پس حتی اگر زینب کبری قبل از توییح بنی‌امیه و پیمان‌شکنان کوفی سر خود را به چوبه‌ی محمل کوبیده باشد، عیبی بر او نیست که هم عظمت مصیبت کربلا و موقعیت بزرگمردان شهیدی که آن روز سرهایشان بر نیزه و در مقابل زینب قرار داشت بسیار سهمناک بود، هم زینبی که سر محبوب، امام (ع)، و مقتدایش را خون‌آلود بر نیزه می‌دید این ظرفیت و اقتدار را داشت که قطرات خون پیشانی زهرایی خود را فدای خدا کند.

[۴۷۴] سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۹.

[۴۷۵] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۲۲، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۵۳، العوالم، ج ۱۷، ص ۳۸۶، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۱، دلائل الامامه، ص ۷۸، العبرات، ج ۲، ص ۳۳۳.

[۴۷۶] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۸.

[۴۷۷] سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۰۴، اخبار الطوال، ص ۲۳۲، بغیة الطلب، ج ۶، ص ۲۶۳۱.

[۴۷۸] تذکره الخواص، ص ۱۴۷.

[۴۷۹] مقرر، مقتل الحسین، ص ۳۱۰.

[۴۸۰] اللهوف، ص ۱۴۴، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۰۸، العوالم، ج ۱۷، ص ۳۷۷، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۳۵، وسیله الدارین، ص ۳۵۶، لواعج الاشجان، ص ۱۹۹.

[۴۸۱] مقرر، مقتل الحسین، ص ۳۱۰، مقتل ابومخنف، ص ۱۰۱.

[۴۸۲] «الا ان هؤلاء یبکون و یترجعون من اجلنا فمن قتلنا اذن؟» تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۳۵۳، العبرات، ج ۲، ص ۲۲۶.

[۴۸۳] خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۴۱-۴۰، معالم المدرستین، ج ۲، ص ۱۴۶-۱۴۵.

[۴۸۴] الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۶۲، العوالم، ج ۱۷، ص ۳۶۸، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۳۶، ابن شهر آشوب، در مناقب، ج ۴، ص ۱۱۵، و ابن‌نما، در مثير الاحزان، ص ۴۶، با اندکی اختلاف خطبه و گفت و گوی حضرت زین‌العابدین را روایت کرده‌اند و همچنین در کتابهای دیگری نیز این گفت و گو ثبت است.

[۴۸۵] بعضی ایشان را از اولاد امام علی (ع) دانسته‌اند، و گروهی او را دختر امام حسین (ع). اما جمله‌ی متن خطبه‌ی وی خطاب به مردم کوفه دلالت می‌کند که آن حضرت دختر امام حسین است (کما قتلتم جدنا بالامس) که مراد و منظور علی (ع) است.

[۴۸۶] الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۰۴، معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۰۳، وسیله الدارین، ص ۳۶۰.

[۴۸۷] بلاغات النساء، ص ۳۴ اعلام النساء، ج ۴، ص ۲۵۹.

[۴۸۸] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۲، معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۰۲ و ۱۰۳، تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۳۵۹، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۴۱، العوالم، ج ۱۷، ص ۳۸۱، وسیله الدارین، ص ۳۵۹، لواعج الاشجان، ص ۲۰۵. با اندکی اختلاف در بعضی از واژگان.

[۴۸۹] شترانی که زایران خانه‌ی خدا را از «مکه» به «منی» و «عرفات» می‌بردند.

[۴۹۰] الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱ و ۳۲، العوالم، ج ۱۷، ص ۳۸۱، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۴۱ و ۴۳، تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۳۶۰، وسیله الدارین، ص ۳۶۲، العبرات، ج ۲، ص ۲۵۵، با کمی اختلاف در بعضی از واژگان، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۲.

[۴۹۱] اصلی‌ترین قلعه‌ی یهودیان خیبر بود.

[۴۹۲] وقعة الطف، ص ۲۶۰.

[۴۹۳] ابوبرزه پاسخ داد: اگر از من می‌پرسی حسین را جدش رسول خدا شفاعت کند و تو را پدرت زیاد، عیدالله گفت: از مجلس بیرون رو که اگر در ظل حمایت من نبودی گردنت را می‌زدم، در امالی، ص ۱۶۵، و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۵۴، و دمعة الساکبه،

ج ۵، ص ۴۹، نیز روایت شده است که عیبدالله در حالی که به دندانهای امام (ع) ضربه می‌زد گفت: چه زود پیر شدی ای ابا عبدالله، و مردی برخاست و گفت: دیدم که رسول خدا محل چوبدستی تو را می‌بوسید.

[۴۹۴] پیامبر خود گرامی داشت و ما را از هر گناه و پلیدی پاکیزه فرمود، بدرستی که خداوند، فاسق دروغگو و گناه‌کار را رسوا می‌کند و ما از آنان نیستیم. عیبدالله گفت: صنع خدای را با برادرت چگونه دیدی؟ شیرزن کربلایی اهل بیت فرمود: ما رأیت الا جمیلا، هؤلاء القوم کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم و سیجمع الله بینک و بینهم و تتحاجون و تتخاصمون عنده و ان لک یابن زیاد! فاستعد له جوابا و انی لک به؟ فانظره لمن الفلج یومئذ؟ ثکلتک امک یا ابن مرجانہ! جز زیبایی چیزی ندیدیم، چرا که خاندان رسالت قومی هستند که شهادت برایشان مقرر فرموده، و به سوی جایگاه خویش شتافتند، و بزودی خداوند شما و ایشان را فراهم آورد و میان شما داوری و از تو خونخواهی کند. خواهی دید که آن روز رستگاری برای کیست؟ مادرت بر تو سوگوار گردد، ای پسر مرجانه! عیبدالله با شنیدن سخنان زینب آنچنان برافروخت که به سوی ام المصائب هجوم آورد تا او را به قتل رساند، و عمرو بن حرث او را بازداشت و گفت: هیچ کس زنی را به خاطر گفتار کیفر نکند، عیبدالله که بشدت تحقیر شده بود، گفت: خداوند دل ما را با قتل حسین و سرکشان اهل بیتش شفا داد. زینب در حالی که می‌گریست و سخت اندوهناک بود پاسخ داد: لعمری لقد قتلت کلهی و ابرزت اهلی و قطعت فرعی و اجثت اصلی، فان کان هذا شفائک فقد اشفیت. به جانم سوگند! که سالار مرا کشتی و پرده‌نشینان ما را بی‌پرده آوردی و شاخه‌های زندگی‌ام را بریدی و ریشه‌ام را از جا کندی، اگر شفای تو در این است، شفای خود را بجو! ابن‌زیاد گفت: این زن سخنان آهنگین و مسجع می‌گوید: به جانم سوگند! پدرش علی نیز سجع‌گو و شاعر بود. زینب فرمود: یابن زیاد! ان لی عن السجاعة لشغلا و انی لاعجب ممن یشتی بقتل ائمته و یعلم انهم منتقمون منه فی آخرته. ای پسر زیاد آهنگین بود، سخن من عجیب نیست من از کسی تعجب می‌کنم، که امام خود را به قتل رساند در حالی که بداند در آخرت از او بازجویی شده و از او انتقام کشیده می‌شود!! در این هنگام ام‌کلثوم عیبدالله را مخاطب قرار داد فرمود: یابن زیاد! ان کان عرت عینک بقتل الحسین فقد کان عین رسول الله تفر برؤیته و کان یقبله و یمص شفیه و یحمله هو و اخوه علی ظهره فستعد غذا للجواب. ای پسر زیاد! اگر چشمانت به کشتن حسین روشن شده است، چشم رسول خدا به دیدار او روشن می‌شد و لبهای مبارک او را می‌مکید و او و برادرش را بر دوش خویش حمل می‌کرد، اکنون برای قیامت خود پاسخ مهیا کن.

[۴۹۵] سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۴۱.

[۴۹۶] عادت ما، و شهادت بزرگواری و کرامت ماست؟ ان کان بین هؤلاء النساء رحم فارسل معهن من یودیهن اگر میان تو و این زنان محرمی وجود دارد آن را مأمور کن تا ایشان را به منزل رساند. عیبدالله که سخت سرافکنده شده بود گفت: تو خود ایشان را به منزل می‌رسانی.

[۴۹۷] العوالم، ج ۱۷، ص ۳۸۵، تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۳۶۵، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۵۳.

[۴۹۸] منطقه‌ی شوره‌زار.

[۴۹۹] پرسش کن. عیبدالله گفت: با تو سخن نمی‌گویم تا اینکه شربت مرگ را بر تو بچشانم. ابن‌عفیف گفت: بیش از آنکه تو متولد شدی من از خداوند شهادت را به دست ملعون‌ترین خلق و دشمن‌ترین بنده خدا آرزو کرده‌ام، آنگاه که دیدگانم در جمل و صفین نابینا شد از تحصیل فیض شهادت ناامید شدم اما امروز دانستم که دعای قدیمی من مستجاب شده است. آنگاه در حالی که عیبدالله مبهوت بود چنین سرود. صحوت و ودعت الصبا و الغوانیا و قلت لأصحابی أجبیوا المنادیا و قولوا له اذ قام یدعو الی الهدی و قتل العدی، لییک لییک داعیا و قوموا له اذ شد للحرب أزره فکل امرء یجزی بما کان ساعیا و قودوا الی الأعداء کل مضمحلحوق و قودوا السابحات النواجیا و سیروا الی الأعداء بالیض و القنا و هزوا حرابا نحوهم و العوالیا و ابکوا لخیر الخلق جدا و والدا حسین لأهل الأرض ما زال هادیا و ابکوا حسینا معدن الجود و التقی و کان لتضعیف المثوبه راجیا و ابکوا حسینا کلما ذر شارق و عند

غسوق اللیل ابکوا امامیا و بیکی حسینا کل حاف و ناعل و من راکب فی الأرض أو کان ماشیا لعی الله فوما کاتبوه و غروه و ما فیهم من کان للیدین حامیا و لا من و فی بالعهد اذ حمی الوغا و لا زاجرا عنه المضلین ماہیا و لا قائلًا لا تقتلوه فتخسروا و من یقتل الزاکین یلق المخازیا و لم یکک الا ناکثًا أو معاندا و ذا فجزه یأتی الیه و عادیا و أضحی حسین للرماح دریه فغو در مسلوبا علی الطف ثاویا قتیلا۔ کأن لم یعرف الناس أصله جزی الله قوما قاتلو المخازیا فیالیتنی اذ ذاک کنت لحقته و ضاربت عنه الفاسقین الأعادیا و دافعت عنه ما استطعت مجاهدا و اغمدت سیفی فیهم و سنانیا و لکن عذری واضح غیر مخنف و کان قعودی ضلئ من ضلالیا و یا لیتنی غودرت فیمن أجبأ و کنت له فی موضع القتل فادیا و یا لیتنی یوم الطفوف فدیته بأهلی و أولادی جمیعا و مالیا تزلزلت الآفاق من عظم فقده و أضحی له الحصن المحصن خاویا و قد زالت الأطواد من عظم قتله و أضحی له صم الشناخیب هاویا و قد کشف شمس الضحی لمصابه و أضحت له الآفاق جهرا بواکیا فیا أمه ضلت عن آلق و الهدی انیبوا فان الله فی الحکم عالیا و توبوا الی التواب من سوء فعلکم و ان لم تتوبوا تدرکوا المخازیا و کونوا ضربا بالسیوف و بالقتنا تفوزوا کما فاز الذی کان ساعیا و اخواننا کانوا اذ اللیل جهنم تلوا طوله القرآن ثم المثنایا أصابهم أهل الشقاوة و الغوی فحتی متی لا۔ یبعث الجیش عادیا علیهم سلام الله ما هبت الصبا و ما لاح نجم أو تحدر هاویا آنگاه عبیدالله فرمان داد تا سر از بدن عبدالله جدا کرده و جسد او را در مسجد به دار آویزند، این شیوهی برخورد و قتل عام ناجوانمردانه راه و رسم همه‌ی ستمگران تاریخ بوده است و چنین اقداماتی از استراتژیهای همیشگی بنی‌امیه بوده است اما سنت خداوندی چنین است که چراغ هدایت هیچ‌گاه خاموش نشود و اردوگاه ستم ماندگار نباشد، عبیدالله نیز به عنوان نماینده‌ی جریان ستم و باطل از این قاعده مستثنی نبود و تمامی مقدماتی که برای تضعیف آل محمد (ص) فراهم کرده بود در خدمت تحقیر و تخفیف خود و آل ابوسفیان قرار گرفت، ناسزاگویی، نافرمانی، توبیخ و متلاشی شدن جو بسیار خشن از اولین دستاوردهای حضور اندوهناک اما پرافتخار خاندان رسالت در کوفه بود، حتی نزدیکترین وابستگان عبیدالله از او بیزار می‌جستند، مرجانه مادر عبیدالله با آن همه سابقه‌ی سیاه به فرزند خود گفت: ای خبیث! پسر پیامبر را کشتی؟! به خدا سوگند هیچ‌گاه روی بهشت را نخواهی دید. الوافی بالوقیات، ج ۱۲، ص ۴۲۷، سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۵۸، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۴۵، البداية و النهایه، ج ۸، ص ۲۸۶، تذکره الخواص، ص ۱۴۷، عمر بن سعد بیچاره‌ای بود که قیامت را به دنیا فروخته بود می‌گفت: به خدا سوگند! هیچ‌گاه کاری از من سیاه روزگارتر نباشد، اطاعت از پسر زیاد را برگزیدم و قطع رحم کردم، العوالم، ج ۱۷، ص ۳۸۶، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۸، کمی اختلاف، المنتخب، ج ۲، ص ۳۳۰، تذکره الخواص، ص ۱۴۷، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۱۱، حتی در مجلس جشن عبیدالله نطفه‌ی قیام بر علیه دستگاه اموی و خونخواهی حسین بن علی (ع) بسته شد. تذکره الخواص، ص ۱۴۶، معانی السبطن، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

[۵۰۰] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۹، تاریخ دمشق، ج ۲۰، ص ۳۲۴، المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۳۴، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۶، اعلام الوری، ص ۲۵۲.

[۵۰۱] سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۲۲۸، العبرات، ج ۲، ص ۲۱۱، از تفاوت آیات دریافت می‌شود که زید بن ارقم در دو نوبت تلاوت قرآن را از سر امام (ع) شنیده است.

[۵۰۲] الملهوف، ص ۶۸.

[۵۰۳] به غلط در مجالس و محافل «زحر» را «زجر» می‌نامند.

[۵۰۴] ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۱۸، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۳۲، همچنین گفته شده است که پس از فرستادن سر امام بانوان و کودکان حرم نیز همراه با علی بن الحسین (ع) که بر گردن او زنجیر نهاده بودند به سوی شام اعزام شدند و حضرت سجاد (ع) تا رسیدن به دمشق با کسی سخن نگفت. ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۱۹. البداية و النهایه، ج ۸، ص ۱۹۴، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۰، امام باقر (ع) فرموده است: از پدرم پرسیدم که چگونه او را از کوفه به سوی شام حرکت دادند؟ فرمود: مرا بر شتری که عریان بود و

جهاز نداشت سوار کردند و سر مقدس پدرم را بر نیزه‌ای نصب کرده و زنان ما را پشت سر من بر قاطرهای که زیرانداز نداشت سوار کردند، و اطراف و پشت سر ما را گروهی نیزه‌دار محاصره کرده بودند و چون یکی از ما می‌گریست با نیزه بر سر او می‌زدند تا آنکه وارد دمشق شدیم. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۵، در جای دیگر آمده است که شمر، خولی، شبت بن ربیع، عمرو بن حجاج همراه با هزار نفر سواره نظام اهل بیت را به شام بردند و مأموریت داشتند در هر شهر و دیاری آنها را بگردانند. (طریحی، المنتخب، ج ۲، ص ۴۸۰).

[۵۰۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۵، وسیله الدارین، ص ۳۵۲، العبرات، ج ۲، ص ۲۱۸، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۳۰۰.

[۵۰۶] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۱، ابن ابی الحدید، در شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۷۲، نوشته است که عمرو بن سعید با حضور در مسجد پیامبر پس از آنکه خبر شهادت امام (ع) را به مردم ابلاغ کرد با اشاره به قبر رسول خدا گفت: «یوم بیوم بدر». روزی در برابر روز بدر، پس از جریان حسین بن علی پرده‌برداری از چهره‌ی کفر پیچیده در لفاف مذهب، قتل حسین، و اهل بیت او، کشیدن انتقام از صاحب رسالت بود، و حسین (ع) به عنوان آخرین بازمانده‌ی اصحاب کساء چه در مدینه، چه در مکه، چه در کوفه، و یا هر جای کره‌ی خاکی که سکنی می‌گزید امنیت نداشت و او با عنایت الهی و دانایی خاص مقام عصمت و طهارت راهی را برگزید که شهادت او آثاری مهمتر و مؤثرتر از روز بدر داشته باشد. حادثه‌ای که پیراهن خونین را که تن‌پوش دیرین هبل بود ناکار آمد و بی‌اعتبار ساخت و پرده‌ی رسوایی آل ابی‌سفیان را برای ابدیت بالا زد.

[۵۰۷] لعنت شده‌اید.

[۵۰۸] مقتل ابومخنف، ص ۱۱۲، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۶۳، ینابیع الموده، ج ۳، ص ۸۹، همچنین در معالی السبطين، ج ۳، ص ۱۲۳، در اسرار الشهاده، ص ۴۸۷، نوشته شده است که... ناقوسها را به صدا در آوردند و گفتند: خدای ما و آقای ما، ما بیزاری می‌جوییم از امتی که پسر پیامبرشان را همراه با خاندان و اصحاب و پیروانش عطشان شهید کردند، البته این بیزاری مسیحیان از اسلامی بود که محصول یک جریان انحرافی از مسیر اسلام ناب محمد (ص) و پرورش یافته‌ی برنامه‌ریزان شامی بود و این اعلام انزجار برخاسته از علم و آگاهی دقیقی بود که نصارای تکریت از دستگاه تربیتی و پرورشی طاغوت بنی‌امیه داشتند.

[۵۰۹] مقرر، مقتل الحسین، ص ۳۴۶، قرار بود نیروهای عیبدالله اهل بیت امام (ع) را به موصول ببرند و شهر را نیز زینت کرده بودند، اما چون مردم پی بردند که سرهای بر نیزه‌ی متعلق به چه کسانی است خود را برای نبرد با مأموران اموی آماده کردند، دستگاه حکومتی دچار بیم و خوف گردید و برای سران قافله پیغام فرستاد که اهل موصول به ورود شما راضی نیستند، لذا در مشهد النقطه که در یک فرسنگی موصول بود اقامت کردند و برایشان آذوقه ارسال شد، مقتل ابومخنف، ص ۱۱۴، معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۲۹.

[۵۱۰] نساء الجن یبکین شجیات و اسعدن بنوخ للنساء الهاشمیات و یندبن حسینا عظمت تلک الرزیات و یلطنن حدودا کالدنا نیر نقیتات و یلبسن نیاب السود لبسا للمصیبات و یبکین و یندبن مصاب الأحمدیات معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۲۳، با اندکی اختلاف در واژه گان مقتل ابومخنف، ص ۱۱۳، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۶۴.

[۵۱۱] معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۳۰، الامام الحسین و اصحابه، ج ۱، ص ۴۰۶، عمادالدین طبری، در کامل بهایی، ج ۲، ص ۲۹۲، می‌نویسد، بانگ نفرین و لعن مردم برخاست و چنان گرد و غباری بر آمد که روز تاریک شد و مردم تهدید کردند که اگر از شهر ما نروید همه‌ی شما را به قتل می‌رسانیم.

[۵۱۲] اتشهرونا فی البریة عنوة و والدنا اوحی الیه جلیل کفرتم برب العرش ثم نبیه کان لم یجئکم فی الزمان رسول لحاکم اله العرش یا شر أمة لکم فی لظى یوم المعاء عویل مقتل ابومخنف، ص ۱۱۵، دمعة الساکبه، ج ۵، ص ۶۴، وسیله الدارین، ص ۳۷۲.

[۵۱۳] الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۶۴، وسیله الدارین، ص ۲۷۲، معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۲۳، مقتل ابومخنف، ص ۱۱۴.

[۵۱۴] لیت شعری اعافل فی الدیاجی بات من فجعة الزمان یناجی انا نجل الامام ما بال حقی ضائع بین عضبة الاعلاج الدمعة الساکبه،

ج ۵، ص ۶۵، معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۳۱، وسیله الدارين، ص ۳۷۲.

[۵۱۵] معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۵۵، مقرر، مقتل الحسين، ص ۴۴۵، خداوند دعای مادر محسن بن الحسين را اجابت کرد و آن معدن از بین رفت و تا کنون هیچ کس از منافع و ذخایر آن سودی نبرده است.

[۵۱۶] شهری است بین شام و حلب که می گویند قبر حضرت صالح در آنجاست و آثار پای شتر بر تخته سنگهای آن دیده می شود. (معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۸۴).

[۵۱۷] اوست که برای یزید می بریم. راهب گفت: از رحمت خدا دور باشید! اگر برای عیسی پسر ی بود ما او را بر دیدگان خویش جای می دادیم، من از بزرگ شما درخواستی عاجزانه دارم که ده هزار درهمی را که میراث به من رسیده از من بستاند و این سر را امشب میهمان من کند و فردا روز که قصد رفتن کردید آن را باز پس دهم. پس دو همیان زر را به عمر بن سعد تحویل داد و عمر پس از سفارش سکه ها آنها در همیانها ریخت و به خزانه دار خود سپرد و سر را به راهب تحویل داد. چون راهب سر او را به دیر خود برد نور سراسر صومعه او را روشن کرد، راهب آن سر را با گلاب شست و با مشک و کافور عطر آگین ساخت و بر سجاده ی خویش نهاد. و تا صبح گریست و با سر زدن سپیده گفت: ای سر من جز خود را مالک نیستم، اشهد ان لا اله الا الله و ان جدك محمد رسول الله، تو نیز شاهد باش که دوستدار و مطیع تو هستیم، آنگاه سر را آورد و گفت: شما را به حق خدا و جد صاحب این سر محمد مصطفی سوگند! این سر را در صندوق گذارید و او را خفت نرسانید، آنگاه سر به صحرا گذاشت و رفت و در بیابانها عبادت کرد تا اینکه از دنیا رفت. در نزدیکی دمشق چون کیسه ها را گشودند همه زرها به سفال تبدیل شده بود و بر یک روی آنها نوشته شده بود. لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون سوره ابراهیم آیه ی ۴۲، به زودی خواهند دانست ستمگران که به کجا باز خواهند گشت. نزدیک به این خبر با تفضیل بیشتر و یا کمتر در ینابیع الموده، ج ۳، ص ۹۰ و ۹۱، اثبأه الهدی، ج ۲، ص ۵۸۱ و ۵۸۲، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۷۰-۶۸، وسیله الدارين، ص ۳۷۵ و ۳۷۶، المنتخب، ج ۲، ص ۴۸۲، جواهر العقدين، ۴۱۵-۴۱۳، تذکره الخواص، ص ۱۴۹ و ۱۵۰، الخراج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۷۷، و کتابهای متعدد دیگری نوشته شده است، البته مشابه بخش اول این اخبار بیرون آمدن دست و کتابت کردن بر دیوار دربارهی اولین توقفگاه کاروان آزادگان نیز نقل شده است.

[۵۱۸] مقتل ابومخنف، ص ۱۱۷-۱۱۶، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۶۸، معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۳۲.

[۵۱۹] زخار، قماقم، ص ۵۵.

[۵۲۰] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۶، در روایت این منزلگاه بعلبک نامیده شده است، با توجه به اینکه ترتیب منازل به طور دقیق فهرست نشده است، در این گزارش صرفا از منازلی نام برده شده که حوادثی در آن بوقوع پیوسته است.

[۵۲۱] باب الساعات، چون در آنجا صورت حیواناتی از نحاس را درست کرده و با نظمی چیده بودند که ساعات روز را با آنها تعیین می کردند، آن دروازه را «باب الساعات» می گفتند. خوارزمی می گوید: اسرای اهل بیت را از باب «توما» که هم اکنون نیز آثار آن در دمشق موجود است به شهر وارد کردند. (مقرر، مقتل الحسين، ص ۳۴۸).

[۵۲۲] ریاض الاحزان، ص ۱۰۸.

[۵۲۳] مکانی بود در منطقه ای سرسبز و آباد در کنار یکی از دروازه های دمشق که سقفی بلند بر فراز ستونها داشت. معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۹۹، گویا بنایی بود که ابتدا مصلاهی صابئین و سپس محل عبادت یونانیون شد و عاقبت نیز به دست یهود افتاد و سر حضرت یحیی (ع) را نیز بر در همین بنا آویخته اند. (مقرر، مقتل الحسين، ص ۳۴۸).

[۵۲۴] تذکره الخواص، ص ۲۶۲-۲۶۱، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۹۹.

[۵۲۵] سهل بن سعد ساعدی در زمان رحلت پیامبر ۱۵ ساله بود و گویا آخرین صحابی رسول خدا بود که از دنیا رفت. گفته می شود بیش از یکصد سال زندگی نمود. او خود می گفت بعد از شما از کسی نخواهید شنید که بدون واسطه بگوید: «قال

رسول الله. (الاستيعاب، ج ۲، ص ۶۶۴).

[۵۲۶] دستگاه اموی برای بی‌اهمیت نشان دادن جایگاه برجسته‌ی امام حسین (ع) دستور داده بود که سر مبارک او را به دنبال سایر سر شهدا حرکت دهند. شاید نمی‌خواستند مردم سر امام (ع) را بشناسند و قصد داشتند مردم را به اشتباه اندازند.

[۵۲۷] بگو از ما جدا شود و بیشتر رود تا مردم به او مشغول شوند و با دیدن او نگاه خود را از حرم رسول خدا بردارند، سهل می‌گوید: به نزد آن نیزه‌دار رفتم و به او گفتم: آیا حاجت مرا با دریافت چهارصد دینار طلا- برآورده می‌کنی؟ گفت چه می‌خواهی؟! گفتم: سر را از پیش روی اهل حرم جلوتر ببر، نیزه‌دار زر را گرفت و خواسته‌ام را اجابت کرد.

[۵۲۸] خود غلبه می‌یافت سه مرتبه شراب می‌خورد و باقیمانده را در کنار تشت بر زمین می‌ریخت، پس هر آنکه از شیعیان ما باشد باید از خوردن شراب و بازی شطرنج دوری کند و با دیدن آنها یزید و آل او را لعن نماید. همین قول از ابا صلت هروی نیز نقل شده است، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۵، من لا یحضره و الفقیه، ج ۴، ص ۳۰۱، وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۲۹۰، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۶، العوالم، ج ۱۷، ص ۴۱۵، الامام الحسین و اصحابه، ج ۱، ص ۴۲۵، ملاحظه می‌شود آن تغییرات ناگهانی که بعضی از تاریخ‌نگاران در احوالات یزید نوشته‌اند اگر حقیقت داشته باشد از سر خدعه و فریب افکار عمومی بوده است.

[۵۲۹] سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۳.

[۵۳۰] سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۴۱.

[۵۳۱] سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۳.

[۵۳۲] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۹، العوالم، ج ۱۷، ص ۴۲۹، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۸۹، طبرسی، الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۲۰، تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۳۸۲، با اندکی اختلاف، این خبر بسیار مهم و عبرت‌آموز در کتابهای تفسیر و تاریخ ثبت شد است. تفسیر طبری، ج ۲۲، ۱۰، ۱۵، ۲۵، ص ۷، ۵، ۱۳، ۱۶، تفسیر روح المعانی، ج ۱۵، ۲۵، ص ۶۲، ۳۱، تفسیر الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۷۶، ۷، جواهر العقدين، ص ۳۱۸، البرهان، ج ۲، ۴، ص ۴۱۵، ۱۲۴، نور الثقلین، ج ۲، ۴، ۳، ص ۱۵۷، ۲۵۷، ۱۵۵، مجمع البیان، ج ۶، ص ۴۱۱، فضائل الخمسه، ج ۱، ص ۲۸۸، الفتوح، ج ۵، ص ۲۴۲، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۶۱، الحقایق الوردیه، ج ۱، ص ۱۲۷، تفسیر ابو الفتوح رازی، ج ۶، ۹، ص ۳۰۷، ۱۹.

[۵۳۳] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۵، البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۹۶، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۳۰۱، الامام الحسین و اصحابه، ج ۱، ص ۴۱۵، طریحی در المنتخب، ج ۲، ص ۴۸۴. اضافه می‌کند که یحیی خطاب به سر امام گفت: ای ابا عبدالله مصیبتی که بر تو رفت برایم سخت و دشوار بود، امام غریب کربلا که سر از بدن تو جدا شد از سوی ابن‌زیادی که او را از ارازل عالم است.

[۵۳۴] ابن شهر آشوب در مناقب نام این شخص را عبدالرحمن بن حکم ذکر کرده است.

[۵۳۵] شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۲۴، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۱، لها بادنای الطف ادنی قرابه من ابن‌زیاد العبد ذی الحیب الوغل سمیه امسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول‌الله لیس لها نسل یزید بر سینه‌ی یحیی (عبدالرحمن) کوفت و گفت: ای بی‌مادر چه سخنی بود که گفتی؟ نمی‌توانستی خاموش باشی؟! الوافی بالوفیات، ج ۱۸، ص ۱۳۸، تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۴۰۲، مناقب، ج ۴، ص ۱۱۴.

[۵۳۶] شریف القریشی، حیاة الامام زین العابدین، ص ۱۷۳، معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۵۹، الانوار النعمانیة، ج ۳، ص ۲۵۱.

[۵۳۷] سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۲۶، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۱.

[۵۳۸] سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۲.

[۵۳۹] سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۳۰.

[۵۴۰] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۵، مقاتل الطالیین، ص ۸۰، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۶۲، تسلیة المجالس، ج ۲، ص

۳۸۶، العوالم، ج ۱۷، ص ۴۳۶.

[۵۴۱] معالم المدرستین، ج ۳، ص ۱۶۲.

[۵۴۲]

[۵۴۳] شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۲۰.

[۵۴۴] وسیله الدارین، ص ۳۹۷، الرد علی المتعصب العنید، ص ۴۹، المنتظم، ج ۵، ص ۳۴۳، احتجاج، ج ۲، ص ۳۷، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۶، لواعج الاشجان، ص ۲۳۱، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۱۱۸، ابومخنف در مقتل الحسین، ص ۱۳۱، چنین گزارش کرده است: که چون بار دوم آن مرد شامی درخواست خود را تکرار کرد، یزید با او تندی کرد و گفت: ساکت شو! خدا تو را مرگ دهد، ام کلثوم نیز با قدرت و تندی به مرد شامی گفت: خاموشی گزین ای بیچاره، خداوند دست و پا و زبان تو را قطع کند و به سوی آتش جهنم تو را بازگرداند، فرزندان پیامبر خدمتکار دیگران نمی شوند، چون دعای ام کلثوم خاتمه یافت بارقه های اجابت از راه رسید و آن مرد لال شد و دستهای او به گردنش خشک شد، آنگاه ام کلثوم خدای را سپاس گفت: ستایش خداوند را که سهمی از عقوبت تو را در دنیا رسانید، و این مجازات کسی است که به فرزندان پیامبران متعرض شود.

[۵۴۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۵، العبرات، ج ۲، ص ۲۷۶، مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۰.

[۵۴۶] ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۸، الفتوح، ج ۵، ص ۲۴۰.

[۵۴۷] را در میان مسلمانان امانت می گذارم.

[۵۴۸] العبرات، ج ۲، ص ۳۱۰.

[۵۴۹] خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۵۸، العبرات، ج ۲، ص ۲۹۰.

[۵۵۰] مقتل ابومخنف، ص ۱۲۶، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۹۵، با اندکی اختلاف تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۵، ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۹۸، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۳، العوالم، ج ۱۷، ص ۴۴۳، تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۳۹۹، المنتخب، ج ۲، ص ۴۸۵.

[۵۵۱] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۱.

[۵۵۲] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۱، العوالم، ج ۱۷، ص ۴۴۲، لواعج الاشجان، ص ۲۳۶، با کمی تفاوت و تفصیل، اسعاف الراغبین،

ص ۲۰۸، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۱۳۳، ینابیع الموده، ج ۳، ص ۲۹.

[۵۵۳] با کمی تفاوت در تفصیل و واژگان الفتوح، ج ۵، ص ۲۴۶، الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۷۷، موارد مشابه دیگری نیز در

این زمینه گزارش شده است، العبرات، ج ۲، ص ۲۷۸، جواهر العقدين، ص ۴۱۳، تذکره الخواص، ص ۱۴۹، مثير الاحزان، ص ۵۶،

اسرار الشهاده، ص ۵۰۹.

[۵۵۴] سوره ی روم، آیه ی ۱۰.

[۵۵۵] سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۷۸.

[۵۵۶] سوره ی آل عمران، ص ۱۶۹.

[۵۵۷] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۳، طبرسی، الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۲۲، با کمی اختلاف.

[۵۵۸] روز فتح مکه بزرگان قریش نزد رسول خدا آمدند، رسول خدا از آنها پرسید: گمان می کنید با شما چگونه رفتار می کنم؟

گفتند آنچه در اندازه ی برادری و بزرگواری برادرزاده ی بزرگ است. پیامبر فرمود: «اذهبوا انتم الطلقاء» بروید که شما آزاد هستید،

از همان تاریخ بزرگان قریش به طلقاء «آزادشدگان» معروف شدند. سیره ی ابن هشام، ج ۴، ص ۵۵-۵۴، واقدی، مغازی، ج ۲، ص

۸۳۵، ابن کثیر، السیره النبویه، ج ۳، ص ۵۷۰.

[۵۵۹] شعر عشق جوشیده از دل ارادتمند و محب خاندان عصمت، شاعر گرانمایه علی موسوی گرمارودی است که در جلسه ی

برایم نوشت و من نیزه به نیابتش در این بخش از کتاب به محضر دختر گرامی علی (ع) اهدا کردم.

[۵۶۰] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۱۱.

[۵۶۱] بصائر الدرجات، ص ۳۵۹، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۷، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۱۲۰.

[۵۶۲] امالی صدوق، ص ۱۶۷، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۱۱۹، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۵۹، بحارالانوار، ج ۴۵، ص

۱۴۲، الوافی بالوفیات، ج ۱۲، ص ۴۲۶، البداية و النهایة ج ۸، ص ۲۰۴، تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۳۹۹.

[۵۶۳] هستیم می‌کشند، حقوق ما را غصب کرده، و شهر به شهر می‌گردانند و هر بار که یزید ما را فرا می‌خواند، گمان به قتل خود

می‌بریم، آنگاه امام (ع) حرکت کرده پرسیدم: آقای من کجا می‌روید؟ امام (ع) فرمود: به محبسی که سقف ندارد و از داغی

خورشید می‌گدازیم... در همان حال زینب دختر امیرالمؤمنین را دیدم که می‌فرمود: ای روشنی دیده من کجایی؟! الانوار النعمانیة،

ج ۳، ص ۲۵۲، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۱۳۴، الفتوح، ج ۵، ص ۲۵۰، مجمع البیان، ج ۶، ص ۴۲۴.

[۵۶۴] در این خطبه شش علت برای برتری ذکر شده است اما در نقل کامل بهایی، خصلت هفتم را حضرت مهدی ثبت کرده‌اند.

(نفس المهموم، ص ۴۵۰).

[۵۶۵] در بیعت شجره شرکت کرد و از مهاجران مکه به مدینه بود.

[۵۶۶] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۷، طبرسی، (الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۳۲، العوالم، ج ۱۷، ص ۴۳۷، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۱۱۹،

المنتخب، ج ۲، ص ۴۹۶). با قدری اختصار، در قول دیگری آمده است که امام سجاد (ع) در ادامه‌ی خطبه‌ی خود فرموده است: «انا

ابن الحسین القتیل بکربلا، انا ابن علی المرتضی، انا ابن محمد المصطفی، انا ابن فاطمة الزهراء، انا ابن خدیجة الكبرى، انا ابن سدره

المنتهی، انا ابن شجرة طوبی، انا ابن المزمّل بالدماء، انا ابن من بکی علیه الجن فی الظلماء، انا ابن من ناح علیه الطیور فی الهواء.»

نفس المهموم، ص ۴۵۱، الفتوح، ج ۳، ص ۱۵۴. (خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۷۱-۶۹). من فرزند حسین هستم که او را در

کربلا کشتند، پسر علی مرتضی هستم. پسر محمد مصطفایم، من پسر فاطمه و خدیجه‌ام و... فرزند کسی هستم که در خون آغشته

شد، فرزند کسی هستم که جنیان در ماتم او گریستند، من فرزند کسی هستم که پرندگان در عزایش شیون کردند.

[۵۶۷] معاویه به یزید گفته بود که آنان را همچون دو چشم خویش و از خواص خود قرار ده. (اخبار الطوال، ص ۲۷۴).

[۵۶۸] المنتخب، ج ۲، ص ۴۹۷، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۱۴۰، العوالم، ج ۱۷، ص ۴۲۲، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۹۶.

[۵۶۹] ابن کثیر، در البداية و النهایة، ج ۸، ص ۱۹۵، و ابن جوزی در تذکرة الخواص، ص ۱۴۸، طبری در تاریخ طبری، ج ۵، ص

۴۶۱، نوشته‌اند زنان کاخ سلطنتی بنی‌امیه تا سه روز به عزاداری پرداختند، بعید نیست که در چهار روز اول سوگواری، برنامه‌ریزان

اموی با دقت منتظر ماندند تا برخورد مردم را با مراسم سوگواری اسرای آل محمد ارزیابی کنند و چون دریافتند که افکار عمومی

به نفع خاندان رسالت در حال دگرگونی است چاره‌ای جز همراهی با سوگواران نیافتند، البته ممکن است عده‌ای از زنان اموی با

اعتقاد قلبی همدرد بانوان حسینی بوده باشند.

[۵۷۰] یا ابتاه من الذی خضبک بدمائك؟ یا ابتاه من ذالذی قطع وریدک! یا ابتاه! من ذالذی ایتمنی علی صغر سنی؟ یا ابتاه! من

بقی بعدک نرجوه؟! یا ابتاه! من للیتیمه حتی تکبر؟! یا ابتاه! من للنساء الحاسرات؟!... لیتنی کنت الفداء! یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا

الیوم عمیاه! یا ابتاه لیتنی و سدت الثری و لاری شبک مخضبا بالدماء.

[۵۷۱] المنتخب، ج ۲، ص ۱۴۰، الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۱۴۱، با کمی اختلاف، معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۷۰.

[۵۷۲] حیاة الامام زین العابدین، ص ۱۷۹.

[۵۷۳] سخنان مرا شنید فرمود: سکینه بیش این مگو، بند دلم را بریدی، این پیراهن پدر توست که از خویش نمی‌کنم تا با همین

پیراهن خدا را ملاقات کنم!! براستی می‌توانست بین امام علی بن الحسین همنشینی وجود داشته باشد!! آن هم در حالتی که همین

سكنيه (س) يزيد را كافر مى شناسد؟! نور الابصار، ص ۲۶۵، كامل، ج ۳، ص ۲۹۹، تاريخ طبرى، ج ۵، ص ۴۶۴، اعلام النساء، ج ۲، ص ۹۷.

[۵۷۴] معجم البلدان، ج ۴، ص ۹۳.

[۵۷۵] المنتخب، ج ۲، ص ۴۹۷، الدمعة الساكبه، ج ۵، ص ۱۴۰، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۹۶، العوالم، ج ۱۷، ص ۴۲۲.

[۵۷۶] تاريخ طبرى، ج ۵، ص ۴۶۱، الفتوح، ج ۵، ص ۲۴۹، شيخ مفيد، ارشاد، ج ۲، ص ۱۲۶، ابن اثير كامل، ج ۳، ص ۲۹۹، تذكرة الخواص، ص ۱۴۸، البدايه و النهايه، ج ۸، ص ۱۹۵.

[۵۷۷] اعلام النساء ج ۲، ص ۹۷، تاريخ طبرى، ج ۵، ص ۴۶۴.

[۵۷۸] مقتل ابومخنف، ص ۱۳۸، الدمعة الساكبه، ج ۵، ص ۱۴۶-۱۴۵.

[۵۷۹] معالى السبطين، ج ۲، ص ۱۸۴.

[۵۸۰] كامل بهايى، ج ۲، ص ۳۰۲.

[۵۸۱] بحار الانوار، ص ۱۹۷.

۔ ۔ ۔